

فرجه‌ای در جزیرهٔ مثنوی معنوی

جستاری در اندیشه‌های

مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن حسین خطیبی

۶۰۴-۶۷۲ ه.ق. ۱۲۰۷-۱۲۷۵ م.

کتاب اول: شاخی از نخل خلد

پژوهشگر: محمد حسین مهر آیین

فهرست مطالب

پیش گفتار.....	۵
دنیای مولانا.....	۸
احوال، خاندان و اخلاق مولانا.....	۱۱
لباس مولانا.....	۱۲
کلمات هزل در مثنوی.....	۱۲
اخلاق و رفتار مولانا.....	۱۳
جانشینان مولانا.....	۱۶
تالیفات مولانا.....	۱۶
اندیشمندان معاصر مولانا.....	۱۶
شاگردان و کتبی که مولانا خوانده است.....	۱۶
مثنوی‌های قبل از مولانا.....	۱۶
شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی.....	۱۶
چگونگی سرودن مثنوی.....	۱۷
نظر اندیشمندان و مثنوی پژوهان درمورد مولانا.....	۱۹
نفوذ مثنوی معنوی مولانا در ادبیات غرب.....	۲۱
اوضاع اجتماعی و سیاسی قرن هفتم.....	۲۲
سخنی با علاقه‌مندان فیزیک نظری.....	۲۳
نتیجه فیزیک نظری در همراهی شهود باطنی.....	۲۷
نظر پروفیسور علامه اقبال در مورد فیزیک و حیات.....	۲۸
شرح مختصر هجده بیت نخست دفتر اول مثنوی.....	۳۰
نی.....	۳۲
خوشحال.....	۳۳
طور.....	۳۸

۴۰	آغاز هر کار با نام خالق
۴۱	قدرت حق در مزاج حکماء، حاذق، امین و صادق
۴۴	خیال چیست؟
۴۸	ادب
۵۴	عقل
۵۷	عقل در جمادات
۶۵	ظلم و جهول
۷۰	ظلم گریبان ظالم را می گیرد
۷۳	عشق
۸۶	خضر و موسی در تفسیر عرفانی
۸۹	ضرورت حضور ولی
۹۷	مقام زن
۹۹	زن در اسطوره ها
۹۹	زن از دیدگاه ابن عربی (فتوحات مکیه)
۹۹	زن در جهان غرب
۱۰۱	زن در پیام پیامبر (ص) اسلام
۱۰۲	مقام زن در مثنوی
۱۰۸	عصای موسی
۱۱۲	احترام به تکثر باورها و مذاهب
۱۱۷	چگونگی دیدن صور غیبی و شنیدن صداها
۱۲۲	شفاعت حضرت رسول
۱۲۶	کوثر چیست؟
۱۲۸	علم تقلیدی و تحقیقی
۱۳۴	دین چیست؟
۱۳۷	ریشه ای از ریشه های ناامیدی
۱۴۰	نفی علیّت و آزادی
۱۴۳	دنیا چیست؟

۱۴۸	قدرت گرفتن جان و بیداری حس‌ها در آدمی و دیدن صور غیبی.....
۱۵۲	محبت و شرایط آن.....
۱۵۵	نفی هر نوع خشونت.....
۱۶۰	نظام اسباب در عالم.....
۱۶۶	کافر و جایگاه او.....
۱۷۱	نهرهای شیر و عسل و خمر درون سینه عارفان.....
۱۷۷	سلیمان.....
۱۸۱	مسخِ آدمیت.....
۱۸۶	حضرت ابراهیم و دستور بریدن گلوی اسماعیل.....
۱۸۹	نفس.....
۱۹۸	چگونه می‌توان به آرامش درونی رسید؟.....
۲۰۱	راه‌های وصول به خودی و ترک غم.....
۲۰۶	ریشه خدا ناباوری، خدا باوری است.....
۲۱۴	ضمائم.....
۲۱۴	نفوذ مولانا در غرب.....
۲۲۴	کتابنامه.....
۲۲۴	الف: تفاسیر مثنوی.....
۲۲۴	ب: سایر منابع.....
۲۲۷	نمایه اشخاص، مکانها و موضوعات.....

پیش گفتار

آفتابِ معرفت یاب اندیشه‌های مولانا جلال‌الدین که گرمی قدمش بذرهای پشیمانی را در عدم سوزانده و چشمه‌ی فوار آب یقین درونش، آب بر شعله‌های تردید پاشیده، در مسیر زمان گرمی بخش اندیشه‌های بشری گردیده است. حلقوم دریای بیکران هستیش معارفِ افلاک و زمین را لقمه لقمه نموده و بلعیده است، او که دریای وجودش نزدیکان را گهر و دُوران را مَطَر بخشیده و مستی و شوق شرابِ ربانیش جوی خُلدِ خمر گشته تا در قرون و عصار، کِشت ویران اما حاصلخیز بشری را زر خیز گرداند.

گاه بر سفرهٔ مثنوی‌اش عوام اُمّی می‌نشینند و از جوی خُلد شیرش جرعه جان می‌نوشند و گاه هیچ برکه‌ای یا آبگیری گنجایش حضور نهنک اندیشه‌اش را ندارد. آفتابی است فرازمانی در درون ذره‌ای و شیری نر در پوستین بره‌ای.

بر سفرهٔ طعام معنوی‌اش هر اندیشه‌ای با تغذیه خود می‌نشیند، اما در پایان حلقوم هر باوری با نوشیدن جرعه‌ای انگبین از جوی ذوقِ خلدِ طاعتش شیرین می‌شود.

هر صیّادی که به صید افکار بلند او روانه شود باید بداند که خود صید او خواهد شد. دستیابی به اندیشه‌های خورشیدوش او اگر ناممکن نباشد، قطعاً سلطانی شگرف را می‌طلبد.

در مثنوی گاه چنان اوج می‌گیرد که ستیران اسرار هستی، خود به خود بُرقع می‌اندازند و آنگاه که به رمزگشایی عدم می‌رسد آنچنان به مه‌رویان بستان خدا نزدیک می‌گردد که آسمان از خشیت غیرت حق و عریانی حرم عرش، فریاد «یا جَمِیلَةُ السَّتر» بر می‌دارد.

بیان هستی را پرده بر هستی می‌داند، از هستی می‌خواهد که خود ز هستان پرده بگشاید، عشقِ جذبه را طیب علت‌ها می‌خواند.

مثنوی جزیره‌ای است در دریای وجود، از جای جای این جزیره می‌توان هستی را نظاره کرد. آبِ یقین این جزیره را بر آتش شک و تردید باید ریخت.

مسافرانِ شبِ زمستانِ تن را که در بین راه مقصد، از انبوهی برف تعلقات زود گذر به امید طلوع خورشید صبح معرفت خفته‌اند، نوید می‌دهد که از قبرِ تن برخیزید، آن آفتاب در خودتان هست. هر کس به قدر تشنگی باید از این دریا بُرد و جدا نشود.

بر خاکِ هر دلی بذری، بر آسمانِ تیره هر ذهنی نوری و بر کشتزارِ ویرانِ هر کسی قطره‌ی باران رحمتی دارد. آبِ حیاتِ سخنش بر ریگزار هر گوشی فرو می‌رود و تابش بصیرتش راه‌بین هر چشم می‌گردد. اشیاء در او پنهان شده‌اند تا بر لبانش بنشینند و خود را کشف کنند. غرب‌ها بر مشرقِ آفتابِ برون از مشرقش عاشق شده‌اند. او آشکارساز معرفتِ عالم و ناظمِ آفرینش است در ابیاتش. به گفته استاد همائی با تلخیص: «تا انتهای زمان منتظر است تا از زبان و قلم شارحانِ خود ناشنیده‌های گفته‌های خود را بشنود».^۱

۱: استاد جلال‌الدین همائی، استاد ممتاز دانشگاه تهران - مولوی چه می‌گوید - ص ۱۸۱

فرجه‌ای در جزیره مثنوی جستجویی است جسارت آمیز در یافتن جرعه آبی برای حلقوم عطشان بحر معنوی. هر رهگذری که به این جزیره وارد شود به ناچار نخواهد توانست و نباید به قدر تشنگی از این دریا ببرد. بنده به نسبتی که از بند جهات رهیده و به حق رسیده، خواهد توانست از بحر وجود، کیل‌ها برگیرد و به حلقوم تشنه خود برساند. رسیدن به بوی عطر بحر معنوی مولانا تنها به تلاش و کوشش نیست، چه، خود تلاش در معرض فساد و تعرض است، عنایتی باید تا گشایشی آید.^۱

شایستگی دریافت عنایت، فهم معارف بشری و سپس مشاهده این فهم در رفتار و کردار است. آنان که از حقیقت دور افتاده اند ابتدا از شنیدن پیام حق محروم گشته اند و بعد به حرمان افتاده اند. برای شنیدن پیام حق ابتدا باید گوش بود تا به مرحله شایستگی زبان حق گردیدن، نائل شد.^۲

بذرهای معرفت یاب زمین اندیشه مولانا از مصول «إِنَّا فَتَحْنَا» درون صدر خودش رویش یافته و عقل او در حمایت و پاسداری لوح محفوظ قرار گرفته است. معلّم او رحمان و (عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ) است. این نوشتار خسی است از یک موج از امواج پی در پی دریای بیکران و متلاطم اندیشه مولانا که به ساحل بشریت افکنده شده است.

شاخه‌ای از نخل خلد است، اگر عنایتی آید و جهدی شود نخل تن به بار می‌نشیند و رطب تازه می‌دهد. آنگاه ندای بندگی بند حق را به گوش جان می‌رساند و عیسی‌اش متولد می‌گردد، شرط حضور در جزیره معنوی تشنه بودن و نبریدن از دریاست.

دفتر ۴- بیت ۳۵۰۹:

کیمیایی بود صحبت‌های تو	کم مباد از خانه دل پای تو
تو یکی شاخی بدی از نخل خلد	چون گرفتم او مرا تا خلد برد
آنکه جوی و چشمه‌ها را آب داد	چشمه‌ی در اندرون من گشاد
شربت‌ی خوردم ز الله اشتری	تا به محشر تشنگی ناید مرا

منبع الهامات مولانا درک عرفانی قرآن است. از این روی مولانا در دیباچه دفتر اول، مثنوی را (کشاف قرآن) می‌نامد. بدون فهم عرفانی قرآن درک مثنوی مشکل است ولی غیر ممکن نیست. بستگی به میزان صیقل روح از زنگار دارد. مثنوی دکان وحدت و خروج از تفرقه است. بهترین روش فهم مثنوی، خود مثنوی است. تفسیر بیت از ابیات دیگر.

۲: «وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ» - سوره نور - آیه ۲۲: اگر عنایت خدا بر شما و رحمت او نباشد از شما هیچ کس تزکیه نمی‌گردد. اما خدا پاک می‌گرداند آن را که می‌خواهد.

۳: «إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَمَّخُجُونَ، ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ» - سوره مطفین - آیه ۱۵ و ۱۶ آنها در آن روز از پروردگارشان محرومند سپس به دوزخ در می‌آیند.

این جمع آوری حاصل دو دهه مطالعات پاره وقت و یک دهه تمام وقت و گردآوری بیش از ۳۰۰۰ یادداشت از دفاتر شش گانه مثنوی، فیه ما فیه، مجالس سبع و مکتوبات و دیوان شمس مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن حسین بلخی است. امیدوار است به یاری خداوند این برداشت‌ها در سلسله مجلداتی به زیور طبع آراسته گردد شاید برای عده‌ای مفید افتد، نواقص آن بسیار و کمبودهای آن فراوان است.

در اتمام این نوشتار، خویش را مرهون تشویقات و مساعدت‌های وافر همسرمان بانو عذرا غروی نیسیانی می‌دانم که یکه و تنها علاوه بر تمهیدات کارهای داخلی به نحو شایسته‌ای در امر تربیت فرزندان و رساندن آنها به تحصیلات عالیه دانشگاهی، یاری نموده است.

با عنایت و یاری ایزد متعال،

محمد حسین مهرآیین

دنیای مولانا

عظمت و بزرگی انسان تا آنجاست که از جانب خداوند متعال به صفت «کَرَمنا» شایستگی می‌یابد.^۱ و آمادگی خود را برای حفظ امانتِ اسرارِ الهی اعلام می‌دارد، همان امانتی که آسمان‌ها و زمین ترسیدند بر حفظ آن، و باز انسان در جایگاهی قرار می‌گیرد که خداوند احراز تقدیر خود از خود را در لفظ «تَبَارَكَ» به گوش همین انسان می‌رساند.^۲ و باز بنا به گفته علامه اقبال^۳ لاهوری «آدم بجایی می‌رسد که گمشده آفرینش می‌شود و پروردگار عالم به جست و جوی اوست، گاه پیامش را بر برگ لاله نویسد و گاه از درون سینه‌ی مرغان به های و هوست، گاه در نرگس آرمیده که ببیند جمال ما و چندان کرشمه دارد که نگاهش به جستجوست. ما از خدا گم شده ایم، او به جست و جوست، چون ما نیازمند و گرفتار آرزوست».^۴

مگر نه این است که عدم‌ها صف کشیده‌اند تا در نوبت معرفی بر لبان مولانا جاری شوند. وقتی گل آن زیبایی و طراوت و عطر دل انگیز را دارد و رقص شادی بخش ستارگان و کهکشان‌ها با آتش بازی سحابی‌ها و قندیل‌های آسمانی مسحور هستی آدم می‌گردد، چرا آدمی باید دلتنگ و افسرده و ناامید و منجمد و بی‌حال باشد؟

همین زیبایی و کرشمه‌های موجودات از جماد و نبات به باور مولانا عکس خوشی دلهاست که بر کوه و دریا و درخت و گل افتاده، مگر نه این است که همه کائنات با این همه بزرگی در دل آدمی جا گرفته، افلاک و زمین ذره‌ای نزد انسان گشته‌اند. آن شمع پروانه، لیلی و مجنون ویس و رامین، شیرین و فرهاد و هزاران خیال شادی بخش، مگر طراوش لحظه‌ای و بازتاب عکس جان آدمی نیست؟ پس چرا، آدمی، که اطلسی است، دلق پوشد، گنجی است که گدائی کند. آفت کجاست؟ این افکار منفی از کجاست؟

دنیای مولانا شکر، شهر مولانا شکر، ذوقش جوی انگبین، مستی اش جوی خمر، مهرش جوی شیر و صبرش جوی خلد است.

وقتی می‌گوید هزاران جبرئیل در بشر پنهان است و هزاران کعبه در تو جا گرفته، آیا سزاوار است که آدمی ناامید باشد؟

چگونه می‌توان این روانِ غَصَب شده آدمی را از چنگال افسردگی و اضطراب باز پس گرفت؟ با محبت به همه ارکان عالم و آشتی با همه‌ی موجودات می‌توانیم به مرحله عاشقی برسیم زیرا عشق نیرویی است فوق تصور، آبی است که آتش‌های کبر و حسد و تعصب و خودگنده بینی را خاموش می‌کند، این نیرو در حجم بالا فقط در

۱: وَ تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. سوره مومنون آیه ۱۴

۱: میکده لاهور- دکتر بقائی (ماکان) - ص ۲۷۰ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ- سوره اسرا آیه ۱۷.

۲: وَ تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

۲: وَ تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. سوره مومنون آیه ۱۴

۲: میکده لاهور- دکتر بقائی (ماکان) - ص ۲۷۰. سوره مومنون آیه ۱۴

۳ اقبال لاهوری. (۱۸۷۳-۱۹۳۸) فیلسوف، شاعر، دین شناس، و سیاست مدار.

۴: میکده لاهور- دکتر بقائی (ماکان) - ص ۲۷۰

اختیار آدمیان است، ابتدا باید عاشق شد، گر چه عاشقی باز مرحله‌ای مادون است و نزد عرفا خود پرده است، با گذر از عاشقی به مرحله‌ی معشوقی می‌رسیم که سدره انتهایی کمال هر موجود است. عشق پراکنده‌گی‌ها را یکجا جمع می‌کند و فرد را از دست خودش می‌رهاند و به جای او می‌نشیند. خداوند خالق جمال و زیبایی است، طالب آدمیانی است که زندگی را زیبا و نشاط انگیز می‌خواهند. نشاط و زیبایی لازمه پیشرفت هر جامعه است. بدون آن، پیشرفت میسر نیست، تفکری که با زیبایی مانوس است به زشتی و ناحق و خشونت میل نمی‌کند.

علامه اقبال در بزرگی انسان گوید^۱:

حرم جز قبله قلب و نظر نیست	طواف او طواف بام و در نیست
میان ما و بیت الله رمزی است	که جبرئیل امین را هم خبر نیست

حرم امن و کعبه الهی از دم و نفس ما صاحب تکبیر شد بنایش از خشت ما تعمیر شد، اگر خود را بشناسی، آدم سر تا پا حضور است. آدمی حامل اسرار الهی است.

عشق سرا پا حضور، عشق تماشای ذات	عشق سکون و ثبات، عشق اُم‌الکتاب
بیا بر خویش پیچیدن بیاموز	به ناخن سینه کاویدن بیاموز
اگر خواهی خدا را فاش دیدن	خودی را فاش تر دیدن بیاموز

ارزش از این بالاتر که زمین میخانه ماست. آسمان گردش جام ماست. جهان آغاز قصیده ماست، حال در این جهان با عظمت انسان پیدا می‌شود که خدای بی نیاز نیازمند دیدن او می‌شود.^۲ آن راهی که فرد را از این دنیای فریب عبور می‌دهد و از راه میانبر به وصال می‌برد، دین نام دارد.

دین سرا پا سوختن اندر طلب	انتهایش عشق، آغازش ادب
چیست دین؟، برخاستن از روی خاک	تا به خود آگاه گردد جسم پاک

این راهی بود که انبیا عرفتند و بارها تجربه کردند و رایگان سفرنامه را به آدمیان سپرده‌اند و دنیای مولانا اینگونه بود.^۳

غزل ۸۵۹ در دیوان شمس:

جمله گل است این ره، گر ظاهرش چو خار است	نور از درخت موسی چون نار می‌نماید
هر طبله که گشایم زان قند بیکران است	کان را بنوع دیگر عطار می‌نماید

۱: میکده لاهور- دکتر بقائی (ماکان) - ص ۵۴۸

۱: میکده لاهور- دکتر بقائی (ماکان) - ص ۵۵۰

۳: جاویدنامه- دکتر ماکان- ص ۳۶۱

صندوق در شده است، او بیمار می‌نماید
کاری نماید اکنون، بیکار می‌نماید

شیری است پور آدم، صندوق عالم اندر
روزی که او بغُرَد، صندوق را بدرَد

می گوید. همه زیبایی عالم و همه نور عالم درون خود آدمی است. هر حقیقتی در عالم و هر روشنی در درون ذرات سراسر در حجاب و پرده است. هر پرده را که کنار زنید با حجاب دیگر مواجه می شوید. آن نور، ظاهرش در پرده نار است، هر حجاب ذره را بگشائی درونش قند است. خداوند همان عطار است. هر حجاب که برود قند دیگری خدا می نما یاند. این سلسله ادامه دارد تا به ذات مطلق نور سماوات که خداوند است برسد. زمانیکه آدمی از حجاب صندوق عالم به در آید خواهد فهمید که همه کارهای دنیا معطلی و بیکاری بوده است.

دنیای عرفا به ویژه مولانا سراسر عشق جذبه، شوق، ذوق و لحظات او شربت اندر شربت، شکر در شکر، زیبایی در زیبایی، نور در نور و مقامش یقین است. شک و تردید در دنیای مولانا مرده است. او گذشته را گردن زده، گذشته ای ندارد که افسوسی یا پشیمانی باشد. مثل کسی که متولد میشود و فاقد گذشته است. مولانا دم به دم متولد میشود در جانِ جان. در او کهنگی دیده نمی شود. او در «نو» باز «نو» می آورد.

عرفا چه کرده‌اند و چه اندیشیده‌اند که در سراسر تاریخ یک عارف نه دل تنگ شد نه افسرده شد و نه خودزنی نموده و حال آنکه فراوان بودند از دانشمندان، هنرمندان، ورزشکاران و فرهیختگان که افسرده شده و خودکشی نموده‌اند. عرفا این غم‌های موجود مردم که ناشی از تعلقات زود گذر دنیا است، غم نمی‌دانند و ندارند. غم‌های آنها دوری معشوق و کشف راز آفرینش است. آنها پروردگار را معشوق و ناز می‌دانند و نه پادشاه و حاکم. آنها به این باور رسیده‌اند که هر چه بر سر آن دعا است دنیا نام دارد و باید رها شود. دنیا را رها کرده‌اند و دنیای دیگر که در فرمان عقل معرفت یاب و یا عقل وحیی است را گرفته‌اند. داروی نخوت، تکبر، حرص و طمع را عشق می‌دانند و همین عشق آنگونه غم‌ها را برده است. مولانا در سراسر مثنوی چگونگی رسیدن به یقین و سوختن پشیمانی‌ها را آورده و راه رسیدن به نفس مطمئنه را که خود تجربه کرده در اختیار قرار داده است. قابل ذکر است که مولانا در پی درمان ناهنجاری‌ها و افسردگی‌ها نیست بلکه او درصدد ریشه کن کردن همه غم‌هاست.

غزل ۳۲۰ گزیده غزلیات شمس شفیعی کدکنی:

آنکه آموخت مرا همچو شرّ خندیدن
عشق آموخت مرا نوعِ دگر خندیدن
کارِ خامان بود از فتح و ظفر خندیدن
عادت برق بود وقتِ مَطَرِ خندیدن
گر نه قلبی بنما وقتِ ضررِ خندیدن
رو حلالست بر فضل و هنرِ خندیدن

جَنَّتِ کردجهان را زِ شکرِ خندیدن
گر چه من خود ز عدمِ دلخوش و خندان زادم
به صدف مانم خندم چو مرا در شکنند
گر ترشروی چو اَبرم، ز درونِ خندانم
زَر در آتش چو بخندد ترا می گوید
ور دمی مدرسهٔ احمد اُمّی دیدی

هم چو غنچه تو نهان خند و مکن همچو نبات وقت آشکوفه به بالای شجر خندیدن

میگوید. دنیا سراسر شکر و خنده است و من گرچه از عدم با خنده به دنیا آمدم اما عشق نوع دیگری از خنده را بمن آموخت. آن درون حالت بی رنگی است و همیشه شادو خندان اما در دنیا گرفتار حجابِ ظلمت است و تروشروی می نمایند. زر وجود در هر ظلمت دنیائی خندان است. برای رسیدن به این حالت شکرستان اتصال به نبی(ص) است. اولیاء خداوند وظیفه دستگیری دارند تا دنیائیان را به شکرستان جانِ جان برسانند.

این حالتی بود که خود مولانا بدان رسیده بود و دیگران را به این راه فرامی خواند تا همه بدانند که گنجی دارند و آرزوی خوایده ایشان در آغوش حیات، چشم وا کند و جهان دیگری را ببیند. و برغم های روزگارمادی بخندد. هر عارفی حالت مخصوص خود و تجربه خود را دارد و قابل انتقال نیست. س.

احوال، خاندان و اخلاق مولانا

این احوال از چهار اثر مهم گرفته شده است و شرح بسیار کوتاه شده ای از زندگی مولانا است. (معارف سلطان ولد فرزند مولانا- رساله فریدون سپه سالار متوفی به سال ۶۸۴ ه.ق، مناقب العارفین افلاکی که در سال ۷۱۵ نوشته است و استاد زرین کوب در سرنی و پله پله تا ملاقات خدا)

شهر بلخ در آن زمان قبه الاسلام خراسان نامیده می شد و از مراکز مهم تجاری و علم و ادب بوده است. پدر مولانا، «بهاالدین محمد» معروف به «بها ولد» از طرف مادر به «حضرت علی (ع)» و از طرف پدر به «ابوبکر الصدیق» می رسد. مولانا یک برادر و یک خواهر هم داشته است.

تولد او ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ ه.ق مطابق ۳۰م سپتامبر ۱۲۰۷ میلادی در بلخ می باشد. وفاتش، غروب آفتاب پنجم جمادی الثانی سال ۶۷۲ ه.ق مطابق ۱۷ دسامبر ۱۲۷۵ در شهر قونیه در آسیای صغیر بوده است. آسیای صغیر. امروز ترکیه و ارمنستان است. بنابراین عمر مولانا ۶۸ سال بوده است.

اولین ازدواج او با «گوهر خاتون» در شهر لارنده بوده و نتیجه این ازدواج دو فرزند پسر به نام های «علاءالدین» که در ۶۶۰ ه.ق فوت می کند و «بهاالدین ولد» می باشد. مولانا پس از وفات همسر، همسر دوم و بیوه ای را انتخاب می کند که از این همسر هم یک پسر، «مظفرالدین» و یک دختر به نام «ملکه خاتون» داشته است. نام همسر دوم «کرا خاتون» است.

مولانا اندامی لاغر و زرد رنگ با چشمانی نافذ داشته به گونه ای که کسی نمی توانسته مستقیماً به چشمان او نگاه کند. سوگند همیشگی او (به حق وفای مردان) بوده است.

آرامگاه مولانا در شهر قونیه قرار دارد که بلافاصله بعد از وفاتش با هزینه صد و سی هزار درهم توسط «معین الدین پروانه»، کارگزار مقتدر قونیه و مرید مولانا و سی هزار درهم دیگر توسط «علم الدین قیصر» از بازرگانان قونیه ساخته می شود.

«بهاالدین ولد»، پدر مولانا در سال ۶۱۷ ه.ق و در زمان سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه بلخ را ترک می‌کند. سلطان ولد در سال ۶۲۸ وفات نمود که سن مولانا در این هنگام ۲۴ سال بوده است. بعد از فوت پدر مولانا به مدت ۹ سال تحت ارشاد «برهان‌الدین»، محقق ترمزی از مریدان پدر قرار می‌گیرد. در این مدت ۹ سال در شام و حلب به تحصیل می‌پردازد. برهان‌الدین در سال ۶۳۸ ه.ق وفات می‌کند.

در سال ۶۴۲ ه.ق مولانا با «شمس‌الدین تبریزی» ۶۳ ساله در قونیه ملاقات می‌کند. شمس‌الدین قیافه‌ای استخوانی و بلند داشته و صاحب فضایل علمی بوده است. از این ملاقات مسیر گفته‌های مولانا سمت و سوی دیگری می‌یابد و از فقیه سنتی به عارف و ارسته‌ای بدل می‌گردد و آتش‌فشانی می‌شود که دم به دم فوران می‌کند. مولانا بعد از شمس دو خلیفه داشته به نام‌های «صلاح‌الدین زرکوب قونوی» و «حسام‌الدین چلبی»، صلاح‌الدین به مدت ۱۰ سال خلیفه بود و در سال ۶۵۷ در گذشته است.

شرح حال مفصل مولانا در کتب فوق قابل دسترسی است.

لباس مولانا

مولانا بر سر یک کلاه پشمی داشت به رنگ میان زرد و قهوه‌ای به اصطلاح عسلی، یک فرجی ساده کبود به تن می‌کرد از پارچه‌ای که پر بها نبود معروف به هندباری. روی کلاه پشمی عسلی‌اش گاه دستاری می‌بست دودی رنگ و معمولاً نامنظم. دنباله دستار را به میان شانه‌هایش می‌انداخت به اصطلاح شکر آویز می‌کرد. زمستان‌ها بر این جامه کبود ساده، پوستینی ضخیم می‌افزود.

کلمات هزل در مثنوی

کلمات هزل به ظاهر هزل‌اند اما اگر دقت شوند در آن‌ها نوعی تعلیم آورده شده. البته افرادی هستند که حرف جدی را هم به صورت هزل برداشت می‌کنند و در مقابل، افرادی هستند که هزل‌ها را جد و تعلیم می‌بینند. موضوع به بیننده و شنونده بستگی دارد، مولانا گاه این حرف و صوت ظاهر را مترسک در کشتزار معنوی می‌نامد که نااهلان وارد نشوند تا آنکه شایستگی دریافت حقایق هستی را دارند آن را بدست آورند. و گاه همین کلمات هزل موجب جذب هاذلان می‌شد و آن‌ها تحت ارشاد قرار می‌گرفتند. مولانا برای هر گروه و دسته‌ای از مردم حرف دارد.

زمانی از او پرسیدند چرا مریدان شما مردم عادی و بعضاً ناشایست‌اند؟ پاسخ داد اگر شایسته بودند من مرید آنها می‌شدم.

کلمات به ظاهر هزل و در واقع ارشاد و تعلیم از آن دسته ابیات هستند که موجب جذب قشری از افراد جامعه می‌شدند زیرا این افراد در سخن هاشان از همین کلمات هزل استفاده می‌کردند.

مثنوی برای هر قشری از اقشار مردم تعالیمی دارد. از این رو در تمام هفت قرن گذشته خوانندگان مثنوی هیچ‌گاه به ظاهر این ابیات هزل توجه نکرده و همچنان در باطن این کلمات، معانی بلند معرفت بشری را یافته‌اند و لذا این ابیات از اهمیت مثنوی نکاسته است.

مثنوی در پی آن است که خاک را زر کند. آدمی وقتی قانع شد سیم و سنگ در نظرش یکسان می‌گردد. اما شایستگی می‌خواهد. و آن‌آنکه با دید ظاهر از این مثنوی گریزان شده‌اند در واقع دست رد و ممانعتی از جانب مثنوی به آنها بوده که شایستگی ورود به جزیره مثنوی را نداشته‌اند.

اخلاق و رفتار مولانا^۱

مولانا می‌گفت هر کس باید یا تجارت یا کسب و یا کتابت کند و گرنه به پولی نمی‌ارزد. خاک را زر کردن مهم نیست، انسان را خاک کردن مهم است.

یکبار مولانا کارگزار مقتدر سلطان، «معین‌الدین پروانه» را منتظر گذاشت و دیر به حضور پذیرفت تا به او بفهماند که مردم را معطل نکند، وقتی معین‌الدین وارد شد پرسید ارشادی می‌خواهم، مولانا جواب داد: تو هم قرآن خوانده‌ای و هم حدیث اگر این دو کاری نکردند من هم نمی‌توانم. مولانا از او خواست علیه خان مغول و به نفع مصر اتحاد ایجاد کند و معین‌الدین پروانه چنین کرد اما این عمل او باعث شد که بعد از سه سال به طرز بسیار دلخراشی به دست خان مغول به قتل برسد.

مولانا یکبار «سلطان علاءالدین کیقباد»، فرمانروای سلاجقه آسیای صغیر و یکبار هم «امین‌الدین میکائیل» نایب السلطنه را به حضور پذیرفت. مولانا می‌گفت: «اگر خیر نکنید، ظالمان از شما به زور خواهند گرفت.» هیچ‌گاه از پیش آمده‌ها خوشحال نمی‌شد و می‌گفت: «همه دلتنگی‌های مردم از تعلقات زودگذر این عالم است، از دنیا دور شوید، مرغ اگرچه به آسمان نمی‌رسد اما از دام دور می‌گردد.» او از مدرسه کسب درآمد می‌کرد. راه وصل به حق با گریه و زاری نیست، با خدمت به مردم و عشق به انسان و سعی در فراموش کردن دردهاست. با سماع و موسیقی بهتر می‌توان به ملاقات خدا رفت. رسیدن به جاودانگی را قطع تعصبات و ورود به عشق می‌دانست. می‌گفت: «سعی نکنید باورهای مردم و مذاهبشان را باطل کنید. این کار نشدنی است.» اصولاً، حضور هفتاد و دو ملت لازمه حضور در عالم است و لذا هیچ‌گاه از بین نخواهند رفت، هر مذهب و یا گروهی که راه و عقیده خود را برتر بداند و تنها راه خود را راه وصول به حق انگارد، و به باور خود حق را فقط از طریق مشی خود ببیند، بداند که گمراه است زیرا حقیقت لایه لایه است و هر گروهی و مذهبی به یک لایه چشم دارد و لذا هر گروه هم حق را می‌بیند و هم حاضر نیست از آن دست بردارد گرچه نتواند حقانیت خود را استدلال کند.

مولانا برتری زن یا مرد را در پایان بین بودن می‌دانست. می‌گفت: هر کس در امور پایان بین است، او برتری دارد. چه زن و چه مرد اما چون معمولاً مردان بیشتر نشان داده‌اند که پایان بین هستند این برتری در نزد مردم به مردها داده شده است. بلقیس ملکه سبا را از صدها مرد برتر می‌دانست زیرا پایان بین بود.

۱: پله پله تا ملاقات خدا- از زرین کوب ص ۸۵ و مناقب العارفین- دکتر استعلامی در تفسیر مثنوی

در جای جای مثنوی از زن سخن فراوان دارد. در جاهایی از مثنوی باور مردم را نقل می‌کند و جایگاه زن را در فرهنگ آن روز قرون وسطی نشان می‌دهد که چندان خوشایند نیست اما آنجا که از خودش سخن می‌گوید زن را امانت الهی در دست مرد به تصویر می‌کشد و هر نوع آزار و ستم نسبت به زن را خیانت به امانت تلقی می‌کند و زن آزار را به صف «حیوان» متصف می‌گرداند. گاه زن و مرد را در مثنوی به صفت زنانه و مردانه یعنی دو صفت ضعف و قدرت می‌گیرد و توجهی به جنس ندارد. و می‌گوید: خیلی‌ها مرداند اما صفت زنانه دارند و خیلی زن‌اند اما مردانه‌اند. مشروح مطالب جایگاه زن در مثنوی در بخش جداگانه‌ای آمده‌است.

مولانا برای جمادات، نباتات و اصولاً همه موجودات، علم و عقل و شعور قائل است. مولانا منظور از هستی را آشکار ساختن گنج پنهان حکمت‌ها می‌داند.

بزرگترین آفت بشری را کبر، حسد، طمع، تعصب و تقلید می‌دانست. او از نظر باری، کفر را حکمت می‌دید مانند ایمان، اما مقضی کفر یا آثار نزاع خبث کافر را محکوم و مطرود می‌دانست.

مولانا در خانه به ندرت خدمتکار داشت. بر سفره‌اش افراد فراوان غذا می‌خوردند، روزی فرمانروای قونیه کیسه‌ای سکه برای او فرستاد. مولانا دستور داد وارد منزل نشود همان دم امر کرد که سکه‌ها را تقسیم کنند تا مردم با آن کار کنند. بهترین وقت او این بود که به منزل وارد شود و بگویند طعامی نیست. دنیا را فریب کار می‌دانست گرچه هم موقعیت اجتماعی داشت و هم مریدان فراوان. از نظر مالی مرفه بود اما در منزل اندوخته‌ای نداشت. به نیازمندان کمک فراوان می‌کرد و به حیوانات، سگ، گربه و به ویژه حیوانات پیر محبت فراوان می‌نمود و برایشان در کوچه‌ها غذا می‌برد. می‌گفت: امری که نه در درد و سوز و نه در عشق به سر آید، بی حاصل است. محمد (ص) را مقتدای خود می‌دانست و بسیار احترام می‌گذاشت، هر وقت نام پیامبر را می‌شنید بر می‌خاست و رو به قبله می‌شد و می‌گفت: «نامت بماند پایدار ای نام ما روشن ز تو».

مال و ثروت اگر ما را غافل نکند آب زیر کشتی است. او تنها کسی در قونیه بود که به کوی جذامیان می‌رفت و آن‌ها را می‌شست و دل‌داری می‌داد.

روزی فردی مست صفوف نمازگزاران را به هم ریخت مولانا پس از اتمام نماز پرسید: چه خبر است؟ گفتند مستی آمده تا نماز ما را بهم بریزد، مولانا گفت: اگر او مشروب خورده شما چرا بد مستی می‌کنید؟ مولانا اولین فتوای خروج از خانه را برای زنان صادر کرد و گفت نباید به زنان بی اعتماد بود و آن‌ها را در منزل نگاه داشت، بی‌اعتمادی آن‌ها را بدتر می‌کند، روزی دختر خود را سرزنش کرد که چرا خدمتکار خود را تحقیر کرده‌است و روزی، بعد از شکایت عروسی از دست فرزندش «بهاالدین ولد» چنان برآشفست که به فرزندش هشدار داد و گفت اگر دوباره همسرش را بیازارد وصیت خواهم نمود که حق حضور بر جنازه‌ام را نخواهد داشت و این بزرگترین گناه برای فرزند در آن روزگار بوده است که فرزندی نتواند بر جنازه پدرش حاضر گردد.

برای مولانا گبر و ترسا و جهود و مسلمان همه بندگان خدا و در راه خدا به شمار می آمدند. نحوه زندگی او و شهرت فراوانش گاه مورد حسد اشراف قرار می گرفت و هرگاه ناسزا می شنید می گفت: «با این که نیز شماس می گوئید یکی هستم.»

دل را باید دگرگون کرد و نه جسم را و ریاضت نباید کشید. به باور ادیان احترام می گذاشت. روزی به حسام الدین خلیفه و شاگرد ممتاز خود که مذهب شافعی داشت و مایل بود به مذهب حنفی که مولانا در شناسنامه به آن تعلق داشت برگردد مولانا چنین اجازه ای نداد و گفت بر همان شافعی بماند.

روزی یکی از مریدان مولانا الاغی را کتک زد، مولانا برآشفته و گفت این الاغ که صدای خود را بلند می کند در این صدا آنچیزی را می خواهد که تو در بازار برای فروش کالا و دریافت سود همان صدا را به صورت گفتار می آفرینی پس هر دو یک خواسته دارید او با صوت و تو با حرف. مولانا گریه ای داشت در اتاق که بعد از وفات او یک هفته غذا نخورد و در همان اتاق مرد، دختر مولانا این گریه را کنار قبر مولانا دفع نمود. وفات مولانا غروب روز یکشنبه بود از آن شب چهل روز شهر قونیه می گریست، نه فقط یاران و مریدان بلکه همه مردم از مسلمان، یهودی، عیسوی، ترک، کرد و پارسی گو و عرب. عیسویان می گفتند: او عیسی بود که در گذشت. موسویان می گفتند: او موسی بود که در گذشت. بر جنازه او «صدرالدین قونوی» شارح فصوص نماز خواند. همه اشراف شهر بر جنازه او ادای احترام کردند و در گذشت او را ضایعه خواندند. بلافاصله بعد از مرگ مولانا، «معین الدین پروانه» حاکم قونیه، صد و سی هزار درهم و «قیصرالدین»، از تجار ممتاز قونیه، هفتاد هزار درهم برای مقبره او پول اختصاص دادند و این مقبره با این سرمایه ساخته شد.

دوستان مولانا او را «مولانا» می گفتند اما افلاکی او را «خداوندگار» و «سراالله اعظم» می نامد، در جهان غرب او به «رومی» مشهور است.

مولانا می گفت: در عالم هیچ کس غلام و کنیز نیست، همه بندگان حق و برادر و خواهرند. او به همه سلام می کرد حتی به بچه ها. می گفت: من با هفتاد و دو ملت یکی هستم. حقوق شاگردان را به لحاظ احترامی زیر تشکچه می گذاشت تا خودشان بردارند. در مجلس هر جا جای خالی بود می نشست. چله نشینی را توصیه نمی کرد و دروغ مصلحت آمیز را تایید نمی نمود.

در کتاب فیه ما فیه می گوید: من شاعر نیستم، من فقط به خاطر یاران که از من طلب شعر می کنند، شعر می گویم. من مثل میزبانی هستم که برای مهمانان دست در شکمبه گوسفند می کنم.

روزی کارگری مسیحی به خانه ی مولانا برای کار آمد شاگردان مولانا خواستند او را مسلمان کنند کارگر گفت من عمری مسیحی بوده ام و شرم دارم از اینکه دینم را تغییر دهم. نزد مولانا رفتند مولانا گفت اصل دین همین شرم است.

جانشینان مولانا

پس از مرگ مولانا ابتدا شاگرد ممتاز او، «حسام‌الدین چلبی»، یازده سال خلیفه او بود و در سال ۶۸۳ ه.ق درگذشت. سپس «سلطان ولد»، فرزند مولانا خلیفه شد و او در سال ۷۱۲ ه.ق درگذشت. بعد از سلطان ولد یکی از فرزندان او به نام «جلال‌الدین فریدون»، عارف چلبی، به مدت هفت سال خلیفه بود و «افلاکی» در زمان همین نوه مولانا آن کتاب مناقب را نوشت. سپس فرزندان مولانا یکی بعد از دیگری خلیفه مولانا گشتند و تا به امروز که بیست و دومین فرزند از خاندان مولانا در قونیه بارگاه مولانا را اداره می‌کند. گرچه آن روش ارشادی قدیم زمان خود مولانا در بارگاه او منسوخ گشته اما مقبره مولانا زیارتگاه جهان‌گردان و شیفتگان او شده و هر سال مراسمی در آنجا برگزار می‌شود.

تالیفات مولانا

تألیفات مولانا عبارتند از :

«مثنوی معنوی» در شش مجلد با جمع ابیات بیست و پنج هزار و ششصد و هشتاد و پنج بیت. «دیوان کویر شمس» بالغ بر حدود سی و شش هزار بیت که البته همه غزل‌ها اصلی نمی‌باشند. «کتاب فیه ما فیه» که پاسخ به سوالات است. «مکتوبات» که نامه‌هایی برای کارگزاران قونیه و توصیه نامه‌هایی برای مردم جهت رفاه کارشان. «مجالس سبعة» که هفت مجلس است و جنبه وعظ دارد.

اندیشمندان معاصر مولانا

صدرالدین قونوی، شریک اذواق ابن عربی و شارح او. قطب‌الدین محمد شیرازی. فخرالدین عراقی. نجم‌الدین رازی، صاحب مرصادالعباد. قاضی سراج‌الدین ارموی، قاضی القضاات قونیه. شاگردان و کتبی که مولانا خوانده است

به نوشته استاد زرین کوب و احمد افلاکی مولانا بیش از ده هزار شاگرد و مرید داشت و در هر جلسه چهارصد نفر در درس او حاضر می‌شدند.

کتبی که خوانده بود عبارتند از: حدیقه یا الهی نامه سنایی. اسرارنامه. منطق‌الطیر. مصیبت نامه. تذکره الاولیا. سیرالعباد سنایی. احیاءالعلوم و کیمیای سعادت و نصیحت‌الملوک غزالی. اسرار التوحید و دیوان متنبی.

مثنوی‌های قبل از مولانا

کلیله و دمنه رودکی. شاهنامه فردوسی. پنج منظوم نظامی گنجوی. حدیقه‌الحقیقه سنایی. کتب عطار.

شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی

به گفته دولت شاه سمرقندی شمس، فرزند حاکم الموت بوده است. او فردی آگاه و فرزانه بود. ریاضی و حکمت می‌دانسته است. شمس کار می‌کرد اما مزد نمی‌گرفت. از تدریس امرار معاش می‌کرد. سنت شکن و نوآور بود. می‌گفت: مردم به نفاق دل خوش کرده‌اند و راستی یعنی بی‌نفاق بودن، به فقیهان می‌گفت کار شما نقل قول‌هاست و از خود چیزی ندارید، تا کی با عصای دیگران باید راه بروید؟ نشنیده‌ام که کسی بگوید که «قلبم از پروردگارم چنین خبر می‌دهد». شمس در سال ۶۴۲ ه.ق وارد قونیه شد. به نام تاجر در کوی شکر فروشان حجره گرفت و جامه فاخر پوشید، دانه پنهان کرد و دام شد، مولانا از بازار پنبه فروشان سواره و با مریدان سنتی بیرون آمد، شمس جلو رفت و او را متوقف کرد، از او پرسید که محمد (ص) برتر است یا بایزید؟ مولانا پاسخ داد محمد (ص)، شمس گفت پس چرا محمد (ص) گفته «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» یعنی کسی معرفت حق را شناخت اما بایزید گفت: «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي» یعنی من منزّه هستم، چه شأن والاّی دارم، مولانا با حیرت از هوش رفت زیرا بایزید نزد مردم آن روزگار اعتبار فراوان داشت و سخن او را یقینی می‌دانستند. این واقعه سرآغاز آشنایی مولانا و شمس گردید و آن‌ها شانزده ماه با هم خلوت گزیدند و به گفت و گو پرداختند از این رو مولانا از شاگردان دور شد و تنش‌ها فراوان گردید تا آنجا که شمس مجبور گردید از قونیه غیبت نماید و تا چهارده ماه نیاید، گرچه شمس دوباره برگشت اما این بار در سال ۶۴۵ ه.ق بر اثر رویدادهایی آنچنان ناپدید شد که تاکنون اثری از او بدست نیامده است.

چگونگی سرودن مثنوی

شنوندگان مثنوی معمولاً افراد خاص و دوستان مولانا بودند، مولانا به شیوه منبری که برای هر گروهی سخنان مخصوص دارد از اخلاق و هزل و تعلیم، مجلس را گرم داشته است، املاّی مثنوی معمولاً در شب‌ها بوده زیرا روز کارهای معمولی مردم مانع از تشکیل جلسات بوده است. گاه تا صبح مولانا می‌گفته و مستمعان که در رأس آنها «حسام‌الدین چلبی» بوده، می‌نوشتند.

سرودن مثنوی بدون هیچ گونه آمادگی قبلی صورت گرفته و پس از سرودن هیچ گونه ویراستاری در کار نبوده است. البته در تاریخ افرادی بوده‌اند که این گونه یعنی بدون آمادگی سروده‌اند از جمله «ابن فارض مصری» در انشاء قصیده تائیه و «محمود شبستری» در نظم گلشن راز^۱

در جای جای مثنوی هم اشاراتی دیده می‌شود که سرودن مثنوی مثل چشمه جوشان از درون سینه مولانا سر برآورده و همراه زمان پیش رفته است. از این رو گاه در میان ابیات از خواب آلودگی مستمعان و یا ملولی آن‌ها سخن رفته و یا در حین ملولی با کلماتی هزل و یا عامیانه شنودگان را به خنده آورده است.

گویا دفتر بدون شماره صفحات معارف بشری در سینه مولانا بوده و هر لحظه به اشاره سرش غیبی این دفتر گشوده می‌شده و کلماتی بر زبان مولانا می‌نشاند و حاضران می‌نوشتند و معلوم نبوده لحظه بعد کدام صفحه گشوده خواهد شد و کدام مطالب از زبان مولانا به بیرون سرازیر خواهد گشت. گاه که زنجیر اسارت قافیه اندیشی

۱: استاد جلال الدین همایی - مولوی چه میگوید - ص ۸

مانع از خروج مفاهیم عرفانی از زندان حرف و صوت می‌گشته، به توصیه یار به جای قافیه‌اندیشی به دیدار یار دعوت می‌شده است و دم فرو می‌بسته است تا هستی، خودش را با سکوتِ مولانا آشکار سازد. به نظر می‌رسد که مولانا اکثر شب‌ها می‌سروده است و گاه تا برآمدن آفتاب صبح در انشای مثنوی بوده و روزها به امور جاری می‌پرداخته، اما در روزها، گاه در حین کارهای جاری هم در یک حالت خواب بیداری در انتظار جوشش چشمه درونی خود بوده و می‌توان گفت که حتی لحظه‌ای به دور از سرودن نبوده است.

در دیباچه مثنوی می‌گوید این مثنوی با دستِ فرشتگانِ کاتب که لوح محفوظ در بغل دارند سروده شده است مولانا بر این باور است که تقاضاگری درونی از او تقاضای سرودن داشته است و آنگاه که این تقاضاگر خاموش می‌شده مولانا هم در سکوت محض فرو می‌رفته است و آن تأخیرِ دو ساله بین دفتر اول و دوم مثنوی از همین سکوت آن تقاضاگر بوده است. از این رو شاید تأخیرِ انشاءِ دفتر دوم آن‌چنان که به فوت همسر حسام‌الدین نسبت داده شده، ربطی نداشته باشد. زیرا مولانا در ابتدای دفتر سوم قوت حسام‌الدین را از حق می‌داند و از او می‌خواهد که گنجینه اسرار را بگشاید، قوتی که از حق می‌رسد چگونه می‌تواند با فوت همسر برای دو سال باز ایستد؟

در پایان دفتر اول از بیت چهار هزار و پنج تا چهار هزار و هجده مولانا اشاره دارد به بسته شدن آن چشمه درونی که آن گوینده درونی از آن خبر داده است و مثال‌هایی می‌آورد مثل بیرون رفتن آدم از جنت به سبب خوردن گندم یا عارضه خسوف ماه و یا حالتی که دل با خوردن لقمه‌ای افسرده می‌شود، این‌ها نشانه خشک شدن همان چشمه درونی می‌تواند باشد. باز می‌گوید خار تا وقتی سبز است غذای شتر می‌شود و در وجود شتر به تعالی زنده شدن می‌رسد اما اگر خار خشک باشد، دهان شتر را زخم می‌کند و صدمه می‌زند.

در هر صورت مولانا در پایان دفتر اول پیامی غیبی در توقف سرودن دریافت می‌کند که می‌گوید آب این چشمه جوشان دارد تیره می‌شود و سر چاه را ببند تا خداوند دوباره آب را زلال نماید.

و بدین صورت دفتر دوم متوقف و با تأخیر دو ساله سروده می‌شود.

سخت خاک آلود می‌آید سخن آب تیره شد، سرِ چه بند کن
تا خدایش باز صاف و خشک کند او که تیره کرد هم صافش کند

در اول دفتر دوم هم به همین تأخیر اشاره دارد و صبر را پیش می‌آورد تا خون بدل به شیر گردد و غذای جنین شود. از سیر در معراج حقایق سخن می‌گوید و بلبلی را می‌بیند که برای صید معانی بازگشته است که این همان حسام‌الدین باشد. اما هرچه باشد علت بسته شدن و اینکه چرا خورشید و ماه دچار گرفتگی شده و چرا بلبل رفت تا بازگردد حرفی نمی‌گوید، آیا خطایی پیش آمده؟ واقعاً نمی‌دانیم، قبضی پیش آمده؟ نمی‌دانیم، بدیهی است که اگر آن چشمه درونی فوران معانی و خودجوش نبود، محال بود این کتاب آشکارساز معارف بشری در طول چهارده سال انشاء گردد. فهم بطون مثنوی هیچگاه به پایان نخواهد رسید، فهم این بطون در فراسوی زمان متصور است و متکی به گردش خوردشید نیست، چه خورشید روزی به پایان می‌رسد و در زمان می‌میرد و آن خورشیدِ

فرازمانی فرامگانی و ماندگار است، او سوار براق عشق جذبه است که بی چون است، او غرق در «تأله» است. سیر معنوی هیچگاه به پایان نمی‌رسد.

به گفته علامه اقبال^۱:

نه مارا پخته پنداری که خامیم به هر منزل تمام و ناتمامیم
به پایان نارسیدن زندگانی است سفر ما را حیات جاودانی است
زانکه آیات خدا لانتهاست ای مسافر جاده را پایان کجاست؟

سکوت مولانا هم در دفتر ششم چند هفته و یا چند ماه قبل از وفات او (۶۷۲) بوده است^۲، در بقیه عمر او همچنان در بیداری و خواب چنانچه که در بیداری می‌سروده و در خواب هم تفرج داشته‌است.

این موضوع که آیا دفتر ششم تمام است یا ناتمام بین مفسرین اختلاف است اما از گفته‌های مولانا در مثنوی چنین بر می‌آید که او نمی‌توانسته ساکت باشد و دستور داشته همچنان اسرار الهی را مو به مو رمزگشایی کند. در مثنوی می‌گوید: تا زمانی که زبان حق نگشته‌ای خاموش باش و وقتی به این مقام رسیدی بگو و بگو، اینجا دریاست و تمام نمی‌شود. حال چرا آن چند ماه آخر عمر او ساکت بوده بر ما معلوم نیست.

مدارک موجود چنین نشان می‌دهد که مولانا تا قبل از آشنایی با شمس هیچ‌گونه شعر و یا غزلی ظاهراً نمی‌گفته است و آنچه در دیوان شمس و مثنوی آمده به تمامی بعد از این ملاقات تا زمان وفات مولانا انجام گرفته است. مولانا هیچ‌گاه بیتی را ننوخته و از او یادداشت‌هایی موجود نیست و آنچه از گفته‌های او موجود است توسط شاگردان و دوستان او به ویژه حسام‌الدین چلبی نوشته شده‌است.

بنا به نوشته دکتر استعلامی در دیباچه دفتر اول مثنوی، یک کتاب مثنوی به تاریخ سال ۶۶۸ و سه سال و نه ماه قبل از وفات مولانا هم موجود است که مبنای شرح مثنوی قرار گرفته است.

نظر اندیشمندان و مثنوی پژوهان در مورد مولانا

(۱) استاد جلال الدین همایی - مولوی چه می‌گوید - ص ۸

مثنوی مولوی را به حق و انصاف، تالی صُحُفِ انبیاء و کُتُبِ آسمانی شمرده‌اند. چون سرچشمه کار، وحی الهی و الهام ربانی بوده‌است. عمده سرمایه فکر و الهام مولانا همین قرآن کریم بوده است. مزایای این کتاب را هیچ کتابی ندارد، «پیر جمالی اردستانی» اصفهانی متولد به سال ۸۷۹ ه. ق که از عرفا و دانشمندان معروف است از استاد خود، «مرتضی علی اردستانی»، روایت می‌کند که گفته‌است، آنچه در حدیقه سنایی، فصوص «محمی الدین عربی» گفته شده در یک ورق از مثنوی مولانا مندرج است، مولانا غواصی است که از یک نقطه وارد دریا می‌شود اما معلوم

۱: علامه اقبال، کلیات - ص ۳۰۶

۲: استاد زرین کوب، نی‌نامه - صفحه ۲۲

نیست از کجا سر بدر آورد. در هیچ یک از ملل و اقوام جهان کتابی مدون و اثری منظوم یا منثور وجود ندارد که همپایه مثنوی باشد و حتی شبیه آن هم نیست.

(۲) استاد بدیع الزمان فروزان فر - شرح مثنوی شریف - ص ۵ و ۶

من چهل سال به صورت روزانه با مثنوی محشور بودم، قبل از آن، آثار محمد غزالی را خواندم، فتوحات مکیه را مطالعه کردم، آثار حکیم سنایی، فریدالدین عطار، حدیقه حقیقه، تذکره الاولیا و منطق الطیر را خواندم. اکنون با کمال صراحت می گویم که هنوز در اول قدم فرو مانده، به سُرّی از اسرار کلام مولانا نرسیده‌ام و نوآموزی هستم که در شناخت الفبای مثنوی مانده‌ام. مانند این است که کسی بر هواپیما سوار شود و بر فراز جنگلی پرواز کند و بعد بگویند در این جنگل چه بوده است.

(۳) استاد زرین کوب - نردبان شکسته - ص ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۴۴

در تمام آفاق ادراک و اندیشه بشری از بسیاری از جهات بی نظیر است. نیل به بیش از آن شاید از حد طاقت بشر خارج است. همه معنی آن در حوصله عبارت نمی گنجد. عالی ترین بنایی را که ذهن انسان در زمینه عرفان تصور می کرد جاودان می کند. هر چه هست از قرآن است و علم لدّنی و بس، او در حوصله عبارت نمی گنجد.

(۴) حکیم آشتیانی - نیکلسون ص ۳۲

مثنوی دریای مواج معارف اسلامی است، عالی ترین مطالب ناشی از گرمی دم و نفس روحبخش آن بزرگ بی همتا که ظل نفس رحمان به عالم صورت تنزل کرده است. معانی او غیبیه است.

(۵) نیکلسون، خاورشناس، مترجم و شارح مثنوی (۱۸۶۸-۱۹۴۵) - مثنوی نیکلسون - ص ۱۸

عده‌ای آن را یگانه تجلی حقیقت باطنی می شمارند، هیچ اثر عرفانی به این دقت تحت غور قرار نگرفته است و به همه زبان‌ها ترجمه نشده، بهترین شرح، خود مثنوی است.

شناخت مولانا مثل این است که شارحان ماهی را از دریا گرفته، به آزمایشگاه برده و کالبدشناسی کردند، او در دریا باید مطالعه شود.

(۶) عبدالرحمان جامی - عارف قرن ۹

مثنوی، قرآن در زبان پهلوی است، او پیامبر نیست اما کتاب دارد.

(۷) حکیم سبزواری - شرح مثنوی - ص ۱

مثنوی گوینده آیات آشکار حق و سنت نبوی و نگینی از نور قرآن است.

(۸) محمد استعلامی - شارح مثنوی - ص ۶۶ - دفتر ۱

در فرهنگ بشر کمتر کتابی تا این حد سرشار از معنی بلند و اندیشه‌ها و مضامین در هم پیچیده است و کمتر کتابی این همه گوناگونی را با چنین ظرافت و شور به هم آمیخته است.

(۹) عبدالکریم سروش - قمار عاشقانه - ص ۴

اگر بگویم که ما کمتر کتابی در تاریخ فرهنگ بشری داشته‌ایم که چنین موقعیتی پیدا کرده باشد مبالغه نکرده‌ایم و در جای دیگر می‌گوید مولانا خاتم‌العرفاست.

(۱۰) علامه پرفسور اقبال لاهوری - متوفی به سال ۱۹۳۸ - کلیات اقبال - ص ۴۴۵
جام جم از آینه مولانا شرمند است، مولانا خاک را اکسیر نمود و من از او نکته‌ها آموختم، من موجی هستم که در بحر مولانا منزل می‌کنم تا شاید دُری حاصل کنم. در جای دیگر گوید من خاکستر سرد به جا مانده از آتش کاروان مولانا هستم که کاروان رفته و این خاکستر به جا مانده است. مولوی راز حق را آشکار نمود و قرآن به خط پهلوی نوشت.

(۱۱) پرفسور آنه ماری شیمل - استاد دانشگاه هاروارد - مصاحبه با روزنامه کیهان - سال ۱۳۷۴
مولانا مرشد همه انسان هاست.

(۱۲) شمس تبریزی - پله پله تا خدا - استاد زرین کوب - ص ۱۵۴
صد هزار شمس از عظمت مولانا ذره ای بیش نیست.

(۱۳) مسیو بارس (۱۸۶۲-۱۹۲۳) - رمان نویس فرانسوی - فصلنامه شماره ۶۴ - پژوهشگاه علوم انسانی دانشگاه تهران
بارس مدت شش سال در ترکیه مقیم شد و به ترجمه مثنوی به زبان فرانسه پرداخت و در پایان نوشت: شرح حال هیچ شاعری در تاریخ جهان از لحاظ شایستگی با احوال مولانا قابل مقایسه نیست. شخصیت های شعری و ارکان ادب جهان نظیر دانته، شکسپیر، گوته، هوگو در قیاس با مولوی چون کودکان مکتبی هستند زیرا در آثار هیچ کدام تا امروز و قرن ها پس از مولوی با شور و جذبه عجیب و فراتر از زمان وی قابل مقایسه باشد، ندیده است.

نفوذ مثنوی معنوی مولانا در ادبیات غرب

از آنجا که ذکر نام آن دسته از اندیشمندان جهان غرب و دانشگاه‌های مغرب زمین که درباره نفوذ معنوی مولانا در ادبیات غرب سخن گفته‌اند به درازا می‌کشد و خود کتاب مستقل دیگری را متبادر به ذهن می‌کند، در اینجا خلاصه‌ای بسیار کوتاه از این اندیشمندان آورده می‌شود و در ضمیمه کتاب شرح بیشتر دانشمندان و کشورها آمده است.^۱ شاید در سراسر قلمرو ادبیات عارفانه جهان کمتر کسی را بیابیم که از لحاظ عمق، جامعیت، وسعت نظر و تسامح انسانی به پایه او برسد.^۲

این منظومه را برخی از پژوهشگران بزرگترین اثر عرفانی دنیا در تمام اعصار دانسته‌اند. تقریباً همه کشورهای جهان حتی اقوام دوردست آفریقا با مثنوی آشنایی دارند و آن را به تمام زبان‌های دنیا ترجمه کرده‌اند.

۱: فصلنامه فرهنگ شماره ۶۴ - پژوهشگاه علوم انسانی دانشگاه تهران - ابولقاسم رادفر - روزنامه‌ها اطلاعات - چهارشنبه ۲ مرداد ۱۳۸۷

۲: (حلبی - ۵۲۷ - سال ۱۳۷۲)

کشورهای انگلیس، آلمان، اتریش، فرانسه، چک اسلواکی، سوئد، مجارستان، نروژ، هلند، روسیه، آمریکا و ... از شمار کشورهای هستند که از نفوذ افکار بلند مولانا تأثیر گرفته‌اند. در این جا به خلاصه‌ای از نام این دانشمندان و از هر کشور به نام یک یا دو نفر اکتفا می‌کنیم:

انگلیس: ادوارد براون - نیکلسون - آربری

آلمان: دووال لومبرگ - روکت - رینر - شیمن

اتریش: فون هامر - پرگ اشتال - شووانا

فرانسه: هوار - ماسینیون - بارس

ایتالیا: بوزانی - اسکارچیا

روسیه: ژاوین - آدلوف

آمریکا: امرسون - جکسون - لوییس

حتی شاعران آمریکا و صاحب نام از مثنوی الهام گرفته و به ستایش آن پرداخته‌اند.

دانکن شاعر معروف آمریکایی، یکی از سروده هایش را به تقلید مولانا (سر نغمه نی) نامید.

کالمن، استاد بازنشسته دانشگاه جرجیا تا سال ۱۹۷۶ نام مولوی را ننشیده بود در این سال به ترجمه مثنوی نیکلسون دست یافت سپس مدت هفت سال به بازنویسی اشعار مولانا پرداخت تا که در سال ۱۹۸۴ مجموعه خود را تحت نام «راز آشکار» منتشر کرد. این کتاب در همان سال تا نیم میلیون نسخه در آمریکا فروش رفت.

موسسه نیروی انسان و شفا بخشی جسم و جان در شهر سان‌دی‌اگو در سال ۱۹۹۸ کتاب عاشقانه‌های رومی را منتشر کرد.

تقریباً همه دانشگاه‌های جهان یا کرسی مولانا شناسی دارند ویا گزیده مثنوی را تدریس می‌کنند. بنا به اطلاعات گوگل تاکنون بیست و شش میلیون مورد نام مولانا و مثنوی در مقالات، کتب، سخنرانی‌ها، و گزارش‌های علمی آمده است.

اوضاع اجتماعی و سیاسی قرن هفتم

آسیای صغیر، سرزمین بین دریای سیاه، دریای مرمره و دریا اژه اینک شامل ترکیه و ارمنستان است. خوارزمشاهیان مقتدر و مغول هم نظم یافته بودند، روابط مناسب بود، قوم مغول در انتقام سخت وحشی بودند، حکومت بغداد هم نابسامان، خود امیران دولتی خوارزمشاه در ظلم و چپاول کمتر از مغول نبودند به همین علت کشور به دست مغولان افتاد. با هجوم مغول عده‌ای به هند، خراسان، سمرقند و عده‌ای هم به آسیای صغیر رفتند. پدر مولانا از جمله این گروه بود که به این منطقه رفت.

بنی عباس یا عباسیان سلسله‌ای از خلفای اسلامی و اولاد عباس بن عبدالمطلب بودند که جمعا ۳۷ خلیفه به خلافت رسیدند. آخرین آن‌ها مستعصم بود (۶۴۰-۶۵۶ ه.ق) که به دست هلاکو خان مغول برچیده شد.^۱

آغاز سرودن مثنوی معنوی از سال ۶۵۸ ه.ق یعنی دو سال بعد از سقوط بنی عباس آغاز می‌شود. «علاءالدین کیقباد»، فرمانروای مقتدر، خوش نام، با فرهنگ و آشنا با ادب و عرفان در آسیای صغیر دانشمندان را بسیار ارج می‌نهاد، قدرشناسی او همین بس که وقتی «شهاب‌الدین ابوحفص سهروردی»، سفیر جدید بغداد به حضور علاءالدین کیقباد رسید، پادشاه به حرمت دانش شهاب‌الدین دست او را بوسید.^۲

«معین‌الدین پروانه»، حاکم مقتدر و فرهنگ دوست و مرید مولانا در قونیه نیز دوستدار اهل فضل و دانش بود. تدبیر سلاجقه آسیای صغیر در سیاست و کشورداری باعث گردید که این منطقه تقریباً از هجوم مغول دور بماند. نظم و امنیت مردم علاوه بر تمهیدات حکومتی توسط گروه‌هایی از مردم قسم خورده به نام اهل فتوت اداره می‌شد. این گروه‌ها با تبعیت از مرشد خود اقتدار فراوانی داشتند و حکومت هم نیازمند قدرت این گروه‌ها بود، از گروه‌های صاحب نام و با قدرت و بلکه برترین آن‌ها در اختیار حسام‌الدین چلبی بود که مثنوی با اصرار و تلاش او سروده شد.^۳

این گروه‌ها پس از آزمایشات سخت و توان فرسا در صداقت، تقوا و بستن چشم از حرام بارها مورد امتحان قرار می‌گرفتند و بعد از سال‌ها پیراهن قداست که لباسی مخصوص بود می‌پوشیدند و صاحب اسلحه سرد می‌شدند. نظم شهر و حمایت نیازمندان و امنیت محلات از سرقت و تجاوز و همچنین کمک به مسافران به عهده این افراد بود. عصر مولانا، عصر جنگ‌های صلیبی و تعصبات مغول بود.

سخنی با علاقه‌مندان فیزیک نظری

الف- چالش‌های علوم تجربی در پیدایش کیهان و انسان و نظرات مولانا
مطالب این بخش برگرفته از کتب زیر است:

تاریخچه زمان و جهان در پوست گردو، استیون هاکنینگ، استاد لوکازین دانشگاه کمبریج و صاحب کرسی نیوتن پس از نخستین سه دقیقه انفجار بزرگ پادمانابان، ترجمه محسن شادمهری و فاضله خواجه نبی.
انفجار بزرگ، کریک هوگان.

چگونگی شکل‌گیری کیهان، ترجمه علی فعال پارسا. این کتاب حاصل کار چند هزار فیزیکدان، مهندس و ستاره‌شناس است.

روایه‌های انیشتین، آلن لایتمن، دانشگاه ام آی تی، ترجمه مهتاب مظلومان.

۱: تاریخ ایران، پیرنیا آشتیانی.

۲: زرین کوب- پله پله تا ملاقات خدا

۳: همان مرجع ۲

قابل توجه و ریزینی است که مثنوی کتاب فیزیک و یا شیمی نیست اما در پاره‌ای موارد که مولانا وارد ساختار عرفانی هستی می‌گردد، بیاناتی می‌آورد که ظاهر این بیانات با آنچه در فیزیک نظری درباره پیدایش کیهان آورده شده شباهت لفظی دارد. از آنجا که ممکن است برای بعضی افراد آشنا به علوم تجربی به خصوص یقین باوران این علوم، با خواندن گفته‌های مولانا، هم‌سویی و یا افتراق مشاهده گردد لازم است برای تطبیق مقایسه‌ای این دو جریان مطالبی از فیزیک نظری آورده شود.

بذر هر تئوری در شناخت کیهان اجباراً باید در خاک یک یا دو تا از تئوری‌های زیرین کاشته شود.

الف) نسبیت عام و خاص انیشتن

ب) گرانش نیوتن

پ) اصل عدم قطعیت ورنر هایزنبرگ

ت) اصل طرد پائولی و کوانتوم ماکس پلانک

کاشت یک بذر در همه این مناطق امکان ندارد. نسبیت عام با کوانتوم سازش ندارد، گرانش در آزمایشگاه آشکارسازی نشده و اصل عدم قطعیت، خود را خاصیت بنیادین و گریزناپذیر جهان می‌داند.^۱

مکانیک کوانتوم شجاعانه اعلام می‌دارد که برای تکرار یک آزمایش نتیجه یگانه پیش‌بینی نمی‌کند، بدین ترتیب اگر بخواهیم در خاک کوانتوم چند بذر مشابه بکاریم نتیجه این بذرهاى مشابه میوه‌های مختلف خواهد بود. از این روی عنصر تصادف وارد کارزار خواهد شد، از اینجا علم با تیغ تصادف، آمادگی برش هر تئوری را بر خود لازم می‌داند. انیشتن گرچه نقش مهمی در تکامل این فرضیه بازی نمود اما قویاً اعتراض داشت و هرگز نپذیرفت که جهان بر حسب تصادف اداره شود.^۲

مکانیک کوانتوم علی‌رغم عدم سازش با نسبیت عام موقعیت‌هایی در زمینه ترانزیستورها، مدارهای مجتمع تلویزیون، کامپیوتر داشته و بنیاد شیمی و زیست‌شناسی نوین شده است. اما امواج و ذرات در مکانیک کوانتوم با دوگانگی مواجه‌اند.

در سال ۱۹۲۷ همایش کوانتوم در بروکسل برگزار شد. دانشمندان بزرگی حضور داشتند:

انیشتن، نیلزبور دانمارکی، هایزنبرگ آلمانی، مادام کوری، ماکس پلانک آلمانی، شرودینگر اتریشی، دیراک انگلیسی و دوبروی. وقتی عدم قطعیت در این همایش ارائه شد انشتین برآشفته و گفت: «خداوند در اداره جهان تاس نمی‌اندازد»^۳ بور، جواب داد: «خداوند در پنهانی تاس انداخته».^۴

بعد از شصت سال ها کینگ جواب داد: «خدا دائماً در حال مرمت و تنظیم جهان است».^۵

تاریخچه زمان و جهان در پوست گردو، استیون هاکنینگ، استاد لوکازین دانشگاه کمبریج و صاحب کرسی نیوتن. ص: ۷۸: ۱

۲: تاریخچه زمان، ص: ۸

۳: همان، ص: ۹۲

۴: همان، ص: ۱۰۷

۵: همان، ۲۱۳

نتیجه این شد که اصل عدم قطعیت جای را بر میزبان قدیمی (علیت) تنگ نمود و میزبانان پیشکسوت همچون، دکارت، لاپلاس، کانت، لایپنیتز را به تردید و شک واداشت.

پهلوان عدم قطعیت هنوز عرق پیشانی از پیروزی راندن «علیت» را پاک نکرده بود که مبارز دیگری به میدان رسید و با شبهه افکنی بر تبار عدم قطعیت این پهلوان مغرور و متکبر را به پنهان کاری و جعل شناسنامه پیدایش متهم ساخت و گفت: «عنصر تصادف زمانی وارد می شود که بکوشیم موج را بر حسب وضعیت و سرعت ذرات تعبیر کنیم، اشتباه و جعل همین جاست. شاید اصلاً وضعیت و سرعتی برای ذرات در کار نباشد و تنها امواج وجود داشته باشند و ما کوشیده‌ایم با آن پیش داوری برای وضعیت و سرعت فرمول سازی کنیم.»^۱

عدم قطعیت را از آن جهت پاداش داده‌ایم که نتایجی داشته و پیروزی‌هایی، اما چرا خود را مجبور کرده‌ایم در سالن جبر عدم قطعیت قدم بزنیم؟

ما در شرایطی به سر می‌بریم که در کیهان خیلی عجیب و غیر واقعی می‌نماید و این نمی‌تواند یک تصادف تلقی شود. زندگی نمی‌توانست در یک محیط خشن شیمیایی واقع در میان ستارگان جریان داشته باشد.^۲

هم اینک همه دانشمندان در تلاش‌اند که به نیروها وحدت بخشند و بین دو گروه کوانتوم و نسبیت آشتی برقرار کنند و به نتایجی هم رسیده‌اند. دغدغه بزرگی است حال فرض کنیم این همانند ابر ریسمان‌ها^۳ فوق متقارن جواب دهد. یعنی به فرض اینکه جرم ذرات بیشتر از $\sqrt{2}$ نباشد و ثابت کیهان شناسی که هنوز اثبات نشده هم صفر مطلق باشد در آن صورت باید بپذیریم که جهان برای مرتفع کردن نیازهای ما به وجود آمده‌است.^۴ ما در سازگاری با وضع کنونی تجربه‌ای معادل سه بیلیون سال حرفه‌ای هستیم. اگر این تلاش‌ها به نتیجه برسد و وحدت بخشی پیروز گردد، کیهان فرش قرمز زیر پای آدم خواهد شد.

عالم با انفجار بزرگ شروع شد. در لحظه انفجار همه قوانین علمی منهدم بودند.^۵ ما درک کاملی از سرچشمه جهان نداریم.^۶ سرچشمه جهان فراتر از قلمرو دانش است.^۷ جهان هم باید پیر باشد که بتواند اکسیژن و کربن را برای انسان تهیه کند و هم باید جوان باشد تا برخی ستارگان انرژی لازم را برای ادامه حیات فراهم کنند.^۸

نسبیت عام، نیروی گرانش و ساختمان کلان کیهان را توضیح می‌دهد و تا 10^{24} مایل حرف دارد و کوانتوم با ریز پدیده‌ها 10^{-12} اینچ بازی دارد و این دو با هم سازگاری ندارند، نسبیت عام نمی‌تواند بگوید از انفجار بزرگ چه بیرون آمد. ماده‌ای که سراسر عالم را تشکیل می‌دهد هنوز بر ما معلوم نیست. ۹۵٪ ماده عالم تاریک است و ما فقط

۱: انفجار بزرگ، کریک هوگان، ص ۱۳۶

۲: انفجار بزرگ، ص ۱۳۷

۳: تاریخچه زمان - ص ۴۲

۴: همان مرجع - ص ۴۴

۵: جهان در پوست گردو - ص ۱۱۸

۶: همان مرجع - ص ۱۱۲

۷: همان مرجع - ص ۶۸، ص ۲۰، ص ۲۱

۸: جهان در پوست گردو - ص ۱۵۸ و ص ۱۰۸

۵٪ را می‌بینیم. آخرین نظریه ها کینگ و پرنور این است که جهان آغازی داشته‌است و نسبیت هم همین را می‌گوید اما انرژی عالم نامحدود است.^۱

ب- نظم عالم

همه تاریخ، علم این بوده که رویدادها به شیوه دلخواه رخ نمی‌دهد بلکه نظمی نهفته در دل خود دارد.^۲ اگر فرض بر بی‌نظمی اولیه بگذاریم با این مشکل مواجه می‌شویم که چرا بی‌نظمی، نظم به وجود آورده‌است؟ این بی‌نظمی که می‌بینیم از دل نظم می‌آید. حافظه کامپیوتر را وقتی نظم می‌دهیم مقداری انرژی نیاز است که به صورت حرارت در می‌آید و این حرارت خود بی‌نظمی را در جهان بالا می‌برد، لذا آرایش بی‌نظمی از خود نظم است. اگر جهان از حالت نظم آغاز شده باشد، پیکان زمان ترمودینامیکی^۳ و کیهان‌شناختی^۴ موجودات زنده را به وجود آورده‌اند. اگر جهان از بی‌نظمی آغاز شده‌باشد پس باید دائم گرفتار بی‌نظمی باشیم، اما اینگونه نیست پس بی‌نظمی نمی‌تواند با گذشت زمان افزایش یابد.^۵

پ- حیات در کره زمین

به نظر می‌رسد زندگی در حدود چهار میلیارد سال پیش در اقیانوس‌های اولیه به وجود آمده‌باشد. چگونگی یا آغاز را نمی‌دانیم. برخورد میان اتم‌ها و مولکول‌ها توانست به بازتولید برسد و کم‌کم تکامل آغاز شد. سه و نیم میلیارد سال قبل D.N.A پدیدار شد و بشر در دو میلیون سال قبل و پانزده میلیارد سال بعد از انفجار بزرگ به شکل فعلی درآمد.^۶

ت- پیدایش جهان

معادلات کوانتوم نشان می‌دهد که جهان خود به خود و از هیچ و خلاء به وجود آمده‌است.^۷ پیدایش کیهانشان را نمی‌دانیم اما می‌دانیم که جهان از انرژی نورانی خلق شده‌است.^۸ اتم‌های معمولی، هیدروژن، اکسیژن و کربن بقیه عناصر را ساختند. این ساخت‌ها فقط مثل پیچ و مهره‌های دستگاه هستند اما چگونه این پیچ و مهره‌ها کیهان را ساختند نمی‌دانیم.^۹ ما از لحظه انفجار بزرگ تا 10^{-43} ثانیه اولیه آگاهی نداریم، تاکنون مرز مکانی در عالم را ندیده‌ایم. جهان میل به خود ساخته شدن دارد.^{۱۰}

۱: همان مرجع - ص ۱۴۴

۳: جهان در پوست گردو - ص ۴۴

۳: پیکان زمانی ترمودینامیک: بینظمی در جهت ترمودینامیکی زمان افزایش می‌یابد.

۴: پیکان زمانی کیهان‌شناختی: گیتی

بجای انقباض گسترش می‌یابد. پیکان زمانی روانشناسی: زمان می‌گذرد و ما گذشته را به یاد داریم و نه آینده را.

۵: جهان در پوست گردو - ص ۴۹

۶: جهان در پوست گردو - ص ۲۳۸ و ۲۴۸

۷: پس از سه دقیقه نخستین - ص ۴۵

۸: همان مرجع - ص ۴۵

۹: انفجار بزرگ - ص ۴۵

۱۰: انفجار بزرگ - ص ۵۱

زندگی نمی‌تواند از تصادف به وجود آمده‌باشد، زندگی نمی‌توانست در یک محیط خشن شیمیایی در میان ستارگان جریان داشته‌باشد.^۱

نتیجه فیزیک نظری در همراهی شهودِ باطنی

آن پهلوان تصادف از عدم قطعیت به نظر می‌رسد که اکنون پیر شده و به کمک عصای نوه‌هایش یعنی مدارهای مجتمع و ترانزیستورها ارتزاق می‌کند، واکنش‌های شیمیایی هم در میان ستارگان و در آن محیط خشن که یآوری پهلوان تصادف را ضعیف می‌بینند، به نفس افتاده‌اند، پدر بزرگ عالم «خلاء» هم که هیچ بوده و قبل از 10^{-43} ثانیه انفجار بزرگ در دیدگاه علم وجود نداشته‌است.

حال محصول همین عالم، بشری است که میل به جاودانگی دارد، جرأت اظهار نظر در مورد همه کیهان را یافته‌است و قرار است که او عالم را آشکار کند اما از نظر علمی هیچ ابزاری در دست ندارد. از طرفی این بشر در هیچ آزمایشگاه علمی نمی‌تواند آشکارسازی شود. حضور آدم در عالم ویژه است و با حضور سایر اتم‌ها همخوانی ندارد چرا که آدم، قالب شکن، قانون گریز، جبر شکن، عصیان گر و خروشنده است.

گردآوری مجموعه‌ها آسان است می‌شود به مجموعه‌های بشری مراجعه کرد اما داوری برای این گردآوری بسیار مشکل است، زیرا داور، سرکش و رام نشدنی است. چون، داوری به آشکارسازی و تجربه و آزمایشگاه نیاز دارد و آدم موجود آزمایشگاهی نیست. داور قاضی سختگیری است که کمتر به تبرئه رای می‌دهد، تجربه، داور تئوری است و لذا نمی‌شود به آسانی برای بشر تئوری داد و در تجربه اثبات کرد. پس چه باید کرد؟ پرسشی از آغاز طلوع فهم بشر تا کنون بی‌جواب مانده و شاید تا پایان حیات در علم بی‌جواب بماند. آن سوال (لایپنیتس) این است: «چرا بجای اینکه عالم نباشد، هست؟» اگر بگویند عالم از انفجار بزرگ درست شده باز پرسش جای خود باقی است. «چرا بجای اینکه انفجار بزرگ نباشد هست؟» نتیجه این می‌شود که یک چیزی هست که نمی‌توانسته نباشد آن چیست؟

اقبال در کتاب باز سازی اندیشه دینی صفحه ۳۳ می‌گوید که عقل و شهود از یک ریشه سر بر می‌کنند و مکملند. منتها آن یک حقیقت را به تدریج در می‌یابد و این یکباره. یکی چشم بر جاودانگی حقیقت می‌دوزد. و دیگری نظر بر جنبه نا پایداری آن دارد. از این روی در میدان عرفان و شهودِ باطنی، عرفاء ستری به میان آمدند و به تجارب ارزشمندی دست یافتند.

سپهسالارانی در اردوی بشر پیدا شدند که تئوری‌ها و تجربه‌ها را ابتدا در خود آشکارسازی کردند و سپس در کام دیگران به نمایش گذاشتند. این بختیاران ابتدا فرضا در خود عدل، خشونت، ایثار، نفرت و استبداد را یافتند و بعد توانستند بیرونی‌ها را با تطبیق سازی به این صفات متصف کنند.

۱: همان مرجع - همان صفحه

این فرهیختگان ابتدا در خود فرو رفتند، چشمه‌های معرفت را در خود یافتند و وقتی از این ابر رحمت جرحه‌ای آب به حلقوم ریختند و دیگران را چشانند، مشاهده کردند که با خودشان یکی هستند و از اینجا دریافتند که حالات بشری را آزمایشگاهی دیگر و ترازویی دیگر از ابزار علمی می‌طلبد.

البته علوم تجربی هم اگر تکبر را کنار گذارد و هم سو با معرفت باطنی گردد، نوری سوار بر نوری خواهد گشت. علم دریم و امید، شک و تردید غوطه می‌خورد و به گفته پوپر هر تئوری علمی باید راه ابطالی داشته باشد و لذا هیچگاه به یقین نمی‌رسد اما معرفت شناسی و مفاهیم بشری که عرفان به دنبال آن است برخلاف علم به دنبال امور یقینی است.

علم با دیدن دود پی به آتش می‌برد اما عارف خود در آتش است. عقل معاش در شک و تردید است. شب تاریک حیات با شک و تردید به نور معرفت نمی‌رسد بلکه نیاز به نوری حیات بخش دارد که در همه پدیده‌های عالم در جریان است.

اقبال در کلیاتش، صفحه ۱۴۲، در مورد مواجهه عقل با معرفت بشری یا عشق می‌گوید:

عقل گوید که خود را پیش کن	عشق گوید امتحان خویش کن
عقل گوید شاد شو، آباد شو	عشق گوید بنده شو، آزاد شو
آن کند تعمیر تا ویران کند	این کند ویران تا آبادان کند

علم به شرطی که تکبر را کنار گذارد و پیشانی بر خاک دل ساید، شایستگی هم زیستی با جان پیدا خواهد کرد. دفتر ۱- بیت ۳۴۶۱:

علم چون بر دل زند یاری بود	علم چو بر تن زند باری بود
----------------------------	---------------------------

نتیجه اینکه می‌توان با عشق، به معرفت بشری و خالق هستی رسید و به بطون اسرار آفرینش که در خود آدمی نهفته است وافلاک هم زیر مجموعه آنست دست یافت. همانگونه که انبیاء (ص) و اولیاء رسیدند و راه را نشان دادند.

نظر پرفسور علامه اقبال در مورد فیزیک و حیات

علامه اقبال در کتاب بازسازی اندیشه دینی در فصل دوم با اشاره به تئوری اتمی و با نگرش به برداشت‌های پرفسور برکلی^۱، پرفسور وایتهد^۲، پرفسور برکسون، نظریه فیزیک نظری را به چالش می‌کشد و با آوردن این نظر وایتهد که نظریه قدیمی ماده گرایی متزلزل است و آنچه ما از صفات ظاهری اشیاء می‌بینیم حالت‌های ذهنی

1

۲ وایتهد. ۱۸۶۱-۱۹۴۷) فیلسوف و ریاضیدان --- برکلی (۱۶۸۵-۱۷۵۳) کشیش و فیلسوف ایرلندی... برکسون (۱۸۵۳۹-۱۹۴۱) فیلسوف فرانسوی

هستند و طبیعت نیستند و آنچه وارد می شود امواج نادیدنی و ناشنیدنی هوا است، بر خطا بودن ماده گرائی صحه می گذارد. اقبال سپس با آوردن شواهدی از قرآن و یافته های خود می گوید:

سراسر عالم و هستی حیات است و ماده قشر نازل حیات است. حیات در سیر نزولی به ماده می رسد و نه اینکه ماده در تکامل به حیات رسیده است. اقبال بر این باور است که علوم تجربی قادر به اثبات حیات نیست او می افزاید که:

آفرینش با تکرار و دوبارگی که ویژگی عمل مکانیکی است مغایر است. علم به دنبال یکنواختی تجربه، یعنی برقرار کردن قوانین تکرار مکانیکی است حیات با میل شدید به خودجوشی خارج از ایجاب و اجبار است از این روی علم نمی تواند حیات را درک نماید. (ص ۱۰۴)

اقبال می گوید که آفرینش لحظه به لحظه در حال نو شدن است حیات گسترش می یابد و لذا ذهن زیست شناس که با تغییر بیگانه است نمی تواند بدان دست یابد. قرآن نیز به همین نو شدن ها اشاره دارد کُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِى شَأْنٍ: او هر روز در کاری است. (الرحمن، آیه ۵۵)

اقبال با تأیید نظریه وایتهد، می گوید که قواره اندیشه ما بگونه ایست که جریان های مستمر زاینده را، به صورت ساکن و مجزا می بیند و قادر به دیدن پیوستگی زاینده نیست، درست مانند خط افقی دیدن سلسله کوه ها از داخل هواپیما، در صورتی که پستی و بلندی های فراوان از نزدیک مشاهده می شود.

اما حیات زاینده است و مستمر و در حال تکامل. اشارات قرآن به زنده کردن زمین بعد موت و باز تأکید آن بر این که زنده می کند و می میراند و باز می میراند و زنده می کند^۱، همین نو شدن ها را بسوی تعالی بازگو می کند تا به حق برسند.^۲

مولانا هم در جای جای مثنوی به خلق هستی از نیستی به صورت مداوم و نو شدن ها اشاره دارد. جهان هر لحظه آن قبلی نیست ولذا ثبات معنی ندارد تا در تجربه علوم تجربی تکرار آزمایش نتایج مساوی بدست آید. در هر لحظه هر جرمی، همان جرم لحظه پیش نیست ولذا آزمایش های جرم در هر بار باید مغایر باشد و نه مساوی چون جرم تغییر یافته است.

دفتر ۱، بیت ۱۱۵۹:

هر نفس نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا

دفتر ۱، بیت ۱۸۹۹:

از عدم ها سوی هستی هر زمان هست یا رب کاروان در کاروان

۱- يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ يَخْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تَخْرُجُونَ (روم، آیه ۱۹)

۲: وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَى (نجم، آیه ۴۲)

اقبال سراسر وجود را حیات و بلکه ماوراء الطبیعه می بیند و همه عالم را معنا و روح. ما قطعه کوچکی از هستی را ماده می بینیم. روح و بدن یک چیز است. بدن حالی از احوال حیات است. بنا براین ما در ماوراء هستیم، ما سراسر حیاتیتم و این بدن پوسته بیرونی حیات است. اقبال می افزاید فیزیک با محسوسات سروکار دارد اما خود اتم محسوس نیست و فرضی است.

شرح مختصر هجده بیت نخست دفتر اول مثنوی

آغاز مثنوی با این بیت است:

بشنو این نی چون شکایت می کند از جدایی ها حکایت می کند

مثنوی مصدري میمی است وقتی چیزی را دو تا کنیم در اصطلاح شعرا نوعی شعر است که هر دو مصرع یک قافیه دارد. دو تایی خود برگرفته از کلام باری است که (متشابهاً مثنائی) مثنائی یعنی، دارای دو جهت و جنبه بودن، مثل روح و جسم، دنیا و آخرت، خالق و مخلوق، شخص و جامعه. بنابراین مثنوی دربرگیرنده روح و جسم و معانی و الفاظ است.

از آنجا که مثنوی بگفته ی مولانا در دیباچه دفتر اول، الهام ربانی و کشف قرآن است و خود قرآن از دو بخش محکم و متشابه برخوردار است، لازم است که توضیحی درباره «محکم و متشابه» در مثنوی بیاوریم. بنابه نوشته حکیم علامه سید محمد جواد غروی «آدم از نظر قرآن»، جلد ۲، صفحه ۴۸ نقل به مضمون چنین آمده است: «متشابه، اموری است که نتیجه آن در آخر بدست می آید و لازمه آن علم به غیب است، مثال: زارع به وقت کار و علم به محصول در آینده که غیب است می کارد. کتاب الهی هم نیز بیان همین اسباب و مسببات موجود در نظام عالم و تمام اعمال انسانی است. مسببات تا پایان پنهان اند لذا به این معنی تمام کتاب متشابه است. پس همه آیات احکام و اخلاق نیز که فهم آن آسان است از متشابهات است زیرا بروز آثار به طور کامل ظاهر نیست اما از جهت سهولت فهم مراد، محکم است.»

استاد همائی در «مثنوی چه می گوید» اشاره دارد که مثنوی سه بخش دارد: بخشی که پند و نصیحت و اخلاق است برای همگان و بخشی به خواص و بخشی فقط برای خود مولانا است که با خود حدیث نفس می گوید و کسی را بدان راه نیست. اما مولانا در خود مثنوی نظر دیگری دارد می گوید: «کسی که مظهر وحی و وداد گردد، ناطقه او علم الاسما می گردد و یا کسی که تعلقات زود گذر را رها کند به مرحله ای می رسد که در درونش چشمه حقایق فوران می کند و می فهمد و می گوید. بنابراین رازهای مثنوی را رازدان می فهمد و ستیران حرم معانی نزد آشنا رو بند بر می دارند. حکیم علامه محمد جواد غروی در صفحه ۴۵ «آدم از نظر قرآن» جلد دو می گوید: «فهم قرآن برای انسان است و اگر برون از فهم انسان باشد خلاف عقل است پس مثنوی که بطون قرآن است نمی تواند برون از دسترس آدمی باشد همانگونه که در فهم قرآن اختلاف است در فهم مثنوی هم اختلاف است.»

مثنوی با "بشنو" آغاز می‌گردد، بدیهی است بچه تا نشنود به حرف در نمی‌آید، باید ابتدا گوش داد و شنید و بعد در شرائطی به گفتار آمد. در دفتر اول هم می‌گوید: «ز آن که اول سمع باید نطق را»، این برای مخلوقات است، فقط خالق است که بدون سمع، سخن می‌گوید، آنجا هم که مثنوی از «أَنْصِتُوا» یعنی ساکت باشید سخن می‌گوید علاوه بر اینکه همین معنی را اراده دارد که گوش دهید تا بفهمید سخن بالاتری هم دارد که سؤال نکنید، تا سخن حق در جان شما نشیند. مولانا در فیه ما فیه به این سخن اشاره دارد که وقتی وحی خوانده می‌شود، پرسش نکنید، در این هنگام مرغ عنقای مقصود ها از قاف عنایت بر سر سایه انداخته، تکان نخورید که سایه می‌رود^۱، جان‌ها با هم شناسائی می‌دهند. اصولاً سؤال یا برای خدشه وارد کردن است یا فهم بیشتر، آن ذکر بیرونی یادآوری است که درون بیدار شود تا بفهمد، اول او باید بشنود تا بیدار شود.

چون شناسد جان من جانِ تورا یاد آرند اتحاد و ماجرا

بیان حقایق در قرآن با «اقرأ» آغاز می‌شود و نه با «بشنو».

رسول از درون خود قبلاً بسیار شنیده بود. مولانا در فیه ما فیه (۲) می‌گوید: ارواح چون سخن آشنایان می‌شنوند ایمن می‌شوند زیرا این سخن بوی امید و دولت می‌دهد، ذات تو لطیف است، نظرها به او نمی‌رسد. چون سخن می‌گویی در می‌یابند که تو آشنای ارواحی ایمن می‌شوند.

اقرأ، تنها این نیست که بخوان، تو ای رسول (۴) بگو به روح‌ها، تابع می‌گردند و این گفتن باز این پیام را می‌رساند که بشنوید ای تشنگان سخن، روح‌ها در اصل خود عیسی دم‌اند، آن روح‌ها هم گوش دارند. در دفتر دوم می‌گوید وقتی پیامبر از برون بانگ بردارد جان امت در درون سجده می‌کنند زیرا از جنس و نظیر آن سخن تاکنون گوش جان‌شان نشنیده است، سخن از جان بشر و با جان بشر است.

شکایت در بیت نخست، شکایت نیست، یک عارف چگونه می‌تواند شکایت کند. او فقط حکایت جدایی را بیان می‌کند و نه شکایت را. ناله‌ای است جذبی و شوقی، در فراق و جدائی از نیستان، حکایت شوق دیدار اوست، در دفتر اول که شکایت آمده، در دفتر چهارم شکایت گر را بدخو می‌نامد و در همانجا شکایت از رنج بنده آمده است از خودش. در هیچ جا شکایت از معبود نیست که چرا جدایم کردی، اصولاً شاکی در خودش نوعی تظلم می‌بیند و از عارف این به دور است. شکایت خودم از خودم، از رنجی که چرا به خود نمی‌رسم البته شکوه به امر پروردگار برای اصلاح مردم می‌تواند باشد مثل گله پیغمبران، چون اینان طبع را کشته‌اند و اگر گله‌ای پیش آید از حق است و در اینجا مولانا به همین نکته اصلاح نظر دارد، گله برای ارشاد و هدایت.

دفتر ۱، بیت ۱۷۸۴:

من ز جان جان شکایت چون کنم من نیم شاکی روایت می‌کنم

۱: فیه ما فیه ص ۴۰ تصحیح فروزانفر . ۲ - ص ۱۶۸

یا شکایت از معشوق خود علامت نبود عشق است، وقتی عاشق بر قهر و لطف، شادی و غم، مهر و جفای معشوق، عشق می ورزد و هیچ گونه برتری ارزشی بین مهر و جفا نمی بیند پس چه جای شکایت باقی می ماند؟ حکایت، درد و رنج و ناله و بیان آن برای این است که نشان دهد این دردها همه مهمانان بسیار عزیز حق هستند نزد عارف. رضای محبوب گاه با ورود غم که فرستاده اوست حاصل می شود و گاه با شادی. شکایت، ناله است و زاری
دفتر ۱ بیت ۱۷۸۸:

ناخوش او خوش بود در جانِ من	جان فدای یارِ دل رنجان من
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش	بهر خشنودی شاهِ فرد خویش
خاک غم را سسرمه سازم بهر چشم	تا زگوهر پر شود دو بحر چشم
من ز جان جان شکایت می کنم	من نیم شاکی روایت می کنم
دل همی گوید کزو رنجیده ام	وز نفاقِ سُست می خندیده ام

در اینجا مولانا هر نوع رنجش از او را نفاق سست می شمارد که باید بر آن خندید. در دعا هم اگر تلویحاً نوعی فضولی بر پروردگار باشد باز مسموع نیست و گستاخی است. عارف به جایی می رسد که شکایت و گله را از علایم دوری اشراق نفسانی می شمرد و لذا ترک می کند. ناله عاشقِ حق محض عشق است، همین ناله در آسمان جان او غلغله می افکند و لحظه به لحظه پیام حق به او می رسد و همین فیض، کشف اسرار غیب است. لبیک خداوند اینگونه است.

فراق علاوه بر اینکه شوق دیدار را برجسته می کند پیام بالاتری هم دارد و آن اینکه جدا شده ام و باید برخوردتکیه کنم، خود را باز یابم و به سرمایه عظیم درون خود برسم. چون از این پس پیامبری «ص» نخواهد آمد و نبوت ختم شده است باید به آن حقیقت درونی خود برسم و بدان وفادار باشم تا حقایق و علوم خودشان از درون فوران کنند و نیازی به بیرون نباشد.

نی

نی وجود خود مولانا است که همراه همه مردم از نیستان وجود حقیقت جدا شده و همراه همه خلایق ناله و نفیر برداشته است و به شوق دیدار، حکایت این جدایی را می سُراید. از آنجا که ناله ها ظاهراً یکی است، هر کسی که بشنود در ظن خود آن را از جنس ناله خود می پندارد اما نمی داند که هر ناله را انگیزه ای است، مانند صورت آدم ها که در ظاهر شبیه است اما در درون هر کس دنیایی جداگانه دارد. اسرار را کسی می فهمد که به مرحله پاکی باطن رسیده باشد. بنابراین هر کاری شایستگی می خواهد. در دفتر دوم می گوید که سجده برای هر کسی روا نیست و مُزد رحمت قسمت هر مزدور نیست و یا در دفتر چهارم می گوید که «اُذْکُروا» کار هر اوباش نیست لذا هر کسی لیاقت توجه به حق را ندارد.

دفتر ۱- بیت ۲

کز نیستان تا مرا بُبریده اند در نفیرم مردو زن نا لیده اند
 سینه خواهم شَرَحه شَرَحه از فراق تا بگویم شَرَح درد اشتیاق
 هرکسی کو دور ماند از اصلِ خویش باز جوید روزگار وصلِ خویش

این نی تا در نیستان است ساکن است و ساکت وقتی صاحبِ نغمه می‌شود که از نیستان جدا شود و در آن دمیده شود. باید از مرحله تغذیه به مرحله آدمیت هبوط کند و از جَنّت بی اختیاری به خود آگاهی برزخی برسد تا در او هم دمیده شود. تا پرده های ماضی و آینده باقی است نی در نیستان است و در اسارت.
 دفتر ۱، بیت ۲۲۱۴:

تا گره با نی بود هم راز نیست هم نشین آن لب و آواز نیست

و علامه اقبال در کلیات گوید:

تا نیستان است، نی آزاد نیست نغمه از زندان او آزاد نیست

کسی می‌تواند همراه مولانا همان ناله را سر دهد که طیب عشق، علت‌های او را درمان کرده باشد پس از همان زمان که من از نیستان جدا شده‌ام در نفیر و همراه ناله من همه مردها و زن‌ها نالیده و می‌نالند اما حالا که ناله من مخصوص من است به دنبال سینه‌ای می‌گردم که از درد و شوق و فراق نخ نخ شده باشد. اگر پیدا شد آن وقت این شرح فراق را حکایت می‌کنم. نی وجود، باید پرده‌های تعلقات مادی و خواهش‌های زود گذر نفس را کنار زند تا مجرای عبور کلام حق شود. ما در عدم بودیم بی رنگ، دنیای ما وحدت بود اکنون جدا شده ایم ناله بازگشت داریم شکایت و ناله نی از کسانی است که از کنار هم می‌گذرند و نمی‌دانند جدا شده اند و لذا با نی در نفیر نیستند هنوز از عالم تغذیه هبوط نکرده اند. اگر ناله کنندگان را بیابم شرح درد اشتیاق را بر آفتاب خواهم افکند. آنکه هبوط کرده است می‌تواند اصل را ببیند و خواستار وصل گردد آن کسی به اصل برمی‌گردد که اصل خود را بشناسد اگر شناسد درد هم ندارد

دفتر ۱ بیت ۵

من به هر جمعیتی نالان شدم جفتِ خوشحالان وید حالان شدم
 هر کسی از ظنِ خود شد یارِ من از درنِ من نجست اسرارِ من
 سرّ من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

خوشحال

خوشحال کسی است که بوی یوسف جان را شنیده و بشارت رسیدن آن را دریافت داشته است.

دفتر ۱، بیت ۱۲۶:

کز برای حق صحبت سالها باز گو حالی از آن خوشحال ها
تا زمین و آسمان خندان شود عقل و روح و دیده صد چندان شود

کسی که این بو را نشنیده و گام پای آهوی وصال را پیدا نکرده، بدحال است. سرّ من در همین ناله من است. این ناله علامت همان سرّ است اما تنها نمی شود از این علامت به آن سر رسید. در ناله نی هرکس خود رامی یابد اما درد درون هم نیاز است صدا جذب کننده است اما هم درد بودن درهم ذوب شدن است. صدای نی گوش ظاهر را جذب می کند اما هم دردی را گوش باطن می شنود. چشم و گوش ظاهر، تابع قوانین ماده است، آن دید باطن نیاز به چشم باطن دارد و همچنین شنیدن سرّ نیاز به گوش باطن. اندام ظاهری ما تابع زمان و مکان اند اما آن گوش و چشم باطن فرازمانی است و همین فرازمانی بودن اجازه می دهد که چشم و گوش به جای هم کار کنند یعنی چشم بشنود و گوش ببیند.

گاه چنان حالتی پیش می آید که دیدنی ها از فرط دیدن شنیده می شوند و یا شنیده ها دیده می شوند. این که همه حس ها یکی می شوند، مولانا در فیه ما فیه صفحه (38 سلماسی زاده) توضیح می دهد. میگوید وقتی مگس پرید پرّش می پرد چشمش هم می پرد همه حواس او می پرند یا اگر در عسل افتاد همه حواس و اندام مگس بی حرکت می شود. یا وقتی مجنون از لیلی پر شد لیلی می بیند و می شنود. محو حق هم همین است.

دفتر ۲، بیت ۸۶۴:

گوش چون نافذ بود دیده شود و نه قل در گوش پیچیده شود

نی از طریق دمیدن و عبور هوا ناله می کند اما این دمیدن من آتشی است که همه تعلقات را می سوزاند و تنها باد خالی نیست و هر کسی که این آتش منبعث از فراق و جدایی را ندارد، در حکم نیست است و فقط ظاهری انسانی دارد، این آتش عشق است که همه هوس های زودگذر را می سوزاند و آدمی را از قفس تنگ دنیا و بدن نجات می دهد. هر حرکت و تحولی در عالم با جوشش عشق انجام می گیرد.

نی دو کار می کند؛ یکی برای رسوایی است در افرادی که در دل، خود را پنهان کرده اند و نوای نی آن ها را آشکار می کند و سفره دل را می گشاید تا نهفته ها هویدا گردند، از طرفی برای عاشق حق، حجاب را کنار می زند تا همدم معشوق گردد پس نی، یار کسی است که جدا افتاده و از یار دور می باشد، هم رسوا می کند هم درمان

می‌کند، هم زهر است و هم پادزهر. نی برای احراز هویت خود و شرح خود، خود را در قصه‌های لیلی و مجنون می‌افکند تا راه خونین عشق را نشان دهد، حال چرا راه عشق خونین است تا نا اهل نیاید و اگر آمد فرار کند و آنکه درخُورِ عشق است گام در این دریا نهد. آتشی است که غیر را از غیرت حق می‌سوزاند.

جان در تن است و نمی‌تواند از نظر تن دور باشد. هر دو با هم آشناوند اما گوش و چشم ما از ابزار جهان خاکی است و تابع شرائط خاصی که ببیند و بشنود یعنی برای دیدن نور می‌خواهد، برای شنیدن سکوت می‌خواهد و اگر شرائط فراهم نشد، چشم و گوش ناتوان‌اند اما آفرینش همیشه تابع قوانین ماده نیست. او هم برای خود قانونی دارد، از این روی گفته شده آن جهان از عالم امر است و با ابزار خلق قابل اندازه‌گیری نیست. ما نمی‌توانیم جان را ببینیم، در همین امور زندگی هم ما ناتوانیم، نمی‌توانیم اندیشه خود را ببینیم یا سلامتی خود را ببینیم، فقط حس می‌کنیم. حجت‌ها را نمی‌شود دید یا محبت با چشم ظاهر دیده نمی‌شود اما با آن چشمِ جان کاملاً مشهود است. حال برای اینکه به این هوش جان که قابل دیدن نیست، پی بریم نیاز به ابزارهای دیگری داریم. ابزار این جهان اسیر زمان و ماده است و هر حرکتی باید با این دو تعریف شود اما اگر از این دو زندان بیرون روید رؤیت‌ها، شنیدن‌ها و هوش‌ها نوع دیگرند. نمی‌شود شرح داد باید رفت و دید، راه وصول، عبور از این هوش ظاهری مادی است. اگر این‌ها رها شوند آن هوش جان قابل لمس می‌گردد. چنانچه حواس ظاهری رها شود آنگاه جان قابل دیدن و شنیدن است.

دفتر ۱ بیت ۸...

تن زجان و جان ز تن مستور نیست	لیک کس را دیدِ جان دستور نیست
آتش است این بانگِ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد، نیست باد
آتشِ عشق است کاندَر نی فتاد	جوشِ عشق است کاندَر می فتاد
نی، حریف هر که از یاری بُرید	پرده هایش پرده هایِ ما درید
همچو نی، زهری و تریاقی که دید	همچو نی، دمساز و مشتاقی که دید

بیهوش شدن یعنی از این هوشیاری عرفی و مکر اندیش عبور کردن، ما به دو صورت می‌توانیم عبور کنیم؛ یا اینکه فراموش کنیم و از آن بگذریم و توجهی نکنیم اما این حالت استمرار ندارد و هوشیاری سریعاً باز می‌گردد. حالت دیگر که خاص سالکان است و شهسوران وادی حقیقت، و آن اینکه در فضای عاشقی آنچنان مجذوب معشوق گردیم که خود را گم کنیم همان گونه که مجنون گفت: اگر بیشتر بر من زنید به لیلی خورده است.

دفتر ۵- بیت ۲۰:

ترسم ای فِصَادِ گر فِصَدَمِ کنی	تیغ را ناگه بر لیلی زنی
---------------------------------	-------------------------

اینجا مجنون از وجود خود بیهوش شده است و وجود لیلی در او نشسته است و از چشم لیلی همه عالم را می‌نگرد. در این حالت اگر عیبی هم در لیلی ببیند آن عیب را در خود می‌جوید و خود را مقصر می‌داند لذا این نتیجه بدست می‌آید که مرد حق که به کلی در حق رها شده هر رویداد و قبضی را که در خود و در آفرینش ببیند، خودش را مقصر می‌داند و نه حق و نه دیگری را و این همان روش عاشقانه و ضد عقلانیت عرفی است. در بیهوشی، باید عقل جزوی رها شود و در پای معبد عشق قربانی گردد یا به عقل وحیی متصل گردد.

نی ، حدیثِ راهِ پُر خون می کند	قصه های عشقِ مجنون می کند
محرم این هوش جز بی هوش نیست	مر زبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روز ها بی گاه شد	روزها با سوز ها همراه شد
روزها گر رفت گو ، رو ، باک نیست	تو بمان ، ای آن که چون تو پاک نیست

ما در غم وصال معشوق روزها در سوز و گدازیم، غم داریم و ادامه دارد، روزها به شب می‌رسد و باز غم باقیست. مهم نیست که روزها برود با غم، آن سوز و درد وصال نباید برود و باید بماند. هدف زندگی همین راه سوز و درد عشق است تا به وصال برسد. وقتی به این مرحله رسیدیم خود را به خود می‌آراییم و بر وجود حق شهادت می‌دهیم و این مرحله وصال است.

به قول اقبال: کلیات ص ۲۸

زندگی اینجا ز دیدار است و بس	ذوق و دیدار است و گفتار است و بس
زندگی خود را به خویش آراستن	بر وجود خود شهادت خواستن
آنچه خوانی کوثر و غلمان و حُور	جلوه این عالم جذب و سرور

عشق باید بماند و تمام نشود، روزها گر برود باکی نیست.

عاشق مثل ماهی است که در دریای عشق و جذبه غوطه ور است و همچون ماهی در آب، همه وجودش آب است. آنقدر ماهی به آب وابسته است که از شوق آب خواب هم ندارد، لباس هم ندارد و آب برای ماهی غذا، لباس، تنفس، بیداری، استراحت، شادی، غم و موارد دیگر است. شام روزگار عشق، سردی و ملولی است اگر بی حوصله‌ای آمد، به این معناست که عنایت عشق در پرده رفته است. پس تا درد و سوز عشق است، عاشق زنده است. برای نگهداری عشق باید کمند آرزو را محکم بست و به جستجو پرداخت.

دفتر ۱ بیت ۱۷

هر که جز ماهی ، ز آبش سیر شد	هر که بی روزی است روزش دیر شد
در نیابد حالِ پخته هیچ خام	پس سخن کوتاه باید والسلام
بند بگسل باش آزاد ای پسر	چند باشی بندسیم و بند زَر؟

پخته کسی است که مانند ماهی از مواهب الهی برخوردار است و خام بوئی از این معارف نبرده است هر کس از جذبه حق دور باشد روزش دیر سپری می شود و بی حاصل است طمع را باید رها کند و جستجو و آرزو را در خود زنده نگهدارد تا شایستگی حضور یابد.

علامه اقبال در کلیات: ص ۲۹

زندگی در جستجو پوشیده است	اصل او در آرزو پوشیده است
آرزو را در دل خود زنده دار	تا نگردد مشت خاک تو مزار

زندگی سرمایه دار آرزوست، آرزو خضر موسی ادراک است، اگر آرزو مُرد، حق هم در وجود می میرد. آرزو قدرت و محرک زندگی است: اقبال گوید

طاقت پرواز بخشد خاک را	خضر باشد موسی ادراک را
دل ز سوز آرزو گیرد حیات	غیر حق میرد چون او گیرد حیات
آرزو صید مقاصد را کمند	دفتر افعال را شیرازه بند

آرزو اگر کم شود، شعله ای است که خاموش می شود و اینجا هیزم افسرده می گردد لذا آدم بی روزی گدا و مفلس است و برای این آدم روزها دیر سپری می شوند و آدم ملول و سرد هم روزگارش کند می شود. حال عاشق و حال ماهی را کسی می فهمد که خود عاشق باشد و اگر نباشد خام است.

دفتر ششم، بیت ۷۶۲:

تا نگریدی او ندانیش تمام	خواه آن انوار باشد یا ظلام
عقل گردی ، عقل را دانی کمال	عشق گردی، عشق را دانی دُبَال

این هجده بیت که أم الکتاب مثنوی است قبل از استدعای حسام الدین مولانا سروده بود. در این ابیات جوینده راه حق سوار بر مرکب عشق و با برخورداری از بن مایه طلب و کوشش به سوی آرزو می شتابد. سراسر مثنوی همین طلب، فراق معشوق، تهی شدن از خود و فنا فی الله است تا قدرت چندان شود. همه موجودات از فکر عقل کل آمده اند، تا انسان، حقیقت را در زمین آشکار کند و به یقین دست یابد. همه گردش افلاک و تکامل موجودات زنده و آنچه در چرخ برین است همه در فراق و دوری از نیستان حقیقت ناله سر داده اند و می نالند تا به مبدأ باز گردند. همه علوم هم ابزاراند برای بیان همین سفر بی انتها. در پایان این راه، به قول ابن عربی (فتوحات ۱۴۰): «آزادی از غیر حق است» و فهم اینکه موجود به حقیقت موجود است و بس. با گسستن بند رقیّت کمال معرفت بدست می آید و این محصول از عمل تنها بدست نمی آید زیرا عمل نتیجه کوچک خود را دارد. جوینده تا در

طی مرحله است، خود را اثبات می‌کند و خود را از حق جدا می‌بیند. اما اگر از خود موهومی رها شود که مرگ اختیاری نام دارد به عالم جان داخل شده‌است.

دفتر شش، بیت ۷۵۹:

بهر این گفت آن رسول خوش پیام	رمز موتوا قبل موت یا کرام
همچنان که مرده‌ام من قبل موت	زان طرف آورده‌ام آن صیت و صوت
پس قیامت شو قیامت را ببین	دیدن هرچیز را شرط است این

عشق نیرو و جذبه‌ای شدید است و وقتی به جان افتد فرد را اسیر خود می‌کند، چه عشق مجازی و مادی باشد و چه عشق به حق و حقیقت. تنها نیرویی که کبر و خود گنده‌بینی و سرکشی و غرور را له می‌کند، عشق است، عشق سوداگری است که از فرد خودش را می‌گیرد و به او خود دیگری غیر از آن اول می‌دهد، فرد عاشق آن فرد قبلی نیست، آن خود قبلی سوخته است به همین علت به عشق طیب علت‌های روحی گفت شد، عشق داروی نخوت، ناموس و علاقه‌های شدید به تعلقات است. آنقدر بزرگی و تحول در خود دارد که جسم خاکی آدمی را به افلاک و عرش الهی می‌رساند. تخت دل را آباد می‌کند تا رحمان بر این تخت جای گیرد.

طور

ظاهراً نام کوهی است در صحرای سینا اما در دفتر پنجم بیت ۱۹۰۰ کوه طور به جسم آدمی اشاره شده.

خود تو می‌خوانی نه من ای مقتدا	من گه طورم، تو موسی وین صدا
کوه بیچاره چه داند گفت چیست	زان که موسی بداند گه تهی است
کوه می‌داند به قدر خویشتن	اندکی دارد ز لطف روح تن

در دفتر ششم، بیت ۳۰۷۷ گوید:

گشت مشکات و زجاجی جای نور	که همی درد ز نور آن قاف و طور
---------------------------	-------------------------------

البته در انبیاء و اولیا که جسم از روح تبعیت کامل دارد، جسم هم نور است مانند جان.

دفتر ۲، بیت ۹۸۱:

جسمشان را هم ز نور اسرشته اند	تا ز روح و ز ملک بگذشته‌اند
-------------------------------	-----------------------------

وقتی در طور، حق بر موسی تجلی نمود، عشق، جان طور شد و طور با این عشق مست شد و افتاد.

مثنوی صیقل ارواح و جلادهنده قلب‌هاست. همه صورت‌ها فرستاده پروردگارند و تابع جان. عالم و همه موجودات فکر پروردگارند.

مولانا در دفتر دوم، بیت ۹۸۱ گوید:

این جهان یک فکر از عقلِ کُل
عقل چون شاه است و صورت‌ها رُسُل

همانگونه که بنا اندیشه و فکر مهندس است، عالم هم اندیشه خالق است.

هربنایی این پیام را به بیننده می‌رساند که مهندس چه می‌اندیشیده و منظورش از احداث بنا چه بوده است. فکر و عقل بشری هم پیام آور آن عقل کل است که اهداف و مقاصد خالق را روشن می‌کند. به آن اندیشه و عقل کل در قرآن لوح محفوظ گفته شده.^۱ آیات قرآنی همان رسولان خالق‌اند، عقل بشری هم رسولان دائمی و همراه آدمیان هستند.

دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۲:

لوح محفوظ است او را پیشوا
از چه محفوظ است، محفوظ از خطا

خالق عالم، اسرار و رموزی داشت که پنهان بود، میل به کشف و ظهور داشت، نیازمند آن بود که در موجودات شناخته شود، یک موجود که آدم باشد مورد توجه و شایستگی قرار گرفت و به صفت «کَرَمًا» مفتخر شد، همین افتخار و شایستگی سبب آن شد که اسرار آفرینش در نهاد و فطرت بشر گذارده شود، حال این آدمیان هستند که باید آن دانش بزرگ خداوندی را در خود بیابند و آشکار کنند. قرآن هم همین اسرار را بیان می‌دارد و یکی از نام‌های قرآن ذکر است که به معنی یادآوری است که یعنی علوم و حقایق در خود شماست ای آدمیان، آن را بیابید.

مثنوی کشف کننده رازهای وصول به حقیقت و رسیدن به یقین است. برهان خداشناسی و بهشت دلهاست، فقه خداوندی است. در دیباچه مثنوی گفته شده که مثنوی مانند نیل برای پارسایان گوارا و برای فرعونیان رَشک و حسد و تباهی است.

مثنوی درمان کننده دردها، جلادهنده غم‌ها، آشکارساز قرآن، گشاینده رزق‌های معنوی و پاک کننده اخلاق است که به وسیله پیام آوران خالق از لوح محفوظ نوشته شده، پاکان بدان خواهند رسید که بهترین نگهبان اسرار حق می‌باشند. این پاکان از گزند روزگار مصون می‌مانند. در قرآن آمده که ما این ذکر را نازل کردیم و آن را حفظ می‌کنیم. ذکر به معنی یادآوری است. این یادآوری از آن جهت است که قبلاً این علوم و آیات در نهاد بشر

۱: همایی-مثنوی چه می‌گوید-ص ۴

گذاشته شده است. از این روی مولانا در فیه ما فیه ص ۹۹ بیان می‌دارد که تو هم ای انسان همان ذکر هستی و خداوند این ذکر را از دستبردِ مصون می‌دارد. در تو شوقی و طلبی گذاشته‌ایم و خود آنرا نگهبانیم آن علوم و آیات در بشر وحی است و مصون از خطا، گوینده این وحی نبی (ص) است. وقتی وحی را از او شنیدی در درون تطبیق سازی می‌شود. از این روی وقتی نبی (ص) سخن می‌گفت از دل مردم سخن می‌گفت.

دفتر سوم، بیت ۳۹۳۳:

آنکه معصوم آمد و پاک از غلط آن خروس وحی جان باشد فقط در قرآن هم که به پیامبر گفته می‌شود بخوان به نام و یاری پروردگار همان خدایی که با قلم به موجودات تعلیم داد، عرفا قلم را وحی حق می‌دانند. از این روی تا آدمی زبان حق نگشته باید گوش فرا دهد و خاموش باشد و در کلام وحی شبهه نیاندازد چون وحی به گفته علامه اقبال امری یقینی است و در یقین تردید راه ندارد.

دفتر دوم، بیت ۳۴۷۱:

أَنْصِتُوا رَا غُوشَ كُنْ، خَامُوشَ بَاشْ تا زبَانِ حَقِّ نَگَشْتِی، گُوشَ بَاشْ یعنی از یقین پرسش نکن^۱ اما وقتی به مرحله زبان حق رسیدی، آنگاه باید حرف بزنی و پیام حق را برسانی و این دستور الهی است.

دفتر دوم، بیت ۳۲۸۰:

آدَمُ أَنْبِئُهُمْ بِه اسماء درس گو شرح ده اسرار او را مُو به مُو در قرآن کلمه «قُل» فراوان ذکر شده که دستور است یعنی بگو و بگو، هرچه بگویی کم نمی‌شود مخزن علوم وحی. وحی به اصطلاح مادرزادی و یا امی، دریاست، روح بشری است و هرچه از دریا برداری، کم نمی‌شود، مهم نیست کسی گوش بدهد یا ندهد، قبول کند یا نکند، پیام را باید رساند. وحی نبی (ص) بالاترین درجه وحی خداوندی است

دفتر ۵... بیت ۳۲۰۰:

اَمْرِ قُلْ زین آمده‌ات ای راستین کم نخواهد شد، بگو، دریاست این هر آدمی بالقوه توانایی آن را دارد که چشمه‌های معرفت را در خود بیابد و آن اسرار و علوم را در خود کشف کند تا مظهر «فطری و امی» گردد.

مثنوی بیان عرفانی متون قرآن است. باید گوش داد تا اسرار را یافت، دریاست که هرچه برداری از آن کم نمی‌شود. وقتی فهمیدی و رسیدی باید پیام را برسانی.

آغاز هر کار با نام خالق

۱: فیه ما فیه-ص ۴۰

یکی از آفات مهلک بشری که گاه به نزاع و جنگ‌ها می‌انجامد خود گنده بینی و خود شیفتگی منفی است، تکبر هم فرزند تبار همین شجره خبیثه است. متکبر بر این باور است که محور امور و کارها خود اوست و قدرت خودش و هرچه بگوید باید بشود. البته قدرتمندان به این ویروس تکبر بیشتر آلوده‌اند. گاه کارهای بسیار دقیق و برنامه‌ریزی شده به نتیجه نمی‌رسد و ناتمام می‌ماند و تعطیل می‌شود، چرا؟

مولانا بر این باور است که همه امور به دست ما حل نمی‌شود، قدرتی دیگر هم در عالم است که باید به حساب آورده شود. وقتی قدرتی بالاتر در برابر قدرت بشری قرار داده شود، آن حالت تکبر زورمداران شکاف برمی‌دارد و حالت تمکین پیش می‌آورد. آغاز کار به نام پروردگار یعنی ریزش تکبر و شکاف برداشته شدن خودشیفتگی منفی تا اینکه خود گنده بین فرو ریزد شاید خونریزی‌ها و ظلم‌ها در این فرمانروایان کاهش یابد. افرادی هم هستند که به زبان نام خدا را نمی‌برند اما جانشان با جان حق آشناست.

دفتر یک، بیت ۴۸:

گر خدا خواهد نگفتند از بَطَر	پس خدا بنمودشان عجزِ بشر
ترک استثناء مرادم قَسَوَتی است	نه همین گفتن که عارض حالتی است
ای بسا ناورده استثناء بگفت	جان او با جان استشناست جفت

آدمی که نخواهد عجز خود را بفهمد و همچنان بر قدرت وهمی خود و یا علم خود بسنده کند این حالت نوعی سنگدلی و بی‌رحمی در او پدید می‌آورد. گفتن «انشاءالله» ظاهری و حتی با تکرار منظور نیست. کسی ممکن است نگوید اما آن گفتار در جاننش باشد، بنابراین آغاز کار با نام خدا یعنی اینکه قدرت من و خود من ناقص است و با کمک از قادر مطلق می‌توانم کار را به اتمام برسانم، گرچه موقتاً تکبر و خود گنده بینی دور می‌شود اما با تکرار این کلمه ممکن است حالت تمکین به جان برسد و فرد از تمامیت خواهی دست بردارد. حتی همان زبانی «انشاءالله» گفتن هم می‌تواند به گفتن قلبی و عمل به آن بیانجامد.

قدرت حق در مزاج حکماءِ حاذق، امین و صادق

حکیم امین و صادق و یا اولیاء خدا حاملِ قدرت حق‌اند و به نیروی همین ایمان محکم قادرند راهنما قرار گیرند و دستگیر نیازمندان باشند و در هر جا قدرت حق را به نمایش بگذارند. خداوند از طریق همین اولیاء در قُلُوبِ بندگان تصرف می‌کند، اعمال این اولیاء به گونه‌ای است که خوب و یا زشتی هر عمل منوط به عمل ولی است یعنی هر کار که او انجام دهد خوب است و اگر انجام ندهد خوب نیست. خوبی و زشتی خودشان را باید با عمل ولی تطبیق دهند.

در داستان پادشاه و کنیزک در دفتر اول و به هنگام اظهار عجز پادشاه به درگاه حق، خداوند قدرت خود را با ولی معرفی می‌کند.

دفتر ۱، بیت ۶۴:

چون که آید هر حکیمی حاذق است	صادقش دان، کو امین و صادق است
در علاجش سحرِ مطلق را بین	در مزاجش قدرت حق را بین

در دیباچه دفتر سوم هم به قدرت همین ولی اشاره دارد:

دفتر ۳، بیت ۵:

همچنان این قوتِ ابدالِ حق	هم ز حق دان نز طعامُ نز طبق
جسمشان را هم ز نور اسرشته اند	تا ز نور وز ملک بگذشته اند

راهنمایی گرفتن از ابدال هم همیشگی نیست، تا آنجاست که ما خود آن مرشد را در خود بینیم و به او برسیم اما تا آن مرحله ناچار از کمک آنان هستیم و این تا زمانی است که ما به جای شوق و ذوق درونی به بیرون از خود و در وجود ولی به ذوق و شوق در خودمان برسیم. وقتی در درون به ذوق الهی رسیدیم نیازی به بیرون نیست، اما این کار هر کس نیست شهبازان را شایسته است.

دفتر ۲، بیت ۲۴:

چون ز تنهایی تو ناهیدی شوی	زیرِ ظلّ یار خورشیدی شوی
آنکه در خلوت نظر هم دوخته است	آخر آن را هم ز یار آموخته است
رو بجوی یار خدایی را تو زود	چون چنین کردی خدا یار تو بود

دفتر ۳، بیت ۷۰۳:

این نمیینی که قربِ اولیاء	صد کرامت دارد و کار و کیا
هر که خواهد همنشینی خدا	تا نشیند در حضورِ اولیاء
از حضورِ اولیاء گر بسکلی	تو هلاکی زان که جزئی بی کُلی

فراوان در ابیات مثنوی به اولیا اشاره شده، یکی از علل این توصیه فراوان این است که آدمی در تنهایی قدرت آن را ندارد که با نفس سرکش مبارزه جدی کند لذا وقتی کنار ولی قرار گیرد، نفس ضعیف می گردد و فرد روحیه می گیرد زیرا در اول کار بارها نفس حمله می کند و گاه پیروز می گردد از این روی گفته اند که باید به هنگام نیت خیر، فوری نیت انجام شود، اگر لحظه ای درنگ گردد، نفس شبهه می افکند و حالت انصراف پیش می آید.

قدرت حق از طریق ولی اعمال می‌گردد، او نماینده حق است. فرد از طریق نماینده به بارگاه راه می‌یابد و بنا به استعداد، تقرب می‌یابد. آفتاب به درخت می‌تابد، خشک و تر به یک نسبت نور می‌گیرند اما شاخ تر میوه می‌دهد و شاخ خشک خشک تر می‌شود و می‌سوزد.

دفتر ششم، بیت ۱۳۰۶:

مِعْجَزَاتِی وَ کِرَامَاتِی خَفِی	بَرَزَنَد بَر دِل ز پیرانِ صَفِی
کِه درونشان صد قیامت نقد هست	کَمترین آن کِه شود همسایه مست
پس جلیسُ الله گشت آن نیکبخت	کُو به پهلوی سعیدی برد بخت

گرمی و روشنی مردان حق چنان قوی است که مصاحبت با آن‌ها قدرت و امیدی شگرف به انسان می‌دهد و هر نوع مشکل حتی به سختی کوه هم که باشد مثل پشم، نرم و پراکنده می‌کند.

زیرا آن وقت جهان روح و فکر حاکم می‌گردد، آدم خودش را بهتر می‌شناسد. در جهان مادی، آدمی از خودش پنهان است، دیگران هم پنهان‌اند، با این پنهانی هر روز با مشکلی مواجه می‌شود و امور مشکل به نظر می‌رسد اما در جهان روح که حاکمیت با عقل و منطق است، دنیای دیگر بروز می‌کند، شبیه آنچه در قیامت می‌آید، یعنی همه چیز عریان می‌گردد، درون کاملاً آشکار و شناخته می‌شود، چیزی پنهان نمی‌ماند که مشکل بیاورد. این تعبیر هم از قرآن گرفته شده است که به قیامت مربوط می‌شود.^۱

بروز مشکلات از آنجا ناشی می‌شود که ما در جهان مادی زندگی می‌کنیم، هرچه به ماده نزدیک است، برای ما قابل فهم است، می‌بینیم، می‌شنویم، محاسبه می‌کنیم و اینگونه عادت کرده‌ایم و لذا آن عالم دیگر و خارج از قوانین مادی را منکریم. به هنگام مرگ، فرمان روایی ماده فرو می‌ریزد چون ارتباط ما با ماده قطع می‌گردد. ماده در این زمان آن سختی را ندارد. ماه و خورشید و ستارگان هم نزد ما بعد از مرگ آن توانایی مادی را برای ما ندارند و لذا سختی و نرمی جمادات برای ما فرقی نمی‌کند، ولی برای زندگان سختی و نرمی پا بر جا است. برای مرده، کوه‌ها مثل پشم و پنبه، نرم، خورشید تاریک و ستارگان تیره می‌گردند و ما وارد جهان روح می‌شویم، در همین دنیا هم اگر به موت اختیاری بمیریم و وارد عالم روح و فکر شویم گویا در قیامتی شبیه سازی شده وارد شده ایم. در این حالت هر سختی به صلابت کوه نزد ما نرم مانند پنبه خواهد بود. کوه و ماه و خورشید نزد ما

القارعه-۵۴ یَوْمَ یَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعُفُوسِ رُوزِی که مردم مانند پروانه‌های پراکنده باشند و کوهها مانند پشمهای زده باشند.

پراکنده خواهند بود. سلیمان مور و مور سلیمان خواهد بود، به بیانی دیگر مشکل هرچه سخت باشد مثل کوه آن وقت نزد ما مثل پنبه پراکنده می‌شود.

دفتر ۲، بیت ۱۰۴۴:

زبان که نقشی وز خرد بی بهره‌ای	آدمی خو نیستی، خر کره‌ای
سایه را تو شخص می‌بینی ز جهل	شخص از آن شد نزد تو بازی و سهل
باش تا روزی که آن فکر و خیال	برگشاید بی حجابی پر و بال
کوه‌ها بینی شده چون پشم نرم	نیست گشته این زمین سرد و گرم
نه سما بینی نه اختر نه وجود	جز خدای واحد حی و دود

برای رسیدن به این مرتبه راهنما لازم است. انبیاء همان راهنمایان هستند و پس از آنان هیچ گاه فرد از وجود ولی بی نیاز نیست. البته می‌شود بدون راهنما هم رسید اما بسیار زمان لازم است.

خیال چیست؟

هر کشفی و یا فعلی ابتدا در اندیشه پدید می‌آید و اندیشه‌ها بر بال‌های خیال در حرکت‌اند. اما خیال در درون نه دیده می‌شود و نه مکانش معلوم است. جهان بر همین خیال استوار است. خیال هرکسی در خور ظرفیت خود اوست و خیال اولیاء مه رویان بستان خدا و معانی غیبیه است. عالم بی صورت و یا عدم عرصه فاقد مرز زمانی - مکانی و بی نهایت است، این عرصه برای ظهور ابتدا به مرحله خیال می‌رسد.

این عالم خیال چون نسبت به آن عرصه عدم محدود است، مشکلاتی به وجود می‌آورد و در ما غم ایجاد می‌کند و سپس از عالم خیال به هستی و سپس به محسوس استمرار می‌یابد پس غم‌ها در حصار خیال که محدود است به سراغ بشر می‌آیند. خیال مثل دانه در زمین است که آخرش به میوه می‌رسد و یا می‌پوسد و می‌میرد.

دفتر ۱، بیت ۷۰:

نیست و ش باشد خیال اندر روان	تو جهانی بر خیالی بین روان
بر خیالی صلحشان و جنگشان	وز خیالی فخرشان و ننگشان

آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست

یعنی در اولیاء غم‌های جاری مردم روزگار وجود ندارد و غم‌های بالاتری که فراق معشوق و کشف اسرار الهی است به ظهور می‌رسد.

دفتر ۲، بیت ۱۰۳۲:

از یک اندیشه که آید در درون	صد جهان گردد به یک دم سرنگون
پس چو میبینی که از اندیشه‌ای	قائم است اندر جهان هر پیشه‌ای
پس چرا از ابلهی پیش تو کور	تن سلیمان است و اندیشه چو مور

یک امیر بر یک لشکر حکم میراند و بر همین امیر اندیشه حاکم است و خیال عالم هم همین گونه بوده و گویا یک فکر در اندیشه باری بروز کرده و این کائنات زاییده شده است.

دفتر ۲، بیت ۹۸۱:

این جهان یک فکرت است از عقل کل عقل چون شاه است و صورت ها رُسل

دفتر شش، بیت ۱۳۲۵:

از خیالی دوست گیری خَلق را چون نگیری شاه غرب و شرق را

یکی از ویژگی‌های خیال آن است که گاه آدمی در خیال به افراد فرهیخته و مقبول می‌اندیشد. وقتی رفتار و اعمال آن‌ها را در خیال می‌گذرانند، به ناچار آن یافته‌ها را در خیال با رفتار خودش رو به رو می‌کند. این روبه رویی خود نوعی بازسازی و تغییر را در او به وجود می‌آورد. یکی از تغییرات مهمی که پدید می‌آید، شکستن آن خودکنده بینی و استکبار می‌تواند باشد. چون عموماً رفتار افراد بزرگ بخصوص انبیاء و اولیا با طرد کبر و خودکنده بینی همراه است. همین خیال وقتی در خود، آن رفتار بزرگان را شهود می‌کند در عوض در جان خود هم رفتار خود را می‌یابد. البته عکس این حالت هم صادق است اما ما اینجا به خیالات خوش نظر داریم. فرضاً وقتی در خیال پروردگار می‌افتیم معمولاً خوبی‌ها و زیبایی‌ها و امنیت‌ها و سلامتی‌ها را در خود می‌گذرانیم. اگر آن خصوصیات را جذب کردیم، ما هم شایستگی می‌یابیم.

دفتر ۲، بیت ۷۷:

طیّات و طّیین بر وی بخوان	خوب خوبی را کند جذب این بدان
گرم گرمی را کشید و سرد سرد	در جهان هر چیز چیزی جذب کرد

هرکسی به ناچار باید خود را ببیند. جان‌ها هم آینه لازم دارند. آینه‌ها جانِ اولیاء هستند که قادرند ما را به خود بشناسند. وقتی ما در مقابلِ اعمالِ آن‌ها قرار گیریم، اعمالِ خودمان را هم با مقایسه آن‌ها می‌بینیم، پس خیالِ تنها در خود ما سازگار نیست. خیال باید در صفات یار حرکت کند تا برسیم به آن آینه کلی که دریاست، آن وقت است که خویش را می‌یابیم.

این جا ممکن است که وهم کارشکنی کند و پیام روانه کند، به خیال آن که آن خیال حق هم باز خیال است و جایگاهی ندارد. اینجا آن حق پاسخ می‌دهد که نه، معیارهای من عین حقیقت‌اند. اگر در چشم غیر از من می‌نگریستی خیال بود اما اینجا دریاست، اینجا جوی آب نیست پس یکی از ثمرات مهم خیال خودشناسی است. راه رسیدن به این مرحله همان حق در خیال است که آن خیالات باطل را دور می‌کند، وقتی باطل‌ها دور شد، خود شخص خود را می‌شناسد یعنی با طرد خیالات واهی از خیال به خود می‌رسیم. وقتی خیال با خود شخص یکی نباشد، اینجا خیال واهی جای خیال واقعی نشسته و فرد از خود جدا شده است. در دفتر دوم مثالی آورده شده که شخصی یک مو جلوی چشمش رفته بود و به آسمان نگاه می‌کرد تا ماه را ببیند آن مرد وقتی گفت ماه را دیدم و همه ندیدند در شگفت شدند. بعد به او گفته شد انگشت را تر کن و به چشم بمال. این کار را کرد و آن مو از چشم او کنار رفت بعد گفت ماه نیست. این مو همان خیال بود، با کنار رفتن خیال حقیقت نبود ماه آشکار شد. در اینجا باز پیام دیگری می‌آید که هرچه در ظاهر هست باز ممکن است خیال‌آلود باشد. اگر از ظاهر دور شوید حقیقت آشکار می‌گردد. ما مییم که افلاک و موجودات از ما شناسایی می‌گردند.

دفتر ۱، بیت ۱۸۲۲:

باده از ما مشست شد نی ما از او	قالب از ما هست شد نی ما از او
باده در جوشش گدای جوش ماست	چرخ در گردش اسیر هوش ماست

آنکه کثر است دنیا را هم کثر می‌بیند، آدمی که حسود است همه را حسود می‌بیند. اول باید این فرعیات برود تا آن حقایق نمایان شوند.

دفتر ۲، بیت ۵۸۲:

پیش چشم او خیال جاه و زر	همچنان باشد که موی اندر بصر
--------------------------	-----------------------------

خیال خوش صبر را شیرین می کند و خود خیال خوش از ایمان در ضمیر بلند می شود و ضعف ایمان، ناامیدی می آورد.

دفتر ۲، بیت ۵۹۶:

آدمی را فربهی هست از خیال گر خیالاتش بود صاحب جمال

اما خیالاتی هست که منشاء بیرونی دارند و از خود ما نیستند. آن بیرونی سپاه خداوندند که می آیند و بدست ما هم نیست که جلوگیری کنیم.

عرفا این خیال را بین عالم مجرد و محسوس دانسته اند. یعنی یک دنیایی که جایگاه فرشتگان و جبرئیل و وحی و الهام است و گاه در همین عالم خیال، موفق به دیدار بهشتیان و جهنمیان می شوند، آنجا حجاب وجود ندارد. شهاب الدین یحیی سهروردی در حکمت الاشراق به این عالم اشاراتی دارد و آن عالم مثال است.^۱

گاه خیال لشکر حق است برای جلوگیری از ورود نااهل به سرا پرده اسرار حق، زیرا دستیابی به باطن، شایستگی می خواهد، مقدماتی لازم دارد، نفسی می خواهد پاک تر از باران و لطیف تر از برگ گل، سال ها تلاش لازم است تا فرد امین مخزن الهی باشد. از این روی خیالات سد راه افراداند که با تردید افکنی و شک، جوینده نااهل را برهانند.

دفتر پنجم، بیت ۳۶۷:

دور باش غیرت آمد خیال گرد بر گرد سرا پرده جمال
بسته هر جوینده که راه نیست هر خیالش پیش می آید که بیست
جز مگر آن تیز کوش تیز هوش کش بود از جیش نصرت هاش جوش

غیرت حق مانع دسترسی نااهل شده و بر اهل، مُمانعت را بر می دارد. رسیدن به درجه اهلیت بسی دشوار است.

دفتر ۲، بیت ۱۴۶:

کان نفس خواهد ز باران پاک تر وز فرشته در روش دراکتر
عمرها بایست تا دم پاک شد تا امین مخزن افلاک شد

گرچه رسیدن به این مرحله مشکل، نمایان است اما وصول بدان دور از دسترس نیست. حرکتی می خواهد و جنبشی حتی بی هدف مانند جنین در شکم که تا نجنبد چشم به وجود نمی آید. جنین اگر بی هدف نجنبد می میرد. جنبش او نه آگاهانه است و نه دستوری از بیرون

دفتر ۱، بیت ۳۱۹۳:

۱: فصل هشتم حکمت الاشراق

اندکی جنبش بکن همچون جنین تا ببخشند دو چشم نورین
وز جهانِ چون رحم بیرون روی از زمین در عرصهٔ واسع شوی

حضور حقیقت در عالم است که منجر به بروز خیال می‌گردد لذا نمی‌شود گفت که همه خیال‌ها باطل‌اند. هر باطلی به بوی حق در دام بطلان افتاده، بنابراین خیالات فربه‌کننده و شادی بخش هم فراوان وجود دارند. کافران هم در تلاش به سوی ایمان به مرحله‌ای و درجه‌ای رسیده‌اند که نسبت به مرحله برتر کفر نام گرفته‌اند و از اینجاست که هر کالای تقلبی در بازار بخاطر وجود کالای اصلی آن است.

هر خریداری دنبال کالای اصل است و به نیت اصل به دام کالای تقلبی می‌افتد پس میشود گفت که مقصر قلب خود اصل است و مقصر دروغ خود راست است. باطل از بابت همین حق به بطلان می‌رسد و لذا هر خیالی به دنبال حقیقتی است. چون حقیقت هست پس خیال هم هست. چون خیال هست پس حقیقت هم هست. نتیجه این که خیالها همه باطل نیستند.

دفتر ۲، بیت ۲۹۴۲:

بر امید راست کثر را می‌خورند زهر در قندی رود آنگه خورند
پس مگو کاین جمله دم‌ها باطل‌اند باطلان بر بوی حق دام دلند
پس مگو جمله خیال است و ضلال بی حقیقت نیست در عالم خیال
آنکه گوید جمله حق‌اند احمق است وانکه گوید جمله باطل او شقی است

گاهی خیال، تردید و شک می‌آورد. مولانا از بیت ۲۶۸۲ دفتر یک گفتگویی را بین ملائک و خداوند به میان می‌آورد. ملائک می‌پرسند خدایا چرا ما را از زمین بیرون کردی و بجای ما آدم را آوردی؟ در این گفتگو سخن بدانجا می‌رسد که خداوند بحث شک و تردید را بمیان می‌آورد و میگوید قوه شک را در شما بدان علت نهادم که مرا به پاسخ دهی بکشانید نتیجه آن میشود که خیال شک و تردید مأموریتی هم دارند که حتی از خداوند هم علت‌ها را جويا شوند گرچه ایرادات ناوارد است خیال می‌تواند طرف مقابل را به پرسش گیرد.

ادب

ادب یعنی مراعات و تسلیم قضای حق بودن. در عرف کسی که به دیگران احترام گذارد و از کلمات زشت پرهیزد مؤدب گفته می‌شود. اما آن ادب مورد نظر مثنوی در مسیر فنای فی الله است و تابع محض قدرت باری و با آن ادب عرفی متفاوت است. برای مثال وقتی به تقاضای حضرت موسی برای قوم از آسمان مائده و روزی رسید، قوم گفتند ما غذای دیگر می‌خواهیم که سیر و عدس باشد که در قرآن آمده است، این بی ادبی است از جانب قوم یعنی عدم تمکین قوم به سخن موسی و به حکم و قضای باری و یا باز وقتی به شفاعت حضرت عیسی

نعمت بر قوم رسید، عده‌ای نپذیرفتند و همان رسم پیشین گدا صفتی را ادامه دادند که عبارت بود از «زَگَه» یعنی جمع کردن غذای ته مانده دیگران، این باز همان بی ادبی است و سرپیچی از اوامر پروردگار. مثال دیگر: ادب دریا این است که غرق کند، کسی که مراعات ادب دریا دارد باید غرق شود و از اینجا ادب مردان حق هویدا می‌گردد که غرق در دریای معارف ربانی هستند و بی ادبی، همین گستاخی است نسبت به قضای الهی که به باور پیشینیان مانند آفتاب گرفتگی است. اما گاهی ادب معنی دیگری پیدا می‌کند. آنجا که به حق می‌رسد. نزد حق باید بی ادب بود یعنی مراعات ظاهر کنار رود و فرد محو حق باشد.

دفتر ۱، بیت ۷۸:

از خدا جوییم توفیق ادب	بی ادب محروم گشت از لطف رَبِّ
بی ادب تنها نه خود را داشت بد	بلکه آتش در همه آفاق زد
هرچه بر تو آید از ظلمات و غم	آن ز بی باکی و گستاخی است هم
هر که بی باکی کند در راه دوست	رهزن مردان شد و نامرد اوست

دفتر ۱، بیت ۹۱ و ۱۴۹۸

از ادب پر نور گشته است این فلک	وزادب معصوم پاک آمد ملک
گفت شیطان که به ما اغویَتَنی	کرد فعل خود نهان دیو دَنی ^۲
گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا ^۱	او ز فعل حق نبد غافل چو ما
در گنه او از ادب پنهانش کرد	زان گنه برخود زدن او بر بخورد

می گوید افلاک و ملائک ادبشان همان مأموریتشان است ولذا معصومند. وظیفه خود را انجام دادند. در اینجا آدم و شیطان هر دو خطا کرده‌اند، شیطان خطا را به گردن نگرفت و خداوند را عامل گناه در مقوله قضای الهی معرفی نمود اما آدم خود را عامل گناه پنداشت. همین پوزش و رعایت ادب موجب رهایی او شد و زمانی که از آدم سوال شد چرا این گناه را به عمل الهی ربط ندادی و خود را مقصر دانستی پاسخ داد که من بنده‌ام و ادب بندگی تمکین است. ادب را نگه داشته‌ام همانگونه که ادب دریا غرق شدن است و تسلیم، اینجا هم ادب، اقرار

۱: اعراف - آیه ۲۳: قَالَارَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ - آدم و حوا گفتند خدایا ما بر خود ستم کردیم و اگر تو بر ما نبخشایی و رحمت نیاری، ما از زیان کارانیم.

۲: اعراف - آیه ۱۶: قَالَ قِيمَا اغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ - شیطان گفت چون مرا گمراه کردی من هم در راه راست تو می نشینم و راه را بر بندگان می بندم

به گناه بود. همین اعتراف به گناه سبب آن توبه و قبول حق شد و سرکشی شیطان موجب لعنت و دوری از حق گردید. این گفت و گوها تکوینی است و نه صوری، انتقال نامحسوس به محسوس است.

دفتر ۲، بیت ۳۲۳۰:

پیش اهل تن ادب بر ظاهر است	که خدا ز ایشان نهان را ساطر است
پیش اهل دل ادب بر باطن است	زان که دلشان بر سرایر فاطن است

اینجا باز ادب نزد اهل دل و اولیاء را مطرح می‌سازد که در برابر این بختیاران باید تمکین نمود و تسلیم شد تا به اسرار باطن راه یافت. اما ادب نزد اهل تن آدابِ ظاهری است بدلیلِ اینکه آن معرفت درونی در آنها پنهان شده است.

دفتر ۳، بیت ۳۶۸۰:

نبض عاشق بی ادب بر می‌جهد	خویش را در کفه شه می‌نهد
بی ادب تر نیست کس زو در جهان	با ادب تر نیست کس زو در نهان

وقتی عاشق محو معشوق گردید حرکاتی دارد که در ظاهر بی ادبی است اما در واقع نزد معشوق عین ادب است. این ادب و بی ادبی به نسبت ناظر است. عاشق فنای در حق است و لذا هرچه از او سر می‌زند از او نیست. عاشق نزد معشوق بی اختیار است در پنجه یار بی حرکت است. اینجا این بی ادبی عین ادب است و اگر آن ادب ظاهر را داشت بی ادبی بود.

در فهم چنین مواردی بسوی استدلال رفتن مانند استفاده از نور ماه بجای نور خورشید است. مولانا می گوید: وقتی آفتاب طلوع کند، ماه پنهان می‌گردد. در قدیم در زیر نور ماه برای بچه‌ها قصه می‌گفتند، بچه‌ها به خواب می‌رفتند و این خواب تا طلوع آفتاب ادامه داشت و ماه همچنان بنا به موقعیت خود مهتاب داشت اما با ورود آفتاب صبح نورش بی اثر می‌گشت. بیان استدلال برای معارف حق در چنین مواردی، مانند استفاده از نور ماه است بجای خورشید. وقتی نور خورشید معرفت رسید نورهای موجود بشری بی اثر می‌گردند.

دفتر ۱، بیت ۱۱۷:

از وی ار سایه نشانی می‌دهد	شمس هر دم نور جانی می‌دهد
سایه خواب آرد تو را هم چون سَمَر	چون برآید شمس انشَقَّ الْقَمَر

وقتی ضمیر فرد شایستگی انوار حق را نیابد ناچار به استدلال فکری روی می‌آورد که موقتی است و هیچ گاه به یقین نمی‌رسد طلوع خورشید معرفت در درون، تیرگی و شکاف برای نور ماه صفتان زمینی است. -----

دفتر ششم بیت ۱۳۱۷:

چون نیایی این سعادت در ضَمیر پس ز ظاهر هردم استدلال گیر

منظور از این استدلال، استدلال فلسفی یونانی است، استدلالی که هیچگاه به نتیجه نمی رسد این روش در ابتدای کار مناسب است اما برای رسیدن به نتیجه ناتوان بوده و به اندازه‌ای که راه را نشان می‌دهد به همان اندازه هم بی‌راهه را هدف می‌گیرد لذا نمی‌شود با استدلال فلسفی به یقین دست یافت. اینگونه استدلال را پای چوبین نامیده است یعنی با پای چوبین می‌شود راه رفت اما تا کجا و چه راهی و تا چه مدت؟ پای چوبین یعنی رفتن با عصا برای کور و لرزان رفتن. فلسفی هم کارش بر شک و ظن است به همین علت پای شک و ظن چوبین است.

اقبال در کلیات، ص ۱۵۲:

خرد بیگانه ذوق یقین است	قمار علم و حکمت بد نشین است
دو صد بوحامد و رازی نیارزد	به نادانی که چشمش راه بین است
خرد زنجیری امروز و دوش است	پرستار بتان چشم و گوش است
صنم در آستین پوشیده دارد	برهمن زاه زُنار پوش است

در اثر سوز خرد دل پیدا شد و دل از ذوق تپش، دل شد. اگر دل نتپد گل خواهد شد. می‌گوید خرد بایقین بی‌گانه است اقبال این خرد فلسفی یونانی را در کتاب باز سازی اندیشه دینی تو ضیح می‌دهد. نباید با آن خرد الهی اشتباه گرفته شود. خرد باطنی نما ینده حق است آن خرد یونانی دنبال زیبایی های ظاهری و موقتی و سود زود گذر است. بتهای قدرتهای جامعه را می‌پرستد و هر روز بر آستانی سجده می‌کند. چون آن سجده کبریا را دشمن است. دین او شرک است.

دفتر ۱، بیت ۲۱۳۹:

پای استدلالیان چوبین بود	پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
که به ظن تقلید و استدلالشان	قائم است و جمله پر و بالشان
شبهه‌یی انگیزد آن شیطان دون	در فتند این جمله کوران سرنگون

در اینجا قواره استدلال درست است. محتوای آن مشکل دارد. می‌گوید استدلالی که مبنایش فلسفه بافی در شک و ظن است، این استدلال مثل پای چوبین است. با پای چوبین نمی‌شود بیش از چند قدم رفت از مانع نمی‌شود رد شد، نمی‌شود دوید نیازمند است که کسی به او کمک کند بخصوص در عبور از موانع. زود زمین می‌خورد باید کسی او را بلند کند و ده ها مشکل دیگر.

دفتر چهارم، بیت ۲۱:

بس کس اندر نور مه مَنهَج ندید چون برآمد آفتاب آن شد پدید

با نور ماه نمی‌شود راه را پیدا کرد و آفتاب لازم است. نورِ خورشید ذاتی و نور ماه عاریتی است.^۱ آنچه پیامبران را محبوب و مجذوب می‌ساخت محبت، جود، صداقت و اخلاق خوب بود. اموری که در مردم شوق و ذوق و امید می‌افکند و مردم جذب می‌شدند. البته معجزات مادی هم ممکن است برای عده قلیلی آن هم دشمن، مؤثر موقتی باشد، مردم وقتی بوی حق را بشنوند، طالب می‌شوند، البته درد لازم است. اگر درد باشد و حتی حق هم پنهان باشد، آدم دردمند حق را پیدا می‌کند.

دفتر دوم، بیت ۲۰۶۶:

دردمندی کِش ز بام افتاد طشت	زو نهان کردیم حق پنهان نگشت
وان که او جاهل بد از دردش بعید	چند بنمود و او آن را ندید
آینه دل صاف باید تا در او	واشناسی صورت زشت از نکو

تشخیص درد مندی که معرفتی از حق دارد و رازش آشکار شده، نمیشود اسرارِ حق را از او پنهان کرد این اسرار جاهل را در بر نمیگیرد. آینه دل وقتی صاف شد قادر است زشت و زیبارا تشخیص دهد.

معجزات انبیاء

آنچه موجب جذب مردم به پیامبران می‌شد، سنخیت و هم جنسی در گفتار بود، هرچه این بزرگان می‌گفتند انگار که از دل مردم سخن می‌گویند و انگار که هر کسی دارد حرف دل خود را می‌زند مثل بانگِ رعد بر بوستان، بوستان تا حال هرچه دیده از همین بانگِ رعد و ریزش باران دیده و سرسبزی آورده و کاملاً با این بانگ آشنا است، لذا وقتی آن ابر و صدا بر آسمان می‌جهد، خودش دلیل باران است. گوش و ضمیر بوستان با این صدا مأنوس است، لذا تمکین می‌آورد. آنچه گفته شده که گاه اعمال خارق عادت انجام می‌شده، فقط در حد محدود و برای مُجاب کردن دشمن بوده است. گرچه دشمن هم موقتاً ساکت می‌شده است.

دفتر ششم، بیت ۱۱۸۴:

معجزات از بهر قهر دشمن است	بوی جنسیت پی دل بردن است
موجب ایمان نباشد معجزات	بوی جنسیت کند جذب صفات

در دفتر دوم هم از بیت ۳۶۰۰ بیان می‌دارد که حکمت گم‌شده مومن است، مومن از هر که بشنود یقین می‌کند مثل تشنه وقتی که آب دید، دلیل لازم ندارد یا مادری که بانگِ زند بر طفل برای شیر، بچه دلیل نمی‌خواهد و صبر

۱: هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا - یونس آیه ۵

نمی‌کند، این همان بوی جنسیت است که جاذب است. افرادی که صفحه دل را صافی کرده‌اند مانند همان طفل وقتی صدای پیامبر را بشنوند، می‌شناسند و می‌شتابند.

دفتر ۲، بیت ۳۶۱۳:

در دل هر امتی کز حق مزه است	روی و آوازِ پیامبر معجزه است
چون پیامبر از برون بانگی زند	جان امت در درون سجده کند
زان که جنس بانگ او اندر جهان	از کسی نشنیده باشد گوشِ جان

این سخنان برای کسی است که درد داشته باشد و جویای حق باشد، افراد بی درد و عنود از صدای پیامبر طرفی نمی‌بندند. آن‌ها کارشان جداست و یا افرادی که پذیرش‌ها را فقط با دلیل می‌طلبند. غوره زمانی می‌تواند انگور شود که بخواهد در غیر این صورت خام می‌ماند. شرائطی لازم است و همتی و تلاشی.

حال چگونه جنسیت ایجاد می‌شود؟ جان‌ها در اصل یکی هستند، همه یک گوهرند بعد که لباس تعلقات خاکی را می‌پوشند، متفرق می‌شوند، اگر به فطرت اولیه برگردند، همدیگر را می‌شناسند و به هم اعتماد می‌کنند.

دفتر چهارم، بیت ۳۸۳۱:

چون شناسد جان من جان تو را یاد آرند اتحاد و ماجرا

دفتر ششم، بیت ۱۳۰۸:

بر زند از جان کامل معجزات	بر ضمیر جان طالب چون حیات
معجزه بحر است و ناقص مرغ خاک	مرغ آبی در وی آمن از هلاک

ایمان به معنی در امنیت قرار گرفتن جان و روح آدمی است. این امنیت زمانی بدست می‌آید که فرد تسلیم حق گردد پس ایمان از جنس تسلیم و انقیاد کامل است. این انقیاد زمانی کامل می‌گردد که مردم از انبیاء محبت، جود و صداقت ببینند.

اقبال میگوید: (برای آنکه آن جهان را از خود بسازیم، دوراه وجود دارد. راه عقلی و حیاتی. راه عقلی شناخت نظام علت و معلولی است و راه حیاتی پذیرش مطلق و بی چون و چرای حیات است که بصورت کلی نگریسته شود و آن با ظاهر ساختن ثروت باطنی خویش برای تسخیر عالم است. این راه همان است که قرآن «ایمان» می‌نامد

۲۱ □

کار فیزیکی حیرت آور هیچ گاه برای مردم، ایمان کامل نمی‌آورد و آن معجزاتی که برای پیامبران گفته شده، برای دشمنان اندکی سکوت آورده اما هیچگاه به صورت کامل برای آنان ایمان نیاورده است. آدمی باید در

اقبال باز سازی اندیشه دینی ص ۱
۱۹۴

کنار صاحب‌دلی قرار گیرد. از طرفی شایستگی هم لازم است. دریای وجود به نوح و کشتی نیاز دارد با شنا نمی شود. باید از خود پسندی بیرون آمد مرغ خاکی راه های زمین را آشنا است اما در دریا غرق است. وقتی ناخدا نیستی نباید کشتی برانی. همه شایستگی ندارند.

سوره حجر - آیه ۱۴ و ۱۵:

اگر دری هم از آسمان به روی آنها می‌گشودیم که عروج کنند باز می‌گفتند چشم بندی است.^۱
سوره انعام - آیه ۱۱۱:

حتی اگر فرشتگان را بر آنها نازل می‌کردیم و مردگان با آنها سخن می‌گفتند و هر معجزه‌ای را در برابرشان حاضر می‌کردیم باز هم سرایمان نداشتند.^۲

عقل

استاد فروزان فر - شرح مثنوی شریف - جزء دوم از دفتر اول - ص ۵۶۵:

«مولانا در نود و پنج موضع از مثنوی درباره عقل سخن گفته و آن را بیشتر جاها ستوده و گاهی مذمت کرده است. عقل آن کس که به علوم و افکار موجود قناعت می‌ورزد، به جای طلب و تحرّی حقیقت با هر نوع نکته تازه و هر فکر نو، نو آیین به لجاج بر می‌خیزد و از بحث علمی در عوض وسعت نظر، ستیزه می‌آورد.»
بحث جان، طلب سعادت اخروی، کشف و حُریت فکر است در تحقیق مسائل علمی.
مولانا این عقلی که ما عقل می‌نامیم، وهم می‌نامد و عقل را رسیدن به اصل و حقیقت می‌پندارد.
دفتر ۳، بیت ۳۵۷۲:

وهم افتد در خطا و در غلط عقل باشد در اصابت‌ها فقط

این وهم مثل دود آتش است و عقل خود آتش است بدون دود، واضح است که دود گرم است اما آتش نیست، از آتش است اما به کار گرم کردن نمی‌آید. این وهم گاه عقل جزوی نام دارد.
دفتر ۳، بیت ۱۵۵۹:

عقل جزوی آفتش وهم است و ظن زن که در ظلمات شد او را وطن

در جای جای مثنوی ویژگی‌هایی برای عقل جزوی آمده است، از جمله در دفتر سوم که عبارت است از: اگر دنبال آسار رود به شیطان می‌رسد، برای بندگی خوب است و نه برای سلطانی، باید شاگردی کند، برای هشدار خوب است به همین علت در فراق خواسته‌های دور به گریه می‌افتد تا راهنما بدست آورد. برق در کوهستان است

۱: وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرجُونَ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَّسْجُورُونَ

۲: وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَاهُ إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قَبْلًا مَا كَانُوا يَؤْمِنُوا إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ. انعام ۱۱۱

که گریه ابر را می آورد. خود کامه و مستبد است، با حمله یک حادثه یا رویداد زیر و رو می شود، گرفتار خوی فرعونی می گردد، توان بررسی فراوان دارد تا دم مرگ، راه را نشان می دهد اما درمان نمی کند، دور اندیش است اما افسرده، شنونده می خواهد که شاد باشد اگر یافت نشد افسرده می شود، مثل برق در کوهستان است، نمی شود با آن راه کوهستان را جست، وقتی نتوانست، انکار می کند، ذرات پراکنده طلا است نمی شود با آن مهر شاه را سگه زد، برای روزی آوردن خوب است، همیشه نیاز به پیامبر دارد، زود بت می شود، از دور حقیقت را می بیند، اما باز در خیال است، در مرحله حیرت بسیار ناتوان است، تجربه عشق را نمی فهمد اما شبهه می اندازد، کفر از آفات عقل است دانه و دام را می بیند اما فرا سوی دام را نمی بیند و نیاز به وحی نبی دارد. اطور آفرینش برای بیداری و نمو عقل بود اما بعد باید همراه روح و حیی برود تا از خواب بیدار شود، در برابر شهوت زود تسلیم می شود، در دریا شناگر خوبی است اما دریا کشتی نوح می خواهد نه شنا. فرد خوابیده فکر می کند همیشه خواب است و دنیائیان هم خوابند وقتی بیدار شد می فهمد که همه آن خواب ها غلط بوده است. عقل هم فکر می کند که همیشه کارساز است ولذا نیازمند است که بیدار شود، روح او را بیدار می کند.

آن حرص ها و طمع ها همان خواب غفلت اند، مرغی هستند که خود را به بستن و باز کردن دام مشغول می کنند تا ماهر شوند لذا از صحرا و دریاها محروم اند. گاه دقیق عمل می کند اما کمبود دارد، نیاز به معرف دارد، هزار کار دارد اما به همه کارها نمی رسد. گاه این عقل جزوی پیرو عقل و حیی یا روح و حیی می گردد همانگونه که موسی تابع خضر گردید یا همانگونه که آن زنان مصری در مقابل یوسف تابع شدند، آن وقت مرحله عقل یقینی پیش می آید که گویا نوری بر نوری سوار می شود، این مرحله با استدلال عقلی سامان نمی یابد با تجربه قدسی به دست می آید.

دفتر یک، بیت ۱۱۱۶ و دفتر چهار بیت ۲۱۷۹:

تا چه عالم ها است در سودای عقل	تا چه با پهناست این دریای عقل
جهد کن تا پیر عقل و دین شوی	تا چو عقل کل تو باطن بین شوی
از عدم چون عقل زیبا رو گشاد	خلعتش داد و هزاران نام داد
کمترین زان نام های خوش نفس	این که نبود هیچ او محتاج کس

دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۸:

گر به صورت و نماید عقل رو	تیره باشد روز پیش نور او
---------------------------	--------------------------

شما وقتی به کسی هدیه ای می دهید حتما از آن هدیه باید داشته باشید، کسی که گندم هدیه می دهد لابد خودش هم دارد. حال که آدمی چشم و گوش و عقل و سایر اندام ها را دارد، لابد عالم هم باید داشته باشد تا به آدم هدیه دهد. در عالم باید دید و بصیرتی باشد تا به ما هم دید و بصیرت هدیه دهد پس ما در این موارد با عالم به صورت

مشاع چشم و گوش داریم. مانند زمینی که دو نفر شریک باشند، اینجا عقل حکم می‌کند که شریک قدرتمند تصمیم بگیرد و آن شریک دوم تابع گردد، عقل جزوی ما هم بهتر است تابع عقل کل باشد چون عقل کل خطا ندارد و تردید در او تعطیل است.

دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰:

عقل کل را گفت مازاغَ البَصَرُ ^۱	عقل جزوی می‌کند هر سو نظر
عقل را خدمت کنی در اجتهاد	پاس عقل آن است کافزاید رشاد
مر تو را چیزی دهد یزدان نهان	که سُجود تو کنند اهل جهان

آن مائده آسمانی که برای مریم فرستاده می‌شد به باور مولانا همان عقل معرفت یاب بود که هر لحظه کشف تازه‌ای داشت و غذای جان بود.

دفتر چهارم، بیت ۱۹۵۵:^۲

مائده عقل است نی نان شَوِی	نور عقل است ای پسر جان را غذا
نیست غیر نور آدم را خورش	از جز آن جان نیابد پرورش
عکس آن نور است کین نان شده است	فیض آن جان است کین جان شده است
چون خوری یک لقمه از مأکول نور	خاک ریزی بر سر نان تنور

برای تمیز دو عقل جزوی و کلی در دفتر چهارم بیان می‌شود که یک عقل از طریق کسب مدرسه حاصل می‌شود، آدمی پر می‌شود و به تناسب آن هم غرور و تکبر می‌یابد که بسی خطرناک است اما یک عقل دیگر است که از جان بر می‌خیزد و بخشش یزدان است.

دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰:

عقل دو عقل است اول مَكْسَبِی	که در آموزی چون در مکتب صَبِی
عقل تو افزون شود بر دیگران	لیک تو باشی ز حفظ آن گران
عقل دیگر بخشش یزدان بود	چشمه آن در میان جان بود
چون ز سینه آب دانش جوش کرد	نه شود گنده نه دیرینه نه زرد

۱: سوره نجم، آیه ۱۷: مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى. چشمش خطانکرد.

۲: آل عمران - آیه ۳۷: كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا. زکریا هرگاه بر او وارد می‌شد، نزد مریم روزی می‌دید.

در مورد اختلاف عقل‌ها مولانا باور دارد که این اختلاف در اصل و در فطرت است، به همین دلیل گاه کودک از پیری عاقل‌تر می‌شود. این مورد فطری را داده خدا می‌داند. البته معتزله اعتقاد دارد که عقل‌ها مساوی است.

دفتر ۳، بیت ۱۵۳۸:

آن تفاوت هست در عقل بشر	که میان شاهدان اندر صور
اختلاف عقل‌ها در اصل بود	بر وفاق سنیان باید شنود
تجربه و تعلیم بیش و کم کند	تا یکی را از یکی اعلم کند
باطل است این، زان که رای کودکی	که ندارد تجربه در مسلکی
بردمید اندیشه‌ای زان طفل خرد	پیر با صد تجربه بویی نبرد
خود فزون آن به که آن از فطرت است	تا ز افزونی که جهد و فکر است
تو بگو داده خدا بهتر بود؟	یا که لنگی راهوارانه رود؟

می‌گوید که تفاوت در عقل بشر از همان خلقت آغاز می‌شود مانند تفاوت رنگ صورتها و زیباییهای ظاهری. البته تجربه و دانش تغییراتی می‌دهد. از این روی گاهی کودکی از پیری عقل افزون دارد. فزونی عقل فطری برتر است از عقل اکتسابی یکی داده خدا است و یکی داده بشر. مولانا اینجا علت را نمی‌گوید. معتزلی‌ها این رأی را قبول ندارند و عقل‌ها را مساوی می‌دانند.

عقل در جمادات

جمادات و اشیاء به تناسب خود کارایی دارند و از آن کارایی هم دور نمی‌شوند گویا این توانمندی همان عقل است که به وقت خود تدبیر امور می‌کند. گویا عقل دارند و باید به کار گرفته شوند. مثال زنده آن کامپیوتر است. دفتر چهارم، بیت ۲۸۲۱:

در جمادات از کرم عقل آفرید	عقل از عاقل به قهر خود برید
در جماد از لطف عقلی شد پدید	وز نکال از عاقلان دانش رمید

می‌گوید جمادات عقل دارند. انسان عقل معرفت یاب دارد ولی اگر شایستگی را از دست بدهد، عقل از روی قهر او را رها می‌کند. عقل نماینده خدا در بشر است اگر به او توجه نشود، او هم قهر می‌کند.

علامه اقبال، ضرب کلیم، ص ۳۸:

«عقل بی مایه سزاوار امامت نیست. رهبری با گمان و شک برای حیات زیان بار است. فکر وقتی فاقد نور باطنی شد، در عمل با مشکل مواجه می‌شود. شب تاریک حیات، نور معرفت لازم دارد و کسی باید این اسرار حیات را بیان کند که انبیاء و اولیا هستند.»

اقبال، جاویدنامه، صفحه ۳۶۱ و ۳۶۷ و ۳۲۹ بقایی:

سود خود بیند نبیند سود غیر
در نگاهش سود و بهبود همه
تا طلسم آب و گل را بشکند
نرم نرمک صورت موری رود
من ندانم کی شود کارش تمام

عقل خودبین غافل از بهبود غیر
وحی حق بیننده سود همه
عقل هم خود را بدین عالم زند
پس ز ترس راه چون کوری رود
کارش از تدریج می یابد نظام

علامه اقبال، رموز بیخودی، ص ۱۵۶:

در مواجهه عقل معاش و عشق بی پروا چنین گفته است:

عشق چوگان باز میدان عمل
عقل مکار است و دامی می زند
عشق را عزم و یقین لاینفک است
این کند ویران تا آبادان کند
عشق گوید امتحان خویش کن
عشق گوید بنده شو، آزاد شو

عقل در پیچاک اسباب و علل
عشق صید از زور بازو افکند
عقل را سرمایه از بیم و شک است
آن کند تعمیر تا ویران کند
عقل می گوید که خود را پیش کن
عقل گوید شاد شو، آباد شو

از اینجا اقبال به حادثه جان گداز کربلا اشاره می کند که عقل هوس پرور یزیدیان با عشق الهی چگونه معامله کرد. از این روی این عقل سزاوار رهبری و امامت نمی باشد اما چنانچه تابع عقل وحیی گردد، از نور آن وحی برخوردار شده و توانمند و فربه می گردد.

کمالات آدمی در معرض حسد

آدمیان اجتماعی اند و با هم باید زندگی کنند. اگر بین عده ای نوعی فزونی پیش آید و فردی بر دیگران برتری یابد، جمع گسسته می شود چون تعادل بهم می خورد، نباید تصور شود که برتری حتما باید ارزشی باشد. هر نوع فزونی که حالت تساوی را بر هم بزند حتی بر حرفی یا شکل و لباس ظاهری می تواند موجب جدائی و حسد گردد. داستان موسی و خضر نمونه بارز همین جدائی است. هر دو بزرگوار برگزیده حق و عاری از حسد بودند ولی در میزان بر حرفی و سکوت یکسان نبودند. لذا این عدم تعادل منجر به جدایی گردید.

موسی اعتراض داشت که چرا خضر ظاهراً اعمال خلاف انجام می دهد، کشتی را سوراخ می کند، غلامی را می کشد اما خضر با اسراری روبه رو بود که نمی توانست به موسی بگوید و موسی هم بی خبر از آن اسرار در دل خضر بود و از همین جا آن برتری جویی خود را نمایان ساخت و خضر هم به موسی می گفت که تو نمی توانی همراه من باشی و جدایی حتمی است. موسی دائم حرف می زد و بر حرفی می کرد و خضر ساکت بود. اینجا فزون

گویی و فزون خواهی نمایان بود البته حرف موسی اندازه بود و سؤال داشت اما نسبت به خضر که ساکت بود، پرگویی بود و همین پرگویی باعث جدایی شد. حال اگر در جمعی این فزونی پیش آید، فرد فزون خواه ناچار جدا می شود و می رود و اگر نرفت و ماند از دل ها می افتد.

یکی از مواردی که قطعاً جدایی می آورد، دارا بودن کمالات برتر است در افراد. آدمیان هم نوعاً تابع نفس آتش افروز و ویران گر خود هستند و این خود منشاء حسدها می شود. وقتی فزونی در ذهن شنونده رفت، با باورهای او در تضاد قرار می گیرد و آتش حسد را شعله ور می کند. فقط افرادی که حاوی کمالات معنوی هستند، از حسد در امان اند.

دفتر ۲، بیت ۳۵۲۹:

بر قرین خویش مفزا در صفت	کان فراق آرد یقین در عاقبت
نطق موسی بُد بر اندازه ولیک	هم فزون آمد ز گفت یار نیک
آن فزونی با خضر آمد شقاق	گفت رو تو مُکثری هذا فراق
موسیا بسیار گویی، دور شو	ورنه بامن گنگ باش و کور شو
ورنرفتی، وز ستیزه شسته ای	تو به معنی رفته ای بگسسته ای
رو بر آنها که هم جفت تواند	عاشقان و تشنه گفت تواند

مثال دیگر جدائی بواسطه فزونی در جمع، مانند افراد سواره و پیاده. این دو گروه نمی توانند با هم باشند یا باید همه پیاده شوند و یا سواره. مثال دیگر، پاسبان وقتی بیدار است که بقیه در خواب باشند و چون پاسبان اینجا فزونی دارد نمی تواند همراه خفتگان باشد.

ماهیان در دریا چون عریان اند لذا بین آنها جدایی نیست.

برای ورود افراد به جمع دوستان باید همیشه حد تعادل با دیگران حفظ شود تا جدایی نیاید. همین فزونی است که منجر به بروز حسدها می شود و اگر حسد با عناد هم یار شود، خطر ضربه خوردن می آید. حسد در بین افرادی است که همدیگر را همه مانند خود بدانند. اما اگر افرادی، بزرگی کسی را قبول کنند اینجا حسد نمی آید. از این رو در عالم فقط با یک موجود حسد امکان ندارد. او پروردگار است.

گاه ممکن است دعوت به کار خیری هم با حسد توأم گردد. مثل کسی که به دنبال دزدی دوان است و نزدیک است او را بگیرد اما شخص حسودی از نزدیک او فریاد می زند صبر کن صبر کن. آن مال باخته به فکر اینکه شاید دزد قوی تری الان به خانه او حمله کرده است، می ایستد. در اینجا آن دزد اول گم می شود. آن شخص حسود به مال باخته می گوید: چرا اینقدر می دوی؟ او پاسخ می دهد: می خواستم دزد را بگیرم. فرد حسود جواب می دهد: من در یافتن دزد به تو کمک می کنم. این رد پای دزد است. از اینجا بگیر تا او را بیابی. مال باخته عصبانی

می‌شود و می‌گوید: ای نامرد! من داشتم او را می‌گرفتم. تو مرا بازداشتی. حال ردپای نشانم می‌دهی؟ آن مرد حسود می‌گوید: من می‌خواهم به تو کمک کنم تا دزد را پیدا کنی. هم چنین ممکن است فرد حسودی، فرد حقیقت یافته‌ای را به کارهای عوام‌پسندانه اما نیک تشویق کند تا او از آن مرحله حقیقت تنزل یابد لذا کسی که به حقیقتی رسیده است دوباره نباید به جست و جوی حقیقت برود. از علائم حسد، غرور و خود بزرگ بینی است. آدم مغرور بر همه حسد می‌ورزد که جای او را نگیرند. گرچه غرور چنین شخصی حتی حس بویایی و شنوایی که موجب معرفت حق می‌گردد نابود کرده است.

دفتر ۱، بیت ۴۴۲:

هرکس کو از حسد بینی کند	خویش را بی گوش و بی‌بینی کند
بینی آن باشد که او بویی برد	بوی، او را جانب کویی برد

بینی همان تکبر است. کمالات و ارزش‌ها آدمی در معرض حسد هستند. یکی از برکات حضور انبیاء جداسازی نیکان و بدان است. دور کردن غشها و پذیرفتن صافی‌ها. حسد شناسنامه افرادی است که با بی‌رنگی و با صداقت میانه‌ای ندارند. عاملی که باعث ظهور و بروز حسد می‌شود، ارزش‌های اخلاقی و معنوی است که طرف مقابل را به کینه ورزی و نشان دادن عدم خلوص خود وامیدارد.

دفتر ۱، بیت ۲۰۹:

دشمن طاووس آمد پر او	ای بسی شه را بکشته فر او
گفت: من آن آهوم کز ناف من	ریخت این صیاد، خون صاف من
ای من آن روباه صحرا کز کمین	سر بریدندش برای پوستین
ای من آن پیلی که زخم پیلان	ریخت خونم از برای استخوان

دفتر ۲، بیت ۸۱۱:

آن ابو جهل از محمد ننگ داشت	وز حسد خود را بر بالا می‌فراشت
بوالحکم نامش بد و بوجهل شد	ای بسا اهل از حسد نااهل شد
انبیاء را واسطه زان کرد حق	تا پدید آید حسد ها در قلق

دفتر ۲، بیت ۱۴۱۱:

از حسد بر یوسف مصری چه رفت	این حسد اندر کمین گرگی است زفت
یوسفان از مکر اخوان در چهند	کز حسد یوسف به گرگان می‌دهند
یوسفان از رشک زشتان مخفی‌اند	کز عدو خوبان در آتش می‌زیند

زر خالص در معدن با زرگر بازار چه کرده است؟ که زرگر دشمن آن معدن است؟ فقط پاکی و صافی و اصل بودن طلای معدن این دشمنی را در زرگر افکند چون زرگر، زر تقلبی وارد بازار نموده و اگر این طلای خالص به بازار آورده شود، زرگر بی آبرو می‌شود و لذا حسد در زرگر بروز می‌کند.

آن حسن خلق یوسف بود که مورد حسادت اخوان قرار گرفت. گرچه آنها بعدها رسوا شدند. گاه گفته شده زیبایی یوسف او را به چاه افکند و حسن او را نجات داد.

از اینجا لازم می‌آید که ارزش‌ها را نباید به رخ کشید. در رفتار باید کاملاً متواضع و خاکی بود و گر نه حسدها شعله می‌کشد و جای را بر ارزش‌ها تنگ می‌کند.

شیطان هم چون از آدم فقط گل و خاک دیده بود و خود را از آتش، لذا نوعی برتری در خود می‌دید اما وقتی آدم مُزین به آن اسماء گردید و حاوی لوح محفوظ شد و تقرب یافت، شیطان حسد نمود و سجده نکرد. همان ارزش آدم عامل اصلی بروز حسد در شیطان گردید.

دفتر ۱، بیت ۴۳۸:

کاو ز آدم ننگ دارد از حسد	با سعادت جنگ دارد از حسد
چون کنی بر بی حسد، مکر و حسد	زان حسد دل را سیاهی‌ها رسد

بدن خاکی ما خانه حسد است و این حسد، زندگی، کار و خانواده را به تباهی می‌برد. برای رهایی از حسد باید در کنار مردان حق قرار گرفت تا در امان بود.

دفتر ۱، بیت ۴۳۹:

خاک شو، مردان حق را زیر پا	خاک بر سر کن حسد را همچو ما
----------------------------	-----------------------------

این خانه حسد تن را می‌شود پاک کرد؟ چگونه؟ آنگونه که ابراهیم پاک کرد.

دفتر ۱، بیت ۴۳۷:

طَهْرًا بَیْتِی بَیَانِ پاکی است	گنج نور است، ار طلسمش خاکی است
----------------------------------	--------------------------------

حال چه وقت حسد افزایش می‌یابد در تن آدمی؟ علائم آن کدام است؟

دفتر ۱، بیت ۴۳۸:

چون کنی بر بی حسد، مکر و حسد زان حسد، دل را سیاهی‌ها رسد
خاک شود مردان حق را زیر پا خاک بر سر کن حسد را همچو ما

دفتر پنجم، بیت ۱۲۰۶:

ویس و رامین، خسرو و شیرین بخوان که چه کردند از حسد آن ابلهان

شیاطین انس و جن که از مسخ حق با دیو همراه شده‌اند، از این رو بود که دیدند کسی در خرد و یا امری، ارزشی دیگر و بلند مرتبه یافته و همین ارزش مورد حسد گردید. این حسودان وقتی آن ارزش را ببینند، ناله سر می‌دهند و خود را به عذاب می‌اندازند.

دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۶:

ور کسی جان برد و شد در دین بلند نوحه می‌دارند آن دو رشک مند
هر دو می‌خایند دندان حسد برکسی که داد ادب او را خرد
که نخواهد خلق را ملک ابد زان سگان آموخته حقد و حسد

برای رهایی از حسد باید کمالاتی بدست آورد تا به کمالات دیگران حسد نیاید. استعانت از خدا جوی تا از حسد برهی و دل، سیاهی نگیرد که دل سیاه در عذاب است. آنچنان در دل مشغول گردی که توجهی به برون نکنی. برای خروج از حسد، جرعه‌ای از جوی خمر ذوق حق نوش کن تا مست دو عالم گردی و از زشتی‌ها برهی و حسد در تو بمیرد.

حسد معمولاً با کبر و خود بزرگ بینی همراه است و لذا از اینکه حسود بتواند از راهنمایی دیگران استفاده کند، سر باز می‌زند، ابلیس به همین بلا دچار شد و مطرود گردید. از حسادت بر آدم سجده نکرد که در واقع با خود در ستیز شد. در راه حق گردنه‌ای صعب تر از حسد یافت نمی‌شود. گاه این تن، خانه حسد می‌شود و حتی اطرافیان را هم درگیر می‌کند. همین جسد پر از حسد را پروردگار، پاک کرده است. آنجا که به ابراهیم و اسماعیل امر شد که خانه حق را پاک کنند، خداوند در قلوب ساکن است و این خانه باید پاک گردد^۱. حسد با سعادت در جنگ است.

دفتر ۱، بیت ۴۳۱:

عقبه‌ای زین صعب تر در راه نیست ای خنک آن کش حسد همراه نیست
این جسد، خانه حسد آمد بدان کز حسد، آلوده باشد خاندان

۱: سوره بقره- آیه ۱۲۵ وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْعَاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ به ابراهیم و اسماعیل امر کردیم که خانه ام را پاک کنید برای طواف کنندگان و عبادت کنندگان.

گر جسد خانه حسد باشد ولیک	آن جسد را پاک کرد الله، نیک
طَهْرًا یَتَّی بیاں پاکی است	گنج نور است از طلسمش، خاکی است
چون کنی بر بی حسد، مکر و حسد	زان حسد دل را سیاهی‌ها رسد
خاک شود مردان حق را زیر پا	خاک بر سر کن حسد را همچو ما

حسد بر بی حسدان باز سیاهی بیشتری بر حسود می‌گذارد. حسادت بدان جا می‌رسد که گاه حسود خودش عمداً قربانی حسد می‌شود حتی می‌میرد که نبیند، می‌میرد تا نباشد که نظاره کند. پیامبران هم از بلای حسد عوام در امان نبوده‌اند. دائماً تهدید می‌شده‌اند و گاه کشته می‌شده‌اند.^۱ در قرآن فراوان به این رفتار سفیهان حاکم اشاره شده که حسدها موجب آزار پیامبران گشته است.

این طبیعی است که زر خالص در معرض حسادت زر قلب قرار دارد و فروشندگان با زرِ کان حسادت دارند. این گرگ درون هر انسان هزاران مرتبه از گرگ بیرونی که گفتند یوسف را دریده است، خطرناک‌تر است زیرا گرگ بیرون تدبیر ندارد و با اندک طعمه‌ای به دام می‌افتد. البته اعمال گرگ صفتان هم بر چهرشان هویدا می‌گردد.

انسان‌ها مانند آلیاژهای ترکیبی از حیوان و فرشته‌اند تا کدام فائق آید، وقتی مس و طلا ترکیب شوند، اگر مس بیشتر باشد، آلیاژ نام مس دارد و نه طلا و بالعکس.

فاجعه آنجاست که این حسد از سینه به سینه انتقال می‌یابد و حتی به حیوانات می‌رسد. چون حیوانات استعداد پذیرش آموزش دارند، مانند آن سگ کهف که جویای الله شد. کسی که قادر نیست از درون انبیاء گوهر جان را برآید، او هم از سگ تربیت نشده و ولگرد کمتر خواهد بود.

آدمی وقتی به امری مشغول است، از امور دیگر در فراموشی است. از این رو هرگاه به حسد مشغول گردد قطعاً از سخای نفس دور افتاده است. بنابراین آدمی باید به بهترین فکر مشغول باشد تا آن چیزی که از او فراموش می‌شود، کم ارزش‌تر باشد.

از این رو توصیه شده که کمالات را مخفی نگاه دارید تا مورد حسد قرار نگیرد.

دفتر ۱، بیت ۱۸۴۳:

دانه باشی، مرغکانت برچند	غنچه باشی، کودکانت برکنند
دانه پنهان کن، به کلی دام شو	غنچه پنهان کن، گیاه بام شو
هر که داد او حسن خود را در مزاد	صد قضای بد به سوی او نهاد

۱: سوره یاسین- آیه ۱۸

قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ

اگر از این دعوت منصرف نشوید، شما را سنگسار می‌کنیم. ما وجود شما را شوم می‌دانیم.

<p>چشم‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها دشمنان او را ز غیرت می‌درند در پناه لطف حق باید گریخت آتش ابراهیم را نه قلعه بود نوح و موسی را نه دریا یار شد کوه، یحیی را نه سوی خویش خواند گفت ای یحیی بتیا در من گریز</p>	<p>بر سرش ریزد چون آب از مشک‌ها دوستان هم روزگارش می‌برند کاو هزاران لطف بر ارواح ریخت تا برآورد از دل نمرود، دود نه بر اعداشان به کین، قهار شد قاصدانش را به زخم سنگ راند تا پناهت باشم از شمشیر تیز</p>
--	---

می‌گوید. وقتی ارزشی داری آشکار نکن مانند علفی باش در گلِ پشت بام دور از تماشا. هر که ارزشِ خود را به نمایش گذارد با حوادثی روبرو خواهد شد، همه به آن ارزش خیره شده و در نتیجه حسادتها بسوی او روانه خواهد شد. جلوه دادن ارزش بیهوده است حاصلی ندارد. مثل کسی است که در بهار دانه نکارد و لذا محصولی هم نخواهد داشت. برای رهائی از حسد باید بسوی حق رفت تا در پناهش آسیبی نیاید و حتی آب و آتش هم بر وفقِ ما گردد همانگونه که آتش ابراهیم را یار شد و نیل فرعونیان را غرق کرد. کوه به یحیی پناه داد تا از دشمنان در امان باشد.

گاه حسادت‌ها ایجاب می‌کند که فرد شایسته ارزش‌ها را از خودش هم مخفی کند تا در معرض ناهنجار خودی قرار نگیرد و خودخواهی و کبر به وجود نیاید. از طرفی مورد حسادت هم واقع نگردد. این که بعضی از افراد در تاریخ، خود را به دیوانگی می‌زدند تا منفور گردند، از همین باور بوده است. وقتی فردی (بدلی) از خود می‌سازد به این معنی است که آن ارزش را از خود دزدیده و مخفی کرده و بجای آن بدلی را نشان می‌دهد، این دزدی ممدوح است. خود آن ارزش متعالی هم غیرت آن دارد که پنهان بماند تا به دست غیر نیفتد زیرا شایستگی ویژه لازم است.

دفتر ۲، بیت ۱۵۰۵:

<p>چه عجب که سر ز بد پنهان کنی کار پنهان کن تو از چشمان خود خویش را تسلیم کن بر دام مزد</p>	<p>این عجب که سر ز خود پنهان کنی تا بود کارت سلیم از چشم بد وآنکه از خود، بی ز خود، چیزی بدزد</p>
---	---

خود حسود هم از مکافات در امان نیست و ضربه خواهد خورد. هلاکت آن شیر ظالم جنگل در چاه به تدبیر خرگوش با این داستان ساختگی که طعمه شیر جنگل بین راه توسط شیر دیگری ربوده شده باز متکی به تحریک قوه حسادت می‌تواند باشد تا به این وسیله شیر را به سر چاه آورد و شیر عکس خود را در آب ته چاه مشاهده نماید و به عکس خود در چاه حمله برد.

دفتر یک، بیت ۱۱۹۴:

حال آن کو قول دشمن را شنود بین جزای آنکه شد یار حسود

اما در آدمی نیروی‌های نهفته‌ای وجود دارد که قادرند هر کجی و یا حسادت را محو کنند. وقتی در گیاه حشیش آن قدرت از خود بیخودی آدم نهفته است و یا قدرت خواب که قادر است همه افکار آدمی را طرد نماید و یا عشق مجنون به لیلی که دوست را از دشمن باز شناسد، آیا قدرتی مشابه نباید باشد تا حسدها را هم بسوزاند؟ آن قدرت جرعه‌ای از آن جوی ذوق خمر در بهشت سینه‌هاست. که قادر است هر تلخی را در کام شیرین نماید و آب سردی است بر آتش هر حسادت.

همه این امور با عنایت مشیت حق حاصل می‌گردد اما در این سرمستی عنایت باز مبدا غرور بر انسان غلبه کند و خودشیفتگی منفی بروز نماید. باید مانند عیسی مست حق بود و نه مثل خر مست جو و کاه. آدم حسود به دلیل فقدان و یا کمبود کمالات بر ارزش‌های افراد حسد می‌برد و مایل به زوال آن‌ها می‌شود و اگر بتواند عمداً کارشکنی نموده و تخریب می‌نماید. گفته شد که بهشت حسود را راه نمی‌دهد، ستیز افراد با انبیاء هم از همین حسادت بوده و لذا از معارف مغفول گشته و می‌گفته‌اند ما هم بشریم، فرقی با انبیاء نداریم و آن وقت سحر را با معجزه یکی می‌دیدند. این‌ها ظاهر بین بودند و فهم نکردند که ظاهر یکسان ممکن از در باطن ده‌ها فرق باشد.

دفتر یک، بیت ۲۶۵:

همسری با انبیاء برداشتند	اولیاء را هم چو خود پنداشتند
گفته اینک ما بشر ایشان بشر	ما و ایشان بسته خوابیم و خور
این ندانسته‌اند ایشان از عمی	هست فرقی در میان بی منتها
هر دو گون زنبور خوردند ز محل	لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل
هر دو گون آهو گیاه خوردند و آب	زین یکی سرگین شد زان مُشک ناب
هر دو نی خوردند از یک آب خور	این یکی خالی وان دیگر شکر
این خورد زاید همه بخل و حسد	آن خورد زاید همه عشق احد

منافقین با مؤمنین هم رفتار ستیزه از روی حسد را داشته‌اند، منافقین بوزینه وار عبادت می‌کردند اما مؤمنین از روی امر حق. آخر این را نفهمیدند که عاقبت مؤمنین پیروزند. دو دریا کینه و حسد و معرفت کنار همه هستند و بینشان سدی است و این دو دریا در آدمی وجود دارد و کالای بار اندازشان دهان و زبان است.

ظلوم و جهول

پذیرش امانت و اسرار الهی توسط آدم و نپذیرفتن آن توسط آسمان‌ها و زمین موجب آن گردید که آدمی به دو صفت ظلوم و جهول معرفی گردد.

فیه ما فیه، ص ۱۴، مولانا می گوید: «اگر آدمی آن کاری را انجام دهد که آسمان‌ها و زمین نمی‌توانند انجام دهند، آن وقت این دو صفت ظلوم و جهول برطرف می‌گردد. ظلوم و جهول به هنگام غرور فضل پیش می‌آید. دفتر ۳، بیت ۴۶۷۸:

کرد فضل عشق انسان را فضول زین فزون جویی ظلوم است و جهول

یعنی قدرت عشق ممکن است برخی را به گستاخی و زیاده‌گویی ببرد و باعث افزون طلبی شود و با مایه اندک بخواهند اسرار حق را بفهمند و این درست، ظلم بر خود است و بروز جهل خودی است. مثل اینکه خرگوشی بخواهد شیری را در آغوش گیرد.

دفتر ۳، بیت ۴۶۷۶:

جاهل است و اندرین مشکل شکار می‌کشد خرگوش شیری در کنار

جلوه دادن خود، بیش از توان فکری بن مایه ظلوم و جهول است و ظلم فراوان بر خود است. از آنجا که آدم «کرمنا» شده و توانایی پذیرش و حفظ اسرار الهی را در تکوین نشان داده و خداوند هم با آگاهی از این قدرت خاکی امانت را به او سپرده‌است به نظر می‌رسد برای کشف این اسرار که گرفته باید ابتدا بر اراده‌ای نفس، ظلم روا دارد تا رام گردد و از آنچه آموخته جاهل گردد و صفحه دل را از هر آلودگی پاک کند و نانوشته باشد تا مشرف به «نون و القلم» گردد و بر خاک ضمیر او ذوالکرم دانه بکارد. ظلوم نفس و جهول عقل در برابر انبیاء و اولیاء راه سعادت است. همان کاری که زنان مصری کردند. آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها و همه پدیده‌های عالم کاملاً آگاه و هشیاراند که به هر گیاهی چه برسانند، وقتی نور بر هر چیزی بتابانند هدفی در پی دارند، همه کاری هوشمند انجام می‌دهند اما وقتی امانت الهی عرضه شد آن‌ها از مسؤلیتی که بعد از آن خواهد آمد، بی‌خبر بودند، درست همانند آدمیانی که ظلوم و جهول باشند از پذیرش آن امانت سر باز زدند، چون آسمان‌ها و زمین بر این باور بودند که اگر این مسؤلیت را پذیرا شوند همانند آدم‌های ظلوم و جهول غافل از حق خواهند شد و فقط هشیاریشان با هموعان خود خواهد بود و جایی که

غفلت از حق باشد بهتر است که نباشد. سوره احزاب، آیه ۷۲: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم پس آن‌ها نپذیرفتند و ترسیدند از برداشتن آن. بدرستی که انسان ظلوم و جهول است.

وقتی آدمی از جهل مست شد و دید باطن او کاملاً کور شد ظالم هم می‌شود.

دفتر ۲، بیت ۲۳۷۸:

خاک و آب و باد و نار پر شرر	بی خبر با ما و با حق با خبر
ما به عکس آن، ز غیر حق خیر	بی خبر از حق و از چندین نظیر
لاجرم « اشفقن منها » جملشان	کند شد زآميز حيوان حملشان
گفت بيزاريم جمله زين حيات	کو بود با خلق حی با حق ممت

آن دشمنی که ظلوم و جهول می سازد نفس است، او را باید فشرده، او بینایی را دزدیده و باید با فشار از او باز ستانیم، شناخت نفس با حواس باطنی میسر است و یا کنار اهل دل.

از این روی باید ولی حق را که در پرده غیرت حق مستور است، شناخت. تا وقتی اسیر نفسیم کوریم و کور نمی تواند دزد را بیابد. باید بینایی به او آدرس دهد. بینایان اولیاء و دانایان اند در بین مردم.

اما اگر دزد خود را معرفی کرد، باید گلوی او را فشرده تا کالای دزدیه شده را پس دهد. این دزد که منشاء ظلومی و جهولی است، همین نفس سرکش است که بصیرت و نظر را برده است و آدم را نابینا کرده است.

« و لقد کرّمنا بنی آدم ». مولانا در فیه ما فیه بیان می دارد که مگر آدم چه کرده بود که زمین و کوه و آسمانها نکرده بودند، آنها ده ها کار کرده و می کنند که آدمی نمی تواند انجام دهد مثل رویاندن میوه ها، ورویش بستانها، غذای موجودات، تولید لعل و زر در کوه ها، دادن انرژی به عالم. اگر کسی را برای کاری بفرستند و او برود و صد کار مهم را انجام دهد اما آن کار مخصوص را نکند گویند هیچ کاری نکرده است، یا کسی با بیل طلا، کود جا به جا کند و در دیگ طلا شلغم بپزد، گویند کاری نکرده است، هر چیز متناسب با ارزش خود کاری انجام می دهد. آدم، نهانخانه کائنات و اسرار آفرینش است. عالم در آدمی پنهان شده تا خود را نشان دهد اگر این کار را آدمی انجام دهد، ظلوم و جهول نیست و اگر نکند ظلوم و جهول است و ارزش آن همین بس که حق تعالی حتی زشتی او را می خورد و در عوض بهشت را می دهد پس آدمی بسیار با ارزش و سزاوار همان « کرّمنا » است.

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ.^۱ خداوند نفس آدمیرا می خورد و بهشت را می دهد. علت « کرّمنا » این بود که جان آدمی، روحیست که پروردگار، آن را در دریای معرفت به حرکت درآورده است، راهیابی به دریای معارف مشکل و از آن بحریان است اما راه زمینی اینگونه نیست با تلاشی اندک و پیروی از صاحب دل که راه تجربه را می نمایاند آسان است درست مثل تعقیب رد پای آهو. اما در دریا رد پا پیدا نیست و آدم بحری لازم است و کشتی. انبیاء و اولیاء کشتی نجاتند با شنا نمی شود. این شایستگی فقط در آدمیان است که می توانند خلق جدید داشته باشند تا از افلاک پیشی گیرند زیرا طبیعت نوآوری ندارد. و همین شایستگی بود که آدم مزین به « کرّمنا » شد.

دفتر ۲، بیت ۳۷۸۹:

^۱سوره توبه آیه ۱۱۱

هم به خشکی هم به دریا پا نهی
از «حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَرِّ» پیش ران
جنس حیوان هم ز بحر آگاه نیست
در سلیمان تا ابد داریم سیر

تو ز «كِرْمَنَابَنِي آدَمَ» شهی
که «حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَحْرِ» ی به جان
مر ملائک را سوی بر راه نیست
پس سلیمان بحر آمد ما چو طیر

دلیل دیگر «کرمنا» شدن از قدرت اختیار است، که انسانها دارند.

دفتر ۳، بیت ۳۲۹۴:

نیم زنبور عسل شد، نیم مار

زانکه «کرمنا» شد آدم ز اختیار

دفتر پنج، بیت ۳۵۷۵:

طوق «اعطیناک» آویز برت
جمله فرع و پایه اند و او غرض
درسه گز تن عالمی پنهان شده
زهره‌ای از خمره ای شد جام خواه

تاج «کرمنا» است بر فرق سرت
جوهر است انسان و چرخ او را عرض
بحر علمی در نمی پنهان شده
آفتاب از ذره‌ای شد وام خواه

بلندی آدمیان چنان است که همه عالم در اشتیاق روی او چون باده در خمر نهان می‌جوشند. آدمی جوهر وجودی عالم است و عالم عرض و طفیل اویند. چون جزء جزء عالم نیاز دارند که توسط آدم کشف راز گردند و آشکار شوند زیرا هر پدیده‌ای مشتاق و عاشق کشف است و کاشف عالم، انسان است. لذا همه کائنات در نوبت صف کشیده‌اند تا بر زبان آدمی معرفی گردند و خود را بیابند. این‌ها همه امانت حق‌اند در دست آدمی. پس آدمی بحر علم عالم است. گرچه در یک ظاهر مادی پنهان شده است، آدمی جان است و جان، آگاهی است. هر کس آگاه به حق تر است او با جان تر است.

علامه اقبال، اسرار خودی، صفحه ۱۲۸:

ز بند آب و گل بیگانه بودم
که آوردی به بازار وجودم

به پهنای ازل پر می‌گشودم
به چشم تو بهای من بلند است

جهل به معنای نادانی و کودن نیست. وقتی گفته شد شما به این کار جاهلید یعنی آگاهی و تخصص ندارید و لذا یک عالم ممکن است در کاری جاهل باشد و همین جهل به معنی ندانستن امری، از عقل موجود هم برتر باشد.

علت و علتی بودن، عالم را منحرف و جهل بی علت فرد را عالم به یک موضوع می کند از این روی همه ظلم ها بر علت ها سوارند. علت ها از انگیزه های پنهان دستور می گیرند، از جمله، مادی، شغلی، مورد توجه قرار گرفتن و یا هر نوع مورد متصور دیگر.

در پذیرش امانت آسمان ها توسط آدم، همین پیام می آید که آدمی در اثر ظلم بر نفس سرکش و پذیرش جهل در جایی که نمی داند قادر است خود را به کمال برساند و اسرار الهی را کشف کند اما آسمان ها و زمین چنین اختیاری ندارند و جبری اند. به همین علت در فیه ما فیه، مولانا می گوید که وقتی آدمی کاری انجام داد که افلاک نتوانسته اند انجام دهند آن وقت ظلم و جهول بر طرف می گردد.

دفتر ۳، بیت ۳۶۷۴:

ظالم است او بر خود و جان خود	ظلم بین کز عدل ها گو می برد
جهل او مر علم ها را اوستاد	ظلم او مر عدل ها را شد رشاد

آن جاهل مذموم وقتی است که جاهل خوابناک باشد و نخواهد باور خود را کنار گذارد.

دفتر چهار، بیت ۲۲۶۳:

پند گفتن با جهول خوابناک	تخم افکندن بود در شور خاک
چاک حق و جهل نپذیرد رفو	تخم حکمت کم دهش ای پند گو

دفتر ۳، بیت ۲۴۳۵:

ظالم از مظلوم آنکس پی برد	کاو سر نفس ظلم خود برد
ورنه آن ظالم که نفس است از درون	خضم هر مظلوم باشد از جنون

حاصل آن آمد که ظلم، بر نفس سرکش باید، تا مطیع گردد و اقرار به جهل و سکوت در مقابل پیامبران و اولیاء راستین نماید. جهل آنجاست که عقل کنار رود و یا کنار گذاشته شود. در عرف به فردی که فاقد عقل باشد، جاهل گفته می شود اما اگر فردی مجهز به معیارهایی گردد که چنگال عقل نتواند در او فرو رود و یا لقمه ای از معارف در گلوی عقل گیر کند، آن وقت عقل عامداً کنار گذاشته می شود. سرزمین تجارب عرفانی، عقل سوز است. این گونه، جهل، شایستگی تربیت عقل را می یابد. آن زنان در مجلس یوسف اینگونه بودند، عقل ها را کنار گذاشتند و نسبت به عقل یوسف جاهل گردیدند تا از یوسف بهره گیرند و یا ساحران در برابر موسی هم عقل را رها کردند و رستگار شدند.

ابراهیم هم بارها کردن عقل مصلحت بین، درون آتش رفت. آن امانت الهی که به آدم سپرده شده، زمانی قابلیت نگهداری آن را آدم خواهد یافت که ظالم بر نفس خود گردد، ظلم را در خود بکشد و عقل سودجو را رها کند و نسبت به آن جاهل گردد و این است سرّ ظلم و جهول بودن عالمی.

دفتر چهار، بیت ۱۴۲۴:

ابلهان اند آن زتان دست بر	از کف، ابله وز ز رخ یوسف نُذر
عقل را قربان کن اندر عشق دوست	عقل‌ها باری از آن سوی است کوست

این ابلهی همان گریز و خروج از زیرکی و کبر است و به معنای بی‌ریا و بیرنگ بودن و نه آنگونه ابلهی که عرف باور دارد، لذا اکثر اهل بهشت را همین ابلهان کبر ستیز تشکیل می‌دهند.

ظلم گریبان ظالم را می‌گیرد

ظلم در هر کسی پنهان است. ازدهاست که خفته است. در برف بی قدرتی منجمد شده، منتظر آفتاب قدرت است تا برفِ ظلم را ذوب و جاری کند. تا نفسِ ظلوم در آدمی بیدار است، خطر ظلم وجود دارد. اگر کسی نتواند و یا نخواهد ظلم را در خود شناسایی کند، آنگاه هر ظالمی را در جهان عادل خواهد انگاشت.

دفتر ۳، بیت ۲۴۴۰:

ظالم از مظلوم کی داند کسی	کاو بود سخره هوا همچو خسی
ظالم از مظلوم آنکس پی برد	کاو سر نفسِ ظلوم خود برد
ورنه آن ظالم که نفس است از درون	خصم هر مظلوم باشد از جنون
ظلم مستور است در اسرار جان	می نهد ظالم به پیش مردمان

ظالم سگ هاری است که بر مسکین حمله می‌کند بنابراین مردم عادی که تابع ظواهر امور و عواطف زود گذر هستند، فاقد درک و شناسایی ظالم‌اند و عامه معمولاً مظلوم کش و ظالم پرست هستند.

دفتر ۳، بیت ۲۵۰۶:

نفس خود را کش جهان را زنده کن	خواجه را کشته است او را بنده کن
-------------------------------	---------------------------------

این نفس، عقل و جان را کشته، بنده‌اش کن. دست ظالم را باید از همه امکانات قدرت کوتاه کرد و برید و نباید بنده نفس شد.

دفتر شش، ۱۵۷۵:

دست ظالم را بیر چه جای آن که به دست او نهی حکم و عنان

کسی که آتش در دل‌ها می‌زند، جهنمی برای خود آماده می‌کند اما برای طرد ظالم نباید منتظر آسمان بود. در زمین هم قدرت‌های آسمانی وجود دارند. در حق مداران قدرتی است که می‌توانند عدل را جاری کنند تا مظلوم از آسمان کمک نطلبد، عرش از ناله مظلوم می‌لرزد. اولیاء حق به همین سبب، سنت و مذهب الهی را ترویج می‌کنند تا عرش از لرزش ناله ستم آسیب نبیند، بر حق مدار روا نیست که شیاطین بر قدرت باشند و بقیه در قید. یکی از معجزات انبیاء، روش پایین آوردن ظالمین است.

دفتر ۳، بیت ۴۶۳۸:

نک شیاطین کسب و خدمت می‌کنند	دیگران بسته به اصفادند و بند
ملک زان داده است ما را کن فکان	تا ننالد خلق سوی آسمان
تا به بالای بر نیاید دودها	تا نگردد مضطرب چرخ و سها
زان نهادیم از ممالک مذهبی	تا نیاید بر فلک‌ها یا ربی
منگر ای مظلوم سوی آسمان	کاسمانی شاه داری در زمان

ملک و قدرت بدان سبب بدست عادل داده شده که با گسترش عدل ناله مظلوم به آسمان بلند نشود و ارکان الهی مضطرب نگردد. سنت‌های الهی هم که پیامبران آوردند برای همین بود که یا ربی از دهانی بیرون نشود. پس چگونه است که شیاطین بر مردم سوارند و سایرین در قید و بند و زنجیر؟ پیام این است که خود زمینیان باید ظالم را کنار گذارند آسمان کاری نخواهد کرد. اما مردان آسمانی می‌توانند.

اصفاد اشاره به آیه ۳۷ سوره ص است.

یکی از معانی مستور در قصاص، آن است که که آن نفس سرکش داخلی خود را منهدم کن تا عالم راحت شود و حیاتی بهتر یابد. آن که از ظالم دفاع می‌کند، ظلم در خودش است و خودش خون ریز است، او هم اگر حاکم می‌بود، خون می‌ریخت.

دفتر ۳، بیت ۲۵۰۴:

کی کند مکرش ز علم حق خلاص
میل جست و جو و کشف مشکلی
سر برآرد از ضمیر آن و این
خارش دلها و بحث ماجرا
کاو ببخشد مرده را جان ابد
هر یکی از نو خدا را بنده شد

هم بدان تیغش بفرمود او قصاص
خون نخسبد، در فتد در هر دلی
اقتضای داوری رب دین
جوشش خون باشد آن واجستها
جان جمله معجزات این است خود
کشته شد ظالم، جهانی زنده شد

آتش خون مظلوم، آب عدالت سینه‌ها را بجوش می‌آورد ، بر سر ظالم سموم و آب داغ دوزخ میریزد ، صور پیامبران را به گوشه‌های مردگان جان می‌رساند تا از قبر تن بر خیزند و بر گوش ظالمان تازیانه توبه فرود آرند و فریاد زنند که، عدالت نزدیک است. ظالم هر لحظه با خراش سینه‌ها در درون آدمیان به محاکمه کشیده می‌شود ظلم پس از مرگ ظالم تمام نمی‌شود و گاه سنت می‌شود و گریبان جانشین‌ها را می‌گیرد. از آن طرف سنت حسنه هم ماندنی است و این دو همان دو بانگ نشور اتقیا و فریب اشقیا هستند تا هر گروه بتواند صف خود را تعیین کند.

دفتر یک، بیت ۷۴۷:

سوی او نفرین رود هر ساعتی
وز لئیمان ظلم و نعمتها بماند
در وجود آید، بود رویش بدان
در خلاق می‌رود تا نفخ صور
ازچه میراث است اورثا الکتاب

هر کاو بنهاد ناخوش سنتی
نیکوان رفتند و سنتها بماند
تا قیامت هر که جنس آن بدان
رگ رگ است این آب شیرین و آب شور
نیکوان را هست میراث از خوشاب

فاطر ۳۲: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ. سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم به میراث دادیم پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه‌رو و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگامند و این خود توفیق بزرگ است.

دفتر یک، بیت ۲۱۳:

می‌ندادند که نخسبد خون من
خون چون من کس چنین ضایع کی است
باز گردد سوی او آن سایه باز

آنکه کشتستم پی مادون من
برمن است امروز و فردا بر وی است
گرچه دیوار افکند سایه دراز

این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا

آن شیر ظالم که هرروز خون حیوان جنگلی را در جنگل می ریخت تا با شکم بارگی خود را فربه کند، وقتی او را بر سر چاهی آوردند که دشمن خود را ببیند، در واقع او عکس خود را در آن چاه دید، او دشمن خودش بود و چاه ظلم را خودش کنده بود و حمله بر خود برد و در چاه ظلم نابود شد و این پایان عمر جباران جهان است. ظالم مثل کرم ابریشم در حصار پيله ظلمت خود فقط به خود می اندیشد و پیل برای همیشه نمی تواند زور را تحمیل کند او هم گرفتار مرغ بابیلی می گردد.

دفتر پنج، بیت ۱۰۹۱:

عدل چپود ؟، آب ده اشجار را ظلم چه بود، آب دادن خار را
ظلم چه بود، وضع در ناموضعی که نباشد جز بلا را منبعی

ظلم ممدوح آن ظلمی است که آدمی بر نفس سرکش روا دارد تا مهار شود و جهل ممدوح آن جهلی است که آدمی چشم را بر پاره‌ای علوم گمراه کننده ببندد و به کلی از این علوم جاهل شود. از علمی که آدمی را به حقیقت نرساند باید جاهل شد و کنار گذاشت همچنین از آن عقلی که خود را در برابر یوسف جاهل نبیند باید کنار رود.

عشق

عشق وسیله‌ای برای کشف اسرار الهی است. آدمی را از خودپرستی دور می کند. همان عشق مجازی هم تکبر و غرور را موقتاً فرو می ریزد. ابن عربی (م. ۵۳۸) می گوید: «دل من پذیرای همه صورت‌ها شده است، چراگاه آهوان است و بتکته بتان و صومعه راهبان و کعبه طائفان و الواح تورات و اوراق قرآن، دین من اینک، دین عشق است، هر جا کاروان عشق برود، دین و ایمان من هم بدنبالش روانه است.»

شهاب الدین سهروردی در کتاب حکمت الاشراف گوید: «عشق را از عشقه گرفته‌اند و آن گیاهی است رونده در کنار درختان ستر و بزرگ که می‌روید و به دور درخت می‌پیچد و از همین درخت تغذیه می‌کند تا آن را خشک گردانند.»

کلیات اقبال، صفحه ۲۴۹:

تو ای شیخ حرم شاید ندانی جهان عشق را هم محشری هست
گناه و نامه و میزان ندارد نه او را مسلمی نی کافری هست

عشق نقطه‌ای بیش نیست در دل، اما وقتی آید بر زبان پایانی ندارد. جهان در تلاش شناخت خود در کوی آرزو راهی می‌جست از عدم گریخت و در دل آدم پنهان گردید.

مثنوی دفتر یک، بیت ۱۱۰:

عاشقی پیداست از زاری دل	نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علت‌ها جداست	عشق اضطراب اسرار خداست
عاشقی گر زین سر و گر زان سر است	عاقبت ما را بدان سر رهبر است
هرچه گویم عشق را شرح و بیان	چون به عشق آیم خجل گردم از آن

می گوید ، عشق وسیله کشف اسرار الهی است . هر تعریفی از عشق بشود با آنچه عشق می بیند تفاوت دارد. عشق قابل وصف نیست . عشق چه حقیقی و چه مجازی فرد را از کبر دور می کند .

اقبال در کلیات گوید " خودی از عشق و محبت استحکام می گردد. "

عاشقی آموزی و محبوبی طلب	چشم نوحی، قلب ایوبی طلب
اندکی اندر حرای دل نشین	ترک خود کن، سوی حق هجرت گزین
لشکری پیدا کن از سلطان عشق	جلوه گر شو بر سر فاران عشق
تا خدای کعبه بنوازد تو را	شرح « إِنِّي جَاعِلٌ » سازد تو را

می گوید اگر از عشق حق پر شوی ، چشم نظر آفرین نوح را می یابی و قلب صبور ایوب را عشق زمانی بدست می آید که با دل خود خلوت کنی و از خود موهومی تهی گردی در این حالت مورد عنایت حق قرار گرفته و خلیفه خدا در زمین می گردی .

سراسر دفاتر شش گانه مثنوی مملوء است از اشعار پر حرارت عشقی که خود مولانا داشته ورنه،

دفتر ابیت ۲۰۶

عشق‌هایی که از پی رنگی بود	عشق نبود، عاقبت ننگی بود
----------------------------	--------------------------

و در همان ابتدای دفتر اول می گوید:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما	ای طبیب جمله علت های ما
-----------------------------	-------------------------

عشق شاه کلید گشایش قفل اسرار آفرینش است.

از بدو پیدایش بشر و به هنگامی که «دید» مرکوب نظر آفرینی شد، هر نظروری در اولین نظر به هستی چشم دوخت و از خود پرسید: خدا کیست؟ چه می کند؟ آغاز و پایان حیات چگونه است؟ در عالم چرا در هر گوشه اش خار ظلم می روید؟ امراض برای چه خلق شده اند؟ سر شرارت در عالم چیست؟ و پرسش های مشابه دیگر. مولانا در مورد بروز شرارت در عالم و چرایی آن مطلبی خاصی نمی گوید. همین قدر بیان می دارد که تا نفس سرکش آدمی مهار نشود، این شرارت ها خواهد بود و در مواردی اعلام می دارد که زشتی ها موجب بیداری و عبرت می شود و آدمی به ضعف های خود پی می برد و گاه غرور را می خواباند و از طرفی تحمل بر زشتی ها قدرت صبر را بالا می برد و در یک جمع بندی کلی باید خوبی ها و زشتی ها را با هم دید و از بالا به پایین نظر انداخت. درباره وجود خدا هم ابتدا آدمیان در پی شناخت جهان برآمدند و در این مسیر و در نهایت به خدا رسیده اند. گرچه ممکن است عوام از روی ترس به خدا باوری روی آورده باشند. اما مولانا نیازی به این بررسی ها ندارد او هیچوقت خود را جدا از حق نمی بیند تا به دنبال آن باشد. در مورد زشتی ها و اختلافات موجود بین مردم، مولانا ریشه را در آن عالم بی صورت می داند و جنگ های بیرونی را ناشی از جنگ های پنهان درونی معرفی می کند. این مدیریت عالم است.

دفتر شش، بیت ۳۶:

این جهان جنگ است کل چون بنگری	ذرّه با ذره چون دین با کافری
آن یکی ذره همی پرد به چپ	وان دگر سوی یمین اندر طلب
ذره ای بالا وان دیگر نگون	جنگ فعلیشان بین اندر رکون
آن جهان جز باقی و آباد نیست	زانکه آن ترکیب از اضداد نیست

علت جنگ های فعلی، جنگ پنهان در ذرات است و علت تلون کنش ها در عالم، حضور آن عالم بی کنش و بی صورت بوده است، چون بی جنگی می تواند اقسام جنگ ها را بیافریند ولی باید دانسته شود که اختلاف مذاهب و دیدها تا پایان عالم پایدار خواهد بود و این استواری عالم است و چنانچه تصور شود اختلاف به کلی در دنیا رفع شود آن وقت دنیا آخرت خواهد بود و نه دنیا.

دفتر پنج، بیت ۳۲۱۶:

همچنین بحث هست تا حشر بشر	در میان جبری و اهل قدر
چون برون شو شان نبودى در جواب	پس رمیدندى از آن راه تباب
چونکه مقضى بود دوام آن روش	می دهدشان از دلائل پرورش

حتی اگر یک طرف بحث کم بیاورد بازنده برای رهایی و خروج از زیان و تباب ادامه بحث را به آینده حواله می‌دهد و یا خداوند به بازنده کمک فکری می‌دهد تا تنور بحث گرم بماند.

مولانا بیان می‌دارد که اصلاً مدیریت عالم بر پرورش اختلافات استوار است تا این جنگ فرقه‌ها ادامه یابد و موجب اختراعات و پیشرفت عالم گردد. البته این نزاع فکری است و تا پایان جهان ادامه خواهد یافت. از طرفی بشر متوجه شد که خداوند هزاران نعمت و امکانات آورده و بخشیده است بدون هیچگونه چشم داشتی. از نعمت‌های فکر و عقل و احساس و لذت و شادی و دریا و خورشید و اتم و کیهانشان گرفته تا تجارت و سود اندوزی.

آدمی برای درک این ایثار و فتوت باری تعالی به عقل و فکر متصل می‌شود که این نعمت‌ها برای چیست؟ و چه هدفی را در پی دارد؟ از همان اول عقل جبهه می‌گیرد و طلبکارانه بر پرسش‌ها خیمه می‌زند و هر پرسشی را با چرا و برای چه آغاز می‌کند تا نتیجه‌ای بدست نیاید. اما آدمی در چنین وضعیتی خود را در مقابل خدا می‌بیند و لازم است رعایت ادب را بنماید یعنی در مقابل حق سکوت کند و چون و چرا نکند.

دفتر ۲، بیت ۳۴۶:

گرچه با تو شه نشیند بر زمین	خویشتن بشناس، نیکوتر نشین
چون تو را ذکر و دعا دستور شد	زان دعا کردن دلت مغرور شد
هم سخن دیدی تو خود را با خدا	ای بسا کو زین گمان افتد جدا

آدمی خود را در برابر آفرینش که دید، قیافه طلبکار به خود گرفت و گاه به مخالفت پرداخت. او ندانست که عقل پشتیبانی سترگ دارد به نام وسوسه و خیال، هر کجا عقل می‌توانست به نتیجه برسد و یا رسید، باز این دو شریک تفرقه‌افکن، باورها را به چالش کشیدند و نزاع در گرفت، گاه به قهر و خداناواری رسید و گاه بی‌نتیجه ماند.

از طرفی عقل با غرض است و با ریاکاری و حسد ورزی راه می‌رود. حتی همان اغراض معقول هم باز یکسویه است یعنی فقط برای فاعل تلاش می‌کند، تیشه است دائماً به سوی خود می‌تراشد و نه آره که به آن طرف دیگر هم چیزی بدهد. از این جا نزاع‌های فلسفی - کلامی هر روز گنده‌تر شده و هر گروه خود را برتر می‌پندارد. اینجا نیاز به آتشی است که هیمة‌های فکر و عبارت را بسوزاند و به عقل هم توصیه کند که شب تار حیات گرچه از ستاره منتفع می‌گردد اما راه‌های پیچ و خم زندگی را با نور خورشید باید رفت و نه نور ستاره عقل، لذا اگر عقل تابع گردد مجهولاتش گشوده خواهد شد. آن خورشید ماندنی عشق است.

اولین ویژگی عشق، تمکین و تسلیم بدون شرط است. ابتدا عشق از معشوق به جان عاشق می‌تابد در او می‌نشیند و موهبتی است تمام نشدنی و در برابر، آن اختیار طلبکارانه عقل را از او می‌گیرد و وقتی اختیار را گرفت رفتار عقل کریمانه می‌شود. خود عشق هم به تمام معنی در عاشق می‌نشیند اما عشق کالایی نیست که در هر دکانی یافت شود، فراگیر است و پنهان، شایستگی می‌خواهد و عنایت حق با دستور عشق نمی‌آید.

دفتر پنج، بیت ۱۱۶۵:

تو به یک خاری گریزانی ز عشق	تو به جز نامی چه میدانی ز عشق
عشق را صد ناز و استکبار است	عشق با صد ناز می‌آید بدست
عشق چون وفا می‌است، وفا می‌خرد	در حریف بی وفا می‌ننگرد

عشق از صفات باری است که همه چیز را می‌دهد و چیزی طلب نمی‌کند و از طرق مقابل هم اگر همین بخشش انجام گردد، کار خدایی است، در کار خدایی، شادی و غم دو مورد و دو حادثه نیست، یک رویداد است. وقتی عشق به تمام در ما نشست و ما خود دیگری شدیم، فرمان و باورهای ما را عشق بیان خواهد کرد و دنیای ما عوض خواهد شد. مهمترین ویژگی عشق وفا است. بی وفا هیچوقت عاشق نمی‌شود.

از ویژگی دیگر عشق، جهان شمول بودن است مثل آفتاب که بر همه اجزاء به یک اندازه مساوی می‌تابد. شعاع نور خورشید بر چشم، بر گل و بر فاضلاب مساوی است. به همه خیر می‌رساند و یا عشق مثل آب است که دنبال پلیدی است که پاک کند و آلودگی را صاف کند وقتی دنیا ی آدمی اینگونه شد، غم و شادی در او تنش نمی‌آورد چون همه را از جانب حق و مصلحت می‌داند، عشق قیامتی در فرد ایجاد می‌کند که تردید و شک و خیال و وسوسه نابود می‌شود. عشق خورشیدی است که تاریکی ندارد و نا متناهی است.

ولی خورشید تاریک می‌شود و دچار کسوف می‌گردد و عمری دارد. عشق، خورشید معرفت باری است.

دفتر دوم، بیت ۴۳:

آفتاب معرفت را نقل نیست	مشرق او غیر جان و عقل نیست
خاصه خورشید کمالی، کان سری است	روز و شب کردار او روشنگری است
مطلع شمس آی اگر اسکندری	بعد از آن هرجا روی نیکوفری
بعد از آن هرجا روی مشرق شود	شرق‌ها بر مغرب عاشق شود

این خورشید روزی تمام می‌شود، اما خورشید معرفت اولیاء تمام شدنی نیست وقتی مردند باز هم نورشان گرمی می‌دهد. اینان مانند خورشید همیشه از آسمان عقل و روح ما طلوع می‌کنند چون به عالم غیب تعلق دارند اصلاً کارشان نور افشانی و هدایت است. بنابراین هر کس خود را به این اولیاء برساند نیکوفر است وصل به حقیقت

می گردد و هر جا باشد مشرق آفتاب حقیقت است . وقتی به این مقام رسید، اگر نومییدی هم بیاید باز نومییدی عین صنع آفتاب است و از آن معشوق.

پس برای فهم چیستی عالم و چراها باید از ابزار عشق بهره جست. این مورد از تجارب عرفانی است نه از یافته‌های عقلی. باید رفت و دید. با استدلال ره به جایی نمی‌بریم. استدلال همه جا کارساز نیست و گاه غلط‌انداز و دورکننده است؛ مثل اثبات بلوغ برای بچه‌ی نابالغ. آن نابالغ هیچ‌گاه قانع نخواهد شد، باید به او گفت: ای پسر صبر کن تا بالغ شوی، بعد بلوغ را خواهی شناخت.

وقتی رابطه عاشقانه شد با خدا، همه امور بدست خدا دانسته می‌شود و لذا غم و شادی فرقی نخواهند داشت مدیریت با او است. و عشق حرف اول را می‌زند و حاکم بر امور می‌گردد.

دفتر پنج، بیت ۱۶۸۴:

گر مرا ساغر کند، ساغر شوم	ور مرا خنجر کند، خنجر شوم
گر مرا چشمه کند، آبی دهم	ور مرا آتش کند، تابی دهم
گر مرا باران کند، خرمن دهم	و مرا ناوک کنم، در تن جهم
گر مرا ماری کند، زهر افکنم	و مرا یاری کند، خدمت کنم
من چو کلکم در میان اصبعین	نیستم در صف طاعت بین بین

ممکن است این باور مولانا بر عده‌ای سخت آید و بوی جبر به مشام برسد. مولانا این باور را جباری می‌نامد و نه جبر. یعنی قدرت همه از آن خداوند است. اما یک پیام مهم دیگر هم دارد و آن امید شدید به روزگار و زندگی آینده و خروج ترس و اضطراب می‌باشد چون آن بخشنده قهار، خوبی ما را هم می‌خواهد. وقتی لذت هستی به ما داده که نبودیم و اکرام داده که قابلیت آن را نداشتیم آینده را هم کاملاً روشن نشان خواهد داد. او عشق داده تا غم‌ها را فرو بلعد. عشق دریایی است قعرش ناپدید که اگر دریاها را درکشد، باز لب خشک است.

دفتر ۲، بیت ۱۷۷۴:

ملت عشق از همه دین‌ها جداست	عاشقان را ملت و مذهب خداست
لعل را گر مهر نبود، باک نیست	عشق از دریای غم غمناک نیست

وقتی از سنگی چشمه‌ای آبی بیرون آمد، سنگ محو می‌شود. آنجا فقط آب است و نه سنگ که به این معنی است که عشق وقتی فوران کرد، صورت مادی هستی را محو می‌کند. صورت‌ها کاسه‌اند که حق در آن‌ها متاعی ریخته و این همان جذبه حق است. پس همه اجسام و اشیاء با بصیرت‌اند. عشق متاع گرانی است و هرکسی را شایستگی آن نباشد که این متاع را بر کوی راستان عرضه می‌کند.

دفتر پنج، بیت ۱۸۶۸:

هر که اندر عشق یابد زندگی کفر باشد پیش او جز بندگی

حتی در حیوانات هم جوشش عشقی در جریان است.

دفتر پنج، بیت ۲۰۱۰:

گرگ و خرس و شیر داند عشق چیست کم ز سگ باشد که از عشق، او عمی است
گر رگ عشقی نبودی کلب را کی بجستی کلب کهنی قلب را

می گوید . کسیکه عشق را نمی پذیرد از سگتریت نشده و هار هم کمتر است . سگکُهِف عشق را نشانه رفت
و عزّت یافت .

حتی دیو هم می تواند عاشق شود و خوی جبرئیل گیرد.

دفتر شش، بیت ۳۶۷۰:

دیو اگر عاشق شود هم گوی برد جبرئیلی گشت و آن دیوی بمرد

کالای بازار ربوبی فقط عشق است و آنجا تنها عاشقان اجازه ورود دارند. در این بازار زمانی می توانی وارد شوی
که در آستانه این بازار، عقل را قربان کنی.

دفتر پنج، بیت ۳۲۳۸:

چون بازی عقل در عشق صمد عشر امثالت دهند یا هفتصد
آن زنان چون عقلها درباختند بر رواق عشق یوسف تاختند
اصل صد یوسف جمال ذوالجلال ای کم از زن شو فدای آن جمال
آنکه آن اصحاب کُهِف از نقل و نقل سیصد و نه سال گم کردند عقل

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ. هر کس کار نیکی بیاورد ده برابر آن [پاداش] خواهد داشت و هر کس کار بدی بیاورد جز مانند آن جزا نیابد و بر آنان ستم نرود (۱۶۰ انعام)
مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِئَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. مثل (صدقات) کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می کنند همانند دانه ای است که هفت خوشه برویاند که در هر خوشه ای صد دانه باشد؛ و خداوند برای هر کس که بخواهد (آن را) چند برابر می کند،
و خداوند گشایشگر دانا است. (۲۶۱ بقره)

اگر در برابر نبی و یا ولی حق مراعات ادب گردد و به انگیزه دریافت جان تازه‌ای سکوت گردد آنوقت ده برابر یا هفتصد برابر از آنچه توقع می‌رفت جان ما یا هستی ما وسیع‌تر می‌شود. آن زنان مصری در حضور یوسف سکوت کردند و از انوار نبوت، هستی بیشتر دریافت کردند.

اصحاب کهف هم در آن حالت بی‌زمانی ۳۰۹ سال از هستی صوری و از عقل به خواب رفته و به هستی بی‌مرز عشق حق بیدار بودند، خمیر در دست حق بودند تا نانی بر حلقوم‌ها باشند. حال وقتی جمال یوسف آن اعجاز را دارد جمال حق که یوسفستان است چه خواهد کرد؟

ملا حسین کاشفی در لب لباب، صفحه ۸:

در بیان عشق که به قوت جاذبه او از قید هستی می‌توان رست و در بحر بعید الفقر نیستی قوطه توان خورد. هرگاه که عاشق روی به طرفی آرد، عشق گریبان جانش گرفته، باز به راه محو کشد و چشمش از همه بردوزد و حجب پندار و غرورش به شعله «نار الله الموقده التي تطلع علی الافده» سوزد.

دفتر پنج، بیت ۲۷۳۳:

عشق دریایی است قعرش ناپدید	در ننگجد عشق در گفت و شنید
هفت دریا پیش آن بحر است خرد	قطره‌های بحر را نتوان شمرد
عشق ساید کوه را مانند ریگ	عشق جوشد بحر را مانند دیگ
بهر عشق، او را خدا لولاک گفت	با محمد بود عشق پاک جفت
پس مر او را ز انبیاء تخصیص کرد	منتها در عشق چون او بود فرد
صد قیامت بگذرد وان ناتمام	شرح عشق ار من بگویم بر دوام
حد کجا آنجا که وصف ایزد است	زانکه تاریخ قیامت را حد است

سراسر دفاتر و ابیات مثنوی نردبان پایه اصلاح اخلاق و عشق جذبه است. غواصان دریای بی‌کران معارف بشری یابنده مرواریدهای اسرار الهی‌اند. آنچه عوام از این دریا کف می‌بینند، این غواصان گوهر می‌یابند. اسرار آفرینش نزد کاملان عیان و عوام را عجز و حجاب است.

دفتر ۳، بیت ۳۶۵۲:

حالت عامه بود، مطلق مگو	عجز از ادراک ماهیت عمو
پیش چشم کاملان باشد عیان	زانکه ماهیات و سر سر آن
دورتر از فهم واستبصار کو؟	در وجود از سر حق و ذات او
ذات و وصفی چیست کان ماند نهان	چونکه آن مخفی نماند از محرمان

حال باید عشقی را گرفت که پاینده و جاوید و نامیرا است و عشق بر تعلقات و صور مادی همه رو به فنا می‌روند و می‌میرند.

دفتر یک، بیت ۲۲۰:

عشق آن زنده گزین کو باقی است	کز شراب جان فزایت ساقی است
عشق آن بگزین که جمله انبیاء	یافتند از عشق او کار و کیا
تو مگو ما را بدان شه بار نیست	با کریمان عشق‌ها دشوار نیست

گفته شده: عشق گنجینه حکمت الهی در وجود آدمی است، بهشت پنهان در قلوب انسان‌ها با کلید عشق گشوده می‌شود. عشق، جمال را خیال انگیز می‌سازد تا جایی که از قواره‌ها خارج شود و لطف مطلق آن لحاظ گردد. از این پس جمال از گذر زمان و فرسودگی مصون می‌ماند و لطف مجرد می‌گردد. اینجا دیگر پیری معشوق آزار دهنده نیست. در اینجا چه تشویق کنی و چه ناسزا گویی، فرقی ندارد.

حافظ

اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعا گویم

جواب تلخ می‌زید لب لعل شکر خارا

آدمی از پدیده‌های بیرونی بهره می‌جوید و لطف مجرد را استنباط می‌کند، زیرا بیرونی زوال پذیر است، ولی لطف و حسن، دوام و جاودانگی دارند، بی‌قراری در عشق به اوج می‌رسد، رفتار جنون آمیز بیماری نیست، پاکبازی و جانفشانی است. هر انسانی میل به جاودانگی دارد، آن میل بر توسن عشق سوار است و لذا آدمی دائماً بی‌قرار است. ناشکیبایی و بی‌قراری، قلم صنع خداست، بی‌قراری خصیصه تمام هستی است.

حافظ

شهری است پر کرشمه و خوبان ز شش جهت

چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

حافظ در محاصره نیکی‌هاست و از شش جهت مورد لطف است.

عشق حافظ بی‌قرار ولی معشوق، مطلق است، لذا دائماً عشق حافظ در افزایش است، گرچه وصالش نه به کوشش دهند، آنقدر ای دل که توانی بکوش، بکوش تا عظمت در نگاه تو باشد، نه بدان چیزی که می‌نگری، نامهربانی علامت نقصان آدمی است. آنکه از درون خود مرده است، بر مرگ دیگران شاد است.

حافظ

دست از طلب ندارم تا کام من برآید	یا تن رسد به جانان، یا جان ز تن بر آید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر	کز آتش درونم دود از کفن برآید

بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران
بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید

محبت و رابطه محبانه، مرموز و بی دلیل است، به همین خاطر برای دوست داشتن دلیل نمی‌خواهیم، تنها کسانی که روحشان مرده و غرق در پلیدی است مرگ دیگران را می‌خواهند. در عالم ارواح رابطه‌ها مرموز و بیرون از قاعده مطرح می‌شود، چه بسا در قالب دشمنی، دوستی خود را ابراز کنیم.

پیامبران که کینه‌ها را می‌زدایند، خود اهل سینه گشاده‌اند، شفقت پیامبران قطره بیکران دریای خدا بود، نرمی پیامبران آب رحمتی بود که هر آتشی را در جامعه خاموش می‌کرد و خاک دل‌های تفتیده و خشک وجود را بارور می‌کرد. به همین علت مسیح و محمد مجذوب میلیون‌ها مردم شدند و ماندگار گردیدند.

اینکه در قرآن گفته شده «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَ» به این معنی است که عشق باید موافق با مشیت الهی باشد تا مقبول افتد. وقتی عشق از احساس روحانی برخیزد مقبول حق است. عشق از سودجویی و تکبر بیزار است و اگر درست هدایت شود بر بال اراده نشسته است. عاشق در خود فرو می‌رود و کم‌کم قدرت معنوی عظیم خود را در می‌یابد و به جهان جان وارد می‌گردد. در این جهان با همه انسان‌ها به تفاهم می‌رسد اما اگر به تعلقات مادی گره خورد، «يُحِبُّهُمْ» نابود می‌شود و دهن کجی به خالق می‌شود.

عشق از طریق تجربه به دست می‌آید. عقل در این تجربه بی تفاوت است اما وقتی عشق آشکار شد بر آن حسد می‌برد و عشق را به شبهه می‌اندازد چون عقل به دنبال علت است.

عشق از اوصاف باری است که مرگ ندارد. علمی است که جهل ندارد. جذب می‌آورد. سیر چشم است. قاطع تعصب است. گداختن عاشق هم برای این است که صفات زشت دور گردد، مثل زدن چوب به فرش برای خاک‌تکانی یا مهار اسب سرکش یا زندانی کردن انگور برای سرکه.

موسی هم درخت خودش را دید. آتش تعلقات دنیا بود. عنایات حق آمد، آن آتش نور شد و آواز داد: "عریان شو از مطاع غرور". اصلاً طالب حق یعنی حق طالب او، «يُحِبُّهُمْ» کدام است؟ «يُحِبُّونَ» ناشی از همان حب «يُحِبُّهُمْ» است.

شکست مومن شادی آورد چون جلو ضرر گرفته می‌شود. شکست مومن مثل شکستن مُشک است که عالم را از عطر پر می‌کند.

عشق نیروی متفرق فرد را جمع می‌کند. تکبر و خودبزرگ بینی را محو می‌کند، آدمی با همه اشیاء به تفاهم می‌رسد. عالم را غرق در نور و شادی می‌بیند. نیرویی است که در همه اشیاء عالم جاری است.

شرط عشق، وفاداری است و لذا خداوند بالاترین وفا را دارد. ۱ آنچه مولانا را از عالمی فربه به عاشقی وارسته رساند، همین گوهر عشق بود. او با همین عشق همه آنچه داشت را رها کرد و از خود عریان شد و از نو خود را ساخت و گفت

« مَنْ أَوْفَى بَعْدَ اللَّهِ ». توبه - ۱۱۱

غزل ۲۱۰ گزیده شمس . کدکنی

مردم بدم، زنده شدم، گریه بدم، خنده شدم	دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا	زهره شیر است مرا، زهره‌ی تابنده شدم

می‌گویند بدون عشق مرده‌ای بودم که عشق مرا زنده کرد و مرا دولتمند کرد. این پیام را می‌رساند که بدون عشق هر کس و هر چیزی مرده است. عشق دیده‌ای عطا کرد که از همه چیز سیری آورد مانند سیری از مقام، ثروت، شهرت، طمع و جانی دلیر عطا کرد که آتش امید در خرمن هر ترسی انداخت. جرأتی شیرگونه داد تا آرام باشم. مولانا عشق را ساری و جاری در تمام اجزاء و پدیده‌های عالم می‌داند.

دفتر پنج، بیت ۳۶۵۶:

دور گردون‌ها ز موج عشق دان	گر نبودی عشق، بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات	کی فدای روح گشتی نامیات
روح کی گشتی فدای آن دمی	کز نسیمش حامله شد مریمی
ذره ذره عاشقان آن کمال	می‌شتابند در علو همچون نهال

مولانا در غزل ۱۳۹۱ می‌گوید:

باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم	در من نگر در من نگر بهر تو غمخوار آمدم
شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم	بازم رهان بازم رهان کاینجا به زنهار آمدم
آنجا روم آنجا روم بالا بدم بالا بدم	دامش ندیدم نگاهان در وی گرفتار آمدم
من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم	چندین هزار سال شد تا من به گفتار آمدم

من در معشوق حاضر بدم که گرفتار ناسوت و آدمی گردیدم. در آن بالا عشق نگهدار من بود. حالا که رها شدم وبه عالم خاک آمدم، عشق مسافر غریبی است که به دستگیری من آمده، عشق از آن دیار است. او مرا خواهد برد. من نشانی عشق را در زیبایی بوستان و سرباختگان دلباخته زمینی جست و جو می‌کنم.

دفتر پنج، بیت ۲۷۳۳:

در نگنجد عشق در گفت و شنید	عشق دریایی است قعرش ناپدید
قطره‌های بحر را نتوان شمرد	هفت دریا پیش آن بحری است خرد
شرح عشق ار من بگویم بردوام	صد قیامت بگذرد و آن ناتمام

عشق بی پرواست. مبالاتی ندارد. طوفانی است که می‌وزد و هرچه بر سر راه آن بیاید، کنار می‌رود. عشق به وسعت هستی هست. زبان هستی خود هستی است این زبان موجود توجیه‌گر است و نه حق‌گرا، اما زبان سکوت مخاطبش گوش سر است.

دفتر شش، بیت ۱۹۷۳:

عقل	راه	ناامیدی	کی	رود	عشق	باشد	کان	طرف	بر	سر	رود
لابالی	عشق	باشد	نی	خرد	عقل	آن	جوید	کزان	سودی	برد	

از ویژگی بارز عشق، وحدت بخشی به تمام مردم است. عشق سودای سود و زیان ندارد. بی پروا است. حيله ندارد. از عالم وحدت بخشی است. سر می‌دهد و باز تقاصای سر بخشیدن دارد. منزل ندارد. به وسعت هستی وسعت دارد. حالتی است در وجود نشسته بر بی‌زمانی و بی‌مکانی جان ما در جان جان ما.

غزل ۲۳۸۱:

عشق	بین	با	عاشقان	آمیخته	روح	بین	با	خاکدان	آمیخته
چند	گویی	بی‌نشان	و	با	نشان	آمیخته	بی	نشان	آمیخته
چند	گویی	این	جهان	و	آن	جهان	آمیخته	وین	جهان
آب	و	آتش	بین	و	خاک	و	باد	را	دشمن
اتحاد	اندر	اثر	بین	و	بدان	نوبهار	و	مهرگان	آمیخته

از آنجا که عشق مسافر غریب آن جهانی است و از طرفی فرازمانی و فرامکانی می‌باشد، زبان که زمینی است نمی‌تواند آن را به کلام و سخن که زمانی است درآورد از این روی سکوت و دم فرو بستن را که می‌تواند گویش گر آن جهان باشد، باید بکار برد تا مفهوم، اندکی آشکار گردد.

دفتر یک، بیت ۱۷۳۹:

حرف	چه	بود	تا	تو	اندیشی	از	آن؟	حرف	چه	بود؟	خار	دیوار	رزان
حرف	و	صوت	و	گفت	را	بر	هم	زمن	تا	که	بی	این	هر

عشق فقط به معبود ازلی نظر دارد و همه این عشق‌های مجازی برای آدرس دهی به آن معشوق آمده است. این عشق‌های مجازی هم مفید و نافعند و باز تاب عشق حق. حرف مثل موانع خار است بر سر دیوار انگورستان که نا آشنا وارد نشود. سکوت یعنی فرازمانی حرف زدن.

غزل ۱۴۶۲:

صورتگر نقاشم هر لحظه بتی سازم وانگه همه بت‌ها را در پیش تو بگدازم
صد نقش بر انگیزم با روح درآمیزم چون نقش تو را بینم، در آتشش اندازم

عشق غریب است و در عالم ماده بیگانه منتظر دیوانگانی است که فراعقل باشند. ما سایه
عقل کل هستیم و تا سایه است آفتاب نیست، زمانی که آفتاب باشد سایه نیست.

دفتر ۳، بیت ۴۷۲۰:

با دو عالم عشق را بیگانگی است اندر او هفتاد و دو دیوانگی است
سخت پنهان است و پیدا حیرتش جان سلطانان جان در حسرتش
غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان، تخت بندی پیش او
پس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم

شناخت عشق معیار معینی دارد، علامت‌های از عاشق می‌رسد که وجود عشق را در او تأیید می‌کند و نیازی به
معرفی خود ندارد. کیش او مذاهب آدمیان نیست. حیرت‌های او فراعقلی است. عقل هر چه بگردد به او نمی‌رسد.
دفتر یک، بیت ۲۸۹۳:

هرچه گوید مرد عاشق بوی عشق از دهانش می‌جهد در کوی عشق
گر بگوید فقه، فقر آید همه بوی فقر آید از آن خوش دمدمه
ور بگوید کفر دارد بوی دین آید از گفت شکش بوی یقین
گر بگوید کثر، نماید راستی ای کژی که راست را آراستی

مرد حق اگر سخن کفر آمیزی هم بگوید، باز در دل‌ها حرکتی به سوی یقین و ایمان تولید می‌کند مانند کف روی
دریا است که نشان گوهر ته دریا را به ذهن آورد، حتی سخن در ظاهر ضد شرع او هم باز راه حق را نشان می‌دهد.
کثری سخن او راست دلنشین دارد. عشق لایزال است. کهنه نمی‌شود.
غزل ۶۸۳:

ز خاک من اگر گندم برآید از آن گر نان پزی، مستی فزاید
خمیر و نانبا دیوانه گردد تنورش بیت مستانه سراید
اگر بر گور من آیی زیارت ترا خر پشته‌ام رقصان نماید

خضر و موسی در تفسیر عرفانی

آنچه در قرآن آمده، این است، بنده‌ای که از جانب حق به او رحمت داده شده بود و دانش به او آموخته شده بود، همراه موسی می‌شود. این بنده شایسته ظاهراً و به اصطلاح موجب قتل نوجوانی می‌شود. حال چگونه بنده شایسته‌ای که رحیم و علیم است دست به قتل زده است؟

حکماء در تفسیر عرفانی گفته اند: (غلام، همان شیطان و یا قوه واهمه است و موسی نیز همان انسان عاقل و متعلم است. ترسیدیم که این غلام «واهمه» پدر خود را، که نفس و ذات انسان است و مادر خود را، که دو قوه شهوت و غضب و سایر قوای بدنی است در گمراهی فرو برد. این پدر و مادر در ذات صالح‌اند و به خودی خود از فرمان عقل متصل و منفصل (پیامبر ص) سرپیچی نمی‌کنند).^{۱۱}

دفتر یک، بیت ۲۲۵:

سر آن را درنیابد عام خلق	آن پسر را کش خضر بیرید حلق
صد درستی در شکست خضر هست	گر خضر در بحر کشتی را شکست
شد از آن محجوب تو بی پر مپر	وهم موسی با همه نور و هنر
کافر گر بردمی من نام او	گر بدی خون مسلمان کام او

آنچه به ظاهر عقل موسی را مسحور نمود، و موسی توان سکوت را از دست داد این بود که خضر کشتی را سوراخ نمود تا غرق شود، نوجوانی را به قتل برساند، دیواری را تعمیر کند بدون کارمزد و بعد موسی و خضر وارد شهر و یا اجتماعی شوند اما کسی چیزی نگوید.

فهم این گونه امور را نمی‌شود با عقل جزئی و استدلال کلامی و فلسفی بدست آورد. اعمالی که خارق عادت، و دور از ذهن استدلالی می‌آید، برابر آنچه عرفای بزرگ گفته‌اند، با علم حضوری و شهودی حاصل می‌گردد.

دفتر ۲، بیت ۳۲۷۳:

چون مناسب‌های افعال خضر	عقل موسی بود در دیدش کدر
نامناسب می‌نمود افعال او	پیش موسی چون نبودش حال او
عقل موسی چون شود در غیب بند	عقل موشی خود کی است ای ارجمند

می‌گوید اعمال خضر مناسب جایگاه غیب گیر او بود ولی موسی (ع) در این موقعیت نبود و آنها را بر نمی‌تافت. برای عقل عرفی هم قابل درک نمی‌باشد.

اما مولانا در دفتر چهار بیت ۲۷۵۷ چنین می‌گوید:

حکیم محمد جواد غروی. آدم از نظر قرآن صفحه ۷۸۰ و ۱۷۶۲

خضر کشتی را برای آن شکست تا تواند کشتی از فجار رست
چون شکسته می‌رهد، اشکسته شو امن در فقر است، اندر فقر رو

دفتر ۳- بیت ۴۳۰۵:

آب خضر از جوی نطق اولیاء می‌خوریم، ای تشنه قالب بیا

می‌گوید سراین اعمال خضر، از دید اولیاء خداوند پوشیده نیست. آب حیات خضر بر خاک ضمیر هر مستعدی جاری شود میوه یقین افعال خضر در آن سینه به بار خواهد نشست.

حال اندک مطالبی پیرامون فهم علم حضوری و شهودی که آینه دریافت اینگونه بیانات است می‌آوریم: شیخ اشراق، یحیی سهروردی، مقتول به سال (۵۸۱هـ-ق) در دو اثر مهم خود، حکمت الاشراق صفحه ۴۰۰ ترجمه سید جعفر سجادی، چاپ دانشگاه تهران و مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق به تصحیح دکتر سید حسین نصر، صفحه ۴۵۰ چنین آورده است:

(پس چون حواس معطل شوند و او را منع نکنند تا به کار خویش پردازد، صورت‌های کائنات و حوادث که در این عالم پدید خواهد آمدن از جزویات مدد آن نفوذ می‌پذیرد، پس اگر نفس قوی بود، به خواب التفات نکند و چنانکه دیگران در خواب ببینند، نفس او در بیداری در یابد و اگر ضعیف بود، به خواب در یابد. پس نفوس انبیاء به سبب قوه نظری که در ایشان است و شدت اتصال به آن عالم، آن دیگران در خواب ببینند، ایشان در بیداری توانند دید و دانستن مغیبات هم از اینجاست). این تجربه عرفانی سهروردی قابل اثبات نمی‌باشد، هر کس باید تجربه کند. وقتی کسی خوابی دید، فقط برای خودش صادق است. قابل اثبات نیست.

ما معمولاً در ارتباط با صور و محسوسات هستیم و قوائدی را رعایت می‌کنیم که با شرایط ماده سازگاری دارد. اعم از تجربه یا کلام یا فلسفه، از طرفی روح و جان ما مجرد است و در آن، زمان جایی ندارد. ما به جز این دو عالم به باور شیخ اشراق عوالم فراوان دیگری هم داریم از جمله عالم مثالی و خیالی. در این دو عالم آدمی در وضعیت خاصی آنچه خیال می‌کند را می‌تواند ببیند. این گفتار فقط از طریق تجربی حاصل می‌گردد. می‌گوید من ابتدا امور را اشراق نموده و شهود کرده‌ام و بعد از اشراق به استدلال روی آورده‌ام بنا به این گفتار که کسی جبرئیل را دیده و یا فردی بر آب راه رفته و یا پرواز کرده، را می‌توان از اموری از این قبیل شمرد که از امور تجربه عرفانی باشد و عقل جزوی که با محسوسات در ارتباط است، آن را بر نمی‌تابد. لذا بنا به برداشت شیخ اشراق، آنچه بین خضر و موسی رفته همه از همین امور تجربه عرفانی بوده است.

جسم ما از خاک، ولی روح و نفس ما از عالم مجردات است. یعنی بی زمان و بی مکان. هرچه در ما پدید می‌آید بازتاب و عکس تدبیر ماوراء است. سینه ما آینه کدری است، اگر با سوهان ترکیه سینه را صیقل بزنیم حقایق غیب بر ما آشکار خواهد شد البته به نسبت. ولی بر پیامبران به صورت کامل آشکار شده است.

آنچه از داستان خضر و موسی بیان معنوی می‌نماید با آنچه شیخ اشراق می‌گوید نمی‌توانند از هم دور باشند. حقیقتی است که به دو زبان گفته شده و دو برداشت متضاد نیست. یک واقعیت است به دو زبان. دفتر شش، بیت ۷۶۲:

خواه آن انوار باشد یا ظلام	تا نگردي او، ندانیش تمام
عشق گردی، عشق را دانی کمال	عقل گردی، عقل را دانی کمال
رمز موتوا قبل موت یا کرام	بهر این گفت آن رسول خوش پیام
زان طرف آورده‌ام این صیت و صوت	همچنان که مرده‌ام من قبل موت
دیدن هرچیز را شرط است این	پس قیامت شو، قیامت را ببین

می‌گوید: فهم این امور با درک علمی میسر نمی‌شود. آدمی باید برود و با تجربه باطنی پس از صفای نفس این امور را مشاهده کند. آدم وقتی می‌تواند از عقل حرف بزند که عاقل باشد. از عشق زمانی میشود گفت که عاشقی از عشق بگوید. برای رسیدن به این مرحله رسول (ص) فرمود، به موت اختیاری بمیرید تا بفهمید یعنی زشتیها را از خود دور کنید نفس را مطیع خود کنید. اگر چنین شد قیامت در شما شبیه سازی میشود و شما زشتی و خوبی اعمال را می‌بینید. آن اعمال خضر هم برای شما قابل توجیه می‌گردد.

جان آدمی به باور مولانا مادی نیست و قوانین ماده بر آن جاری نمی‌باشد.، زمان هم ندارد و لامکان است. از این روی می‌توان بیرون از تفکر که متکی به زمان است، عمل کند و در مقدمه نتیجه را ببیند.

دفتر پنج، بیت ۳۵۸۵:

جان بی‌کیفی شده محبوس کیف آفتابی حبس عقده، اینت حیف

این جا بی‌کیف همان بی‌زمانی و بی‌مکانی است که محبوس ماده شده است. آدمی آفتابی است گرفتار در عقده ها.

دفتر ۳، بیت ۱۶۱۳:

این تویی که بی بدن داری بدن	پس مترس از جسم و جان بیرون شدن
روح را توحید الله خوش تر است	غیر ظاهر دست و پای دیگر است
دست و پا در خواب بینی و ائتلاف	آن حقیقت دان، مدانش از گزاف

تن ما مانند لباسی است بر وجود باطنی ما و لذا نباید از این تن که لباس است کشف اسرار باطنی را طلب نمود. توحید غذای روح آدمی است و این روح امانت الهی را حفظ می کند و لذا آن دست و پا که در خواب دیده می شود، دست و پای روح است. ما یک بدن غیر مادی داریم و نباید از مرگ جسم باکی داشته باشیم، ما از جسم و جان نبات و حیوان بیرون می آییم و صاحب جان معرفتیاب می گردیم که با دست و پای غیر مادی به سوی حق میرود. آدمی دریای عمیقی است که هر عمقی گوهرهای خاص خود را دارد. این دریا منتظر غواصی است..

ضرورت حضور ولی

در هر امری وقتی آدمیان نیاز به استاد و راهنما دارند چرا نباید در امور غیبی و راز دانی حق، راه نما نداشته باشند؟ این راهنمایان اولیاء، روشن ضمیران و پاکان هستند که در صورت شناسایی آنها، قادرند ما را تا مناطقی راهنمایی و آموزش دهند و سپس ادامه راه را به خودمان محول کنند. ممکن است عده ای بر این باور باشند که خودشان به تنهایی و با خلوت نشینی قادر به رسیدن همان نتایج حضور یک ولی خواهند بود. این گفته در تئوری درست است اما هزار مشکل پیش است و آن فرصت لازم هم در عمر کوتاه انسانی پاسخ نخواهد داد البته همین خلوت گزینی هم باز، با ارشاد یک ولی بوده است. دشمنی که دائم راه زنی میکند و حضور صاحب دل را نمی پذیرد و کسی را قبول نمی کند، کیست؟ کجا است؟

دشمن اصلی همه آدمیان در درون خودشان است تا این دشمن شناسایی نشود و هدایت نگردد آدمی به نتیجه نمی رسد. با این ابر دشمن مقابله کردن کاری آسانی نیست. فرعون هم صدها طفل در بیرون می کشت اما نمی دانست که دشمن او در درون خودش است. او نمی دانست که با هر کشتنی حلقوم معرفت خود را می بُرد. فتنه او تکیه بر نفس سرکش خودش بود و کمک موسی (ع) را قبول نداشت. طفل تا زمانی که در دامن مادر و بر شانه پدر است از هر آسیب بدنی در امان است اما زمانی که خودش به تنهایی بخواد راه برود با اولین گام بر زمین افتاده و مجروح می شود و صدمات پی در پی می بیند. اولیاء حکم والدین را نسبت به مردم دارند.

افراد بشر هم تا زمانی که در جهان جان و نزد باری بودند، از هر آسیبی در امان بودند. خطر از آن زمان آغاز گردید که به امر « اهبطوا^۱ » به زمین آمدند و گرفتار زندان خشم، حرص و خودپسندی گردیدند. مردم همه «عیال^۲» و فرزندان خدا هستند، اگر فرزند دست پدر را رها کند، آسیب می بیند. دست از پروردگار رها نکردن یعنی مطیع دستورات خداوند بودن و خداوند نمایندگانی دارد که انبیاء و اولیاء می باشند که محافظت امور را بر عهده دارند. و در همه جا هستند چشم بینا آنها را می بیند و دست در دست آنها می گذارد.

دفتر یک، بیت ۹۲۲:

۱: قلن اهبطوا، بقره، آیه ۳۸ گفتیم همگی از بهشت فرود آیید.

۲: حدیث نبوی - احادیث مثنوی - صفحه ۱۰ - الخلق کلهم عیال الله فاجبهم الی الله انفعهم نفع لعیاله مردم عیال خداوندند. دوست دار ترينشان نزد خدا کسی است که بیشتر به عیالش نفع برساند.

دیده ما چون بسی علت دروست رو فنا کن دید خود در دید دوست
دید ما را، دید او نعم العوض یابی اندر دید او کل غرض

دفتر یک، بیت ۹۲۷:

طفل تا گيرا و تا پويا نبود مرکبش جز گردن بابا نبود
چون فضولی گشت و دست و پا نمود در عناء افتاد و در کور و کبود
جان‌های خلق پیش از دست و پا می‌پریدند از وفا اندر صفا
چون به امر اهبطوا بندی شدند حبس خشم و حرص و خرسندی شدند
ما عیال حضرتیم و شیرخواه گفت الخلق عیال للإله

می گوید: همه نزد باری بودیم و راحت، ما را به زمین آوردند با فرمان (اهبطوا) یعنی فرود آید. حالا، تنهائیم در تنهائی، نفس و بدن به کمک هم می‌آیند و در برابر روح و جان نیروی قوی‌تری می‌گردند و لذا اغلب برنده‌اند. اما وقتی فرد در کنار یک ولی قرار گیرد، قدرت روحی او بیشتر می‌شود و دشمن درونی زودتر و بیشتر شناخته می‌شود و^۱ نفس ضعیف می‌گردد.

دفتر ۲، بیت ۲۵۳۷:

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر
چون بگیری سخت آن توفیق هوست در تو هر قدرت که آید جذب اوست
ما رمیت اذ رمیت راست دان هرچه کارد جان، بود از جانِ جان
دستگیرنده وی است تو بردبار دم به دم آن دم از او امید دار

اصل دستگیری و رهایی، از پروردگار است به واسطه پیر معرفت یافته، امید باید همیشه به سوی او باشد. کمک‌های پروردگار از دست بندگان خدا انجام می‌گیرد. بنده با بنده خدا تفاوت دارد. در اینجا مولانا همه امور را از جانب پروردگار می‌داند هم ارشاد پیر را و هم قبول ارشاد را از مرید و لذا به آیه ای از قرآن اشاره دارد که می‌گوید (تو تیر نیانداختی زمانیکه تیر انداختی، خدا بود که تیر انداخت. در جایی دیگر می‌گوید. تو تیر انداختی چون کمان در دست تو بود. و باز تو نیانداختی که همه از قدرت پروردگار بود (۱) نتیجه می‌گیرد که جان ما دستور دهنده ما است و بر جان باز جانی است که فرمان می‌راند و آن جانِ جان است. مولانا بیان می‌دارد که یکی از علل حضور انبیاء جداسازی حق و باطل بوده است. آنها نورند که در تاریکی و ظلمت تعلقات مادی بشری، روشنگری می‌کنند و صف‌ها را متمایز می‌سازند.

انفال ۸. مَا اِزَامِیْتَ اِذْ رَمِیْتَ وَلَکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی^۱.

دفتر ۲، بیت ۲۷۸:

تا برآمد آفتاب انبیاء گفت ای غشِ دورشو صافی بیا

اولیاء هم که تالی انبیاء هستند کارشان همان کار انبیاء است و لذا ولی در هر زمان و مکانی باید باشد و هیچگاه مردم نمی‌توانند از ولی بی‌نیاز باشند. اگر گفته شود که علم می‌تواند جانشین ولی گردد باید توجه کرد که علم بر شک و تردید قائم است. هیچ قانون علمی دائم و یقین آور نیست. علم تردیدی چگونه می‌تواند در شب تاریک حیات از صبح امید خبر دهد؟ نیاز به نور معرفت دارد که اسرار حیات را بیان کند. بنابراین در هر زمان افرادی هستند که مردم را هدایت می‌کنند «لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (برای هر قومی هدایت کننده ای هست). سوره. رعد ۷ (۱) انفال-۱۷

علامه اقبال در کلیات، صفحه ۳۸۷:

عقل خودبین غافل از بهبود غیر	سود خود بیند، نبیند سود غیر
وحی حق بیننده سود همه	در نگاهش سود و بهبود همه

می‌گویند عقل بیشتر در فکر صاحب خود است و لذا سودش به همه نمی‌رسد. اما وحی حق در جان نبی و بازتاب آن در اولیاء در فکر همه است از این روی ما نیاز با صاحب‌دل داریم. و باز در کلیات صفحه ۳۳۱ و ۴۴۳:

سوز عشق از دانش حاضر معجوی	کیف حق از جام این کافر معجوی
دانش حاضر حجاب اکبر است	بت پرست و بت فروش بت گر است
در صراط زندگی از پا فتاد	بر گلوی خویشتن خنجر نهاد
علم تا از عشق برخوردار نیست	جز تماشاخانه افکار نیست
این تماشاخانه سحر سامری است	علم بی روح القدس افسونگری است
علم تا سوزی نگیرد از حیات	دل نگیرد لذتی از واردات
علم بر بیم و رجا دارد اساس	عاشقان را نی امید و نی هراس
علم حرف و صوت را شه پر دهد	پاکی گوهر به نا گوهر دهد
علم جز شرح مقامات تو نیست	علم جز تفسیر آیات تو نیست

استمرار ولایت لازم قطعی است. علاوه بر جداسازی حق از باطل، اولیاء هدایت را هم عهده‌دار هستند. این اولیاء در رابطه معنوی با پیامبر هستند و لذا می‌توانند از هر گروه و اقوام و ملتی باشند. از طرفی یک دسته اولیاء خاص

هستند که از نسل حضرت علی (ع) بودند و این‌ها تا به قیامت وجود خواهند داشت اما در سایر اقوام و ملل اولیایی هستند که نسبت معنوی با پیامبر دارند و لذا باب ولایت همیشه باز است.

خداوند یک ارتباط همگانی و مساوی با همه مخلوقات دارد و آن همان وجود بخشی است، وجود هر شی افاضه فیاض است اما به لحاظ خلوص، موجودات با ذات باری مراتب دارند و همه در یک سطح نیستند و اینجا شایستگی‌ها ملاک دور و یا نزدیکی است. مولانا مثال‌هایی می‌آورد، می‌گوید نسبت آهن با آتش فرق دارد با نسبت سب و آتش. آهن به راحتی درون آتش می‌رود اما سبب باید از طریق واسطه که دیگ است با آتش ارتباط پیدا کند. یا مانند فواصل خورشید با اجسام. آفتاب که همه از او برخوردارند اگر قدری نزدیک‌تر آید، همه را می‌سوزاند و یا در ساختار اتم اگر الکترون اندکی به هسته نزدیک‌تر بود، اصلاً ماده‌ای در عالم نمی‌ماند، این نسبتها در همه تسری دارد. یکی از بوی غذا نوع غذا را و محتویات را باز می‌شناسد و یکی با چشیدن غذا. چشمی دانه را می‌بیند و دام را نه، و چشمی دام را می‌بیند و دانه را فریب می‌بیند و باز چشمی هست که آن سوی دام و دام گستر را می‌بیند. پس باید افرادی باشند که نظر آفرین بوده و اسرار آفرینش را بدانند تا بتوانند هادی مردم باشند. این بزرگان اولیاء خداوند می‌باشند. البته خود اولیاء هم مراتب دارند.

اولیاء خداوند آزمایش شده‌اند. نور حق را هم دارند اما یکی از دربارگاه است و یکی در، درگاه. آن که در بارگاه است برای حضور اجازه نمی‌خواهد، او همیشه در سراپرده شاهی است اما آنکه در درگاه است باید با اجازه وارد شود. مولانا در این موارد فراوان مثال دارد. می‌گوید:

در قدیم آموزش طوطی بدین صورت بود که جلو او آینه می‌گذاشتند و طوطی خود را می‌دید اما مربی پشت آینه مخفی می‌شد و کلماتی به طوطی آموزش می‌داد. طوطی فکر می‌کرد که طوطی هم جنس اوست که حرف می‌زد و لذا کلمات را یاد می‌گرفت. ولی، آن آینه است و عقل کل که خداوند است در پشت این آینه و در فطرت ولی پنهان گشته و کلماتی که از آینه شنیده می‌شود در واقع از حضرت باری است اما فرد فکر می‌کند که از مربی است، لذا ولی آنچه می‌گوید، گفت عقل کل است. مهم انتخاب ولی شایسته است و گرنه اولیاء ریا کار فراوانند. مرید هم ابتدا فقط لفظ را می‌شنود اما، تا آگاهی از سرّ الفاظ، راه زیادی دارد. مرید ریاکار هم فراورن است.

دفتر پنج، بیت ۱۴۳۹:

همچنان در آینه جسم ولی	خویش را بیند مرید مبتلی
از پس آینه عقل کل را	کی بیند وقت گفت و ماجرا
او گمان دارد که می‌گوید بشر	وان دگر سرّ است و او زان بیخبر

می‌گوید. جسم مرد حق آینه است. مرید خود را در آینه می‌بیند فکر می‌کند که حق را با همین الفاظ شناخته است. نمی‌داند که راز را راز دان می‌فهمد.

دفتر ۲، بیت ۲۱۴۸:

هر که خواهد	همنشینی	خدا	تا نشیند	در حضور	اولیاء
چون شوی	دور از	حضور	اولیاء	در حقیقت	گشته‌ای دور از خدا

مرد حق معرفت یاب در سلوک به سوی حق به جایی می‌رسد که الگو می‌گردد یعنی هر عمل او و یا حرف او قانون می‌شود. هر نیکی و یا زشتی با عمل ولی باید سنجیده شود، در اینجا خوب و زشت را با ولی می‌سنجند و نه اعمال ولی را با خوب و زشت. یعنی ولی آنچه انجام بدهد نیک است و آنچه را که ترک کند زشت است. بنابراین اگر امری نزد مردم قبیح باشد اما ولی آن را جایز بداند، ملاک عمل ولی خواهد بود.

دفتر یک، بیت ۲۲۶:

آنکه از حق یابد	او حی و جواب	هر چه فرماید	بود عین صواب		
آنکه جان بخشد	اگر بکشد	رواست	نایب است و دست او، دست خداست		
همچو اسماعیل	پیشش	سر بنه	شاد و خندان	پیش تیغش	جان بده
تا بماند	جانت	خندان	تا ابد	همچو جان پاک	احمد با احد

اینجا ولی جان علوی مرید را از قبر تن نجات می‌دهد، نفس سرکش را مهار می‌کند، به اصطلاح رذیلت‌ها را دفع می‌کند و جان تازه‌ای می‌دهد. اسماعیل تن را به قربان‌گاه خلیل جان می‌برد. این نوع کشتن، از مردن، کشتن و سربردن به دور است. اصلاً این سر از آن سر فیزیکی نیست که نیاز به ابزار مادی و تیغ داشته باشد. این مرحله همان تسلیم است مثل نخودی که در دیگ می‌جوشد تا از طریق غذا جان گردد و در وجود آدمی، اندیشه شود. شاگرد ابتدا حافظ مطالب معنوی می‌شود و بعد که به استادی رسید، محفوظ مطالب ربانی می‌گردد. به عبارت دیگر، اول یاد می‌گیرد و بعد از آن اندوخته‌ها، یاد می‌دهد. همین محفوظ، پیشوا و رهبر او می‌گردد و عاری از خطاست. زیرا مرد حق به نور حق می‌بیند و نور حق از خطا دور است.

دفتر ۶ بیت ۲۶۴۹ و دفتر چهار، بیت ۱۸۵۲:۹

لوح محفوظ	است	او را	پیشوا	از چه	محفوظ	است؟	محفوظ	از خطا			
مومنا	ینظر	به	نور	الله	شدی		از خطا	و سهو	ایمن	آمدی	
یار	را	با	یار	چون	بنشسته	شد	صد	هزاران	لوح	سر دانسته	شد

اقبال در جاوید نامه، صفحه ۳۹۷ می گوید:

نیک بنگر اندر این بود و نبود	پی به پی آید جهان ها در وجود
هرکجا هنگامه الله بود	رحمه اللعالمینی هم بود
صد جهان پیدا اندر این نیلی فضاست	هرجهان را اولیاء و انبیاء است

می گوید در آدمی دائم حالات نو پدید می آید. از جهانی کهنه به جهانی نو وارد می شود. در هر فضای معنوی الهی رحمت های ربانی که صاحب دلان باشند حضور دارند باید شایستگی داشت و آنها را پیدا نمود. لازمه انوار غیبی این است که گوش های غیب گیر هم باشند، تابلو زیبا برای چشم زیباست و موسیقیدانی که شنودگانش کر باشند، انگشتش بی حرکت می شود.

دفتر شش، بیت ۱۶۶۶:

گر نبودی گوش های غیب گیر	وحی ناوردی ز گردون یک بشیر
ور نبودی دیده های صنع بین	نه فلک گشتی نه خندیدی زمین

آنچه در مورد اطاعت ولی و فرمانبرداری گفته می شود در مورد سیر الی الله، پاکی روح و رسیدن به جان جان یعنی قرب ذات است، هیچگاه نباید این تبعیت در امور سیاسی، حقوقی و قوانین شهروندی دخالت داده شود، اینگونه امور به باورهای جمعی و آراء عموم بستگی دارد. هر فرد هم حق اعتراض دارد و هم حق پرسش. چون اینجا آراء جمعی نخبگان مد نظر است. در قرآن به این موضوع مهم اشاره شده است.

سوره طه ۱۳۴: (كُلُّنَا أَهْلُكُنَا هُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْكَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِن قَبْلِ أَنْ نُنْذَلَ وَ نَخْرَى). «اگر قبل از فرستادن رسول عذابشان کرده بودیم می گفتند چرا پروردگار، بر ما پیامبر نفرستادی تا قبل از ذلیل و رسوایی آیات تو را پیروی کنیم.»

وقتی خداوند می گوید که مردم حق داشتند از خداوند چرایی نفرستادن رسول را پرسند، این پیام را می دهد که مردم حتی حق دارند خداوند را هم به پرسش بکشند، پیغمبر که جای خود دارد، پس هیچ موجودی در عالم نیست مگر اینکه باید نسبت به اعمال خود جواب دهد و مورد پرسش قرار گیرد، این همان عدالت محض آفرینش است که یکی از مؤلفه های آزادی بیان است، بیان آزاد تقریباً بیشتر راه های انحرافی، ریاکاری، پولشویی و رابطه بازی را می سوزاند و مصونیت اقتصادی و حقوقی می آورد. اما در هر خیری، شری هم پنهان دارد. آزادی هم حدی دارد.

سوره اسراء آیه ۱۵ و مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا. «تا رسولی نیاید و آموزش ندهد عذابی نیست و آنگاه که عذاب می آید وقتی است که

بزرگان و قدرتمندان قومی، به حال خود رها شوند، فساد و فسق جاری کنند، این تباهی‌ها منجر به عذاب و انهدام می‌گردد. آنگونه که بر قوم عاد، ثمود و لوط رفت.»

مردم هشدارها را توجه نمی‌کنند، اخلاق و قانون را به مسخره می‌گیرند از اینجا وارد مرحله استکبار و خودشیفتگی منفی می‌گردند و نابود می‌شوند.

اما آنجا که هدف سیر الی الله و صفای باطن و رویت صور غیبی باشد اینجا تجربه پیامبر و کلام وحی که یقینی است مد نظر قرار می‌گیرد و لذا نه سوال دارد و نه اعتراض، یعنی قیامتی است که خوبی‌ها را آشکار و زشتی‌ها را عیان می‌سازد، به همین علت در قیامت اعمال انسانی تعطیل است، باید تجربه کرد نه مطالعه. کوربختیم و باید سلیمان زمان را پیدا کنیم. او زبان همه را می‌داند و سلوک همه را می‌شناسد. او منادی صلح و آشتی است.

دفتر ۲، بیت ۳۷۵۸:

کوربختانیم	و	بس	ناساختیم	کان	سلیمان	را	دمی	نشناختیم
تا	سلیمان	لسین	معنوی	در	نیاید	برنخیزد	این	دوی

دفتر چهار، بیت ۴۱۵:

جان	گرگان	و	سگان	از	هم	جداست	متحد	جان‌های	شیران	خداست
-----	-------	---	------	----	----	-------	------	---------	-------	-------

بنابراین هر کس باید جایگاه خود را مشخص کند. اگر رعیتی، آرزوی سلطانی مکن، اگر ناخدا نیستی پس کشتی مران، اگر کامل نیستی، تنها مرو، خاموش باش و بشنو. تازه اگر هم سخن می‌گویی در برابر ولی به صورت سؤالی بگو زیرا اولیاء در مرحله‌ای هستند که الگوساز و قانون سازند.

دفتر ۲، بیت ۳۶۶۸:

عیب‌ها	از	رد	پیران	عیب	شد	غیب‌ها	از	رشک	پیران	غیب	شد
--------	----	----	-------	-----	----	--------	----	-----	-------	-----	----

اصولا، ستایش و سرزنش وقتی است که عمل جاری شود. آنجایی که به این عمل، خوب و یا زشت گفته می‌شود، کجاست؟ یا جامعه و یا قانون است و یا افرادی که میزان هستند، تازه همان معیار جامعه و قانون را هم افراد فرهیخته، صاحب صلاحیت از تجارب تاریخی بدست آورده‌اند پس همه ریشه‌ها به خود افراد برمی‌گردد و از اینجاست که مولانا انبیاء و اولیاء را میزان می‌داند. انبیاء و اولیاء همه یکی هستند و آنجا دوئیت و اختلاف وجود ندارد. تاریخ هیچ جا سراغ ندارد که این افراد علیه هم سخن گفته باشند لذا:

دفتر ۲، بیت ۱۶۴:

چون از ایشان مجتمع بینی دو یار	هم یکی هستند و هم یکصد هزار
بر مثال موج‌ها اعدادشان	در عدد آورده باشد، بادشان
تفرقه در روح حیوانی بود	نفس واحد ، روح انسانی بود

وقتی ملاک و میزان انبیاء و اولیاء بودند اگر کسی را دفع کنند قطعاً آن فرد گمراه است و مایل به بهبودی نیست . فرعون‌ها از اینجا فرعون شدند که تابع انبیاء نشدند و انبیاء آنان را در دل راندند. این نپذیرفتن یعنی دفع اولیاء همانگونه که مرحله حیوانی اسیر و مشتاق مرحله انسانی است و باز جماد مشتاق مرحله نباتی، انسان‌ها هم مشتاق مرحله ولی شدن و الگو شدن هستند. عقل‌های ما مثل شتر و اولیاء شتریان اند، از این روی کفر و ایمان از دفع و جذب انبیاء و اولیاء تعریف می‌گردد.

اگر به همه سخنان اندیشمندان جهان اعم از روانشناس، جامعه شناس و فلاسفه به دقت توجه گردد، نمی‌توان سخنی جذاب را از این بزرگان یافت که ریشه آن سخن‌ها در گفتار انبیاء نباشد. همه علوم از انبیاء سرچشمه گرفته و مردم آن را گسترش داده‌اند. انبیاء گفتند در خود کاوش کنید، تلاش کنید به نتیجه می‌رسید. همین کاوش و تلاش منجر به پیدایش علوم گردید. انبیاء هم از طریق وحی و در خود فرو رفتن و کاویدن درون خود، معارف بشری را بدست آوردند یعنی درون خود را حفر کردند و چشمه آب معرفت بیرون آوردند و به همه بوستان‌های سینه‌های مردم طراوت گلستان بخشیدند.

اقبال، جاوید نامه، صفحه ۳۹۷:

نیک بنگر اندر این بود و نبود	پی به پی آید جهان ها در وجود
هرکجا هنگامه عالم بود	رحمهُ للعالمینی هم بود
صد جهان پیدا در این نیلی فضاست	هر جهان را اولیاء و انبیاست
خلق و تقدیر و هدایت ابتداست	رحمه للعالمینی انتهاست
نقش حق داری جهان نخجیر توست	هم عنان تقدیر با تدبیر توست

مولانا در فیه ما فیه، صفحه ۹ می‌گوید: «کسی که مدد از اُمرأ گیرد و صلاح و سداد او به واسطه اُمرأ باشد و از آنها ترس داشته باشد، او شرّ و ظالم است. سوی سلطان رفتن یعنی بر خود مسلط کردن آنها، اما چون عالم در صدد آن باشد که او به سبب اُمرأ به علم متصف نشده باشد بل علم او اولی و آخری برای خدا بوده باشد، این چنین علم را عقل سائیس (تربیت کننده) و زاجر (منع کننده) باشد که از هیبت او در زمان او همه عالم منزجر باشند و استمداد از پرتو عکس او گیرند اگرچه آگاه باشند یا نباشند، این چنین عالم اگر به نزد امیر رود به صورت بازدارنده باشد و امیر زایر، در کل احوال، امیر از او می‌ستاند و مدد می‌گیرد.»

از همین روی بود که به توصیه مولانا امیر پروانه، کارگزار مقتدر قونیه علیه خان مغول پنهانی به مصر یاری رساند و سه سال بعد از فوت مولانا به دست خان مغول به طرز فجیعی کشته شد.^۱

اصولاً ظاهر هر امری ممکن است گمراه کننده باشد. باید نتیجه را دید. در مثنوی گوید ظاهر زغال سیاه اما باطنش نورانی است و ظاهر آتش زیبا اما وقتی ظرفی روی آن گذاشته شود فوری تیره و سیاه می گردد. بنابراین هدایت برای هر کس و در هر مقام ترک نمی شود.

حضرت سلیمان و داوود هم سلطان بودند و هم پیامبر. صرف امیر بودن جرم نیست، به عمل بستگی دارد. نتیجه اینکه دیدار امراء با شرایطی که گفته شد مانعی ندارد اما مدح شقی فاجعه است.

دفتر یک، بیت ۲۴۱:

می بلرزد عرش از مدح شقی بد گمان گردد ز مدحش مُتقی

دفتر پنج، بیت ۱۲۰۴:

پادشاهان بین که لشکر می کشند از حسد خویشان خود را می کشند

دفتر چهار، بیت ۶۶۸:

پادشاهان جهان از بد رگی بو نبردند از شراب زندگی

مقام زن

به دلیل جامعیت مقام زن و به انگیزه اینکه چرا تاکنون جایگاه زن در همه ملل کم رنگ بوده است لازم است که بحث در این مورد را از جنبه های گوناگون اجتماعی در غرب و شرق و اسطوره ها بررسی نموده و مطالبی را مختصراً بیاوریم و سپس این جایگاه را در مثنوی نشان دهیم.

وقتی از جایگاه والای زن بحث می گردد منظور زنان شایسته می باشند که برخوردار از مکارم اخلاق اند. هر پدیده یا موجودی در عالم آفتی همراه خود دارد، چه زن و چه مرد، فرقی نمی کند. سؤال این است که با این همه توانمندی زنان در کارگاه آفرینش و در زبان انبیاء چرا جایگاه زن و نقش او هنوز در حاشیه است؟ آیا مردان مقصرند و یا خودشان و یا هر دو؟ حقوق زن با جایگاه زن دو گفتار است، حقوق برای همه است اما جایگاه به شایستگی بستگی دارد.

برای آگاهی از عظمت مادر و زن در تاریخ، مطالبی بدین شرح آورده می شود:

۱- زن در اسطوره ها

۱: استاد زرینکوب - پله پله تا خدا

۲- زن از دیدگاه حکیم و فیلسوف بزرگ غرب تبار شرقی (ابن عربی) در کتاب فتوحات مکیه

۳- زن از دیدگاه جلال الدین محمد بلخی رومی در کتاب مثنوی

۴- زن از دیدگاه دانشمندان مغرب زمین و جایگاه او در کشورهای اروپایی

۵- زن در پیام پیامبران الهی

در جهان تقریباً تعداد زنان و مردان مساوی‌اند و گاهی هم زنان اندکی بیشترند. میزان مرگ و میر در مردان، از لحظه لقاح تا مرگ، بیشتر از زنان است (استریک اروی ۱۹۸۸).

تقریباً ۱۱۵ جنین مذکر به ازای هر ۱۰۰ جنین مونث بارور می‌شود و در عین حال تنها ۱۰۶ نوزاد پسر به ازای هر ۱۰۰ نوزاد دختر به دنیا می‌آید و در میان کسانی که ۱۰۰ سال یا بیشتر دارند، به ازای هر مرد، ۵ زن وجود دارد (کالینز و همکاران ۱۹۹۴).

مرگ و میر زنان سفید و سیاه به ازاء هر ۱۰۰۰۰۰ نفر به ترتیب ۳۰۵ و ۴۴۰ و برای مردان سفید و سیاه ۵۲۸ و ۷۶۶ نفر بوده است. (کالینز و همکاران ۱۹۹۴)

این مرگ و میرها به ترتیب به علل زیر بوده است:

(سرطان، سکتة مغزی- عروقی، حوادث، ناراحتی‌های ریوی، عفونت ریه و آنفلوانزا، دیابت‌ها، سیروز کبدی، خودکشی، مسمومیت خونی) (کالینز و همکاران ۱۹۹۴)

با این توصیف، جایگاه زن در اسطوره‌ها ضعیف است و توجهی به او نشده است.

تفاوت‌های جنسیتی در لحظه لقاح وجود دارد. اگر تخمک بارور شده شامل دو کروموزوم باشد، جنسیت مؤنث و اگر یک X و یک Y باشد، جنسیت مذکر است. سپس یک سلول مکرراً تقسیم می‌شود تا یک نوجنین و بعد یک جنین شود، ۶ هفته اول تفاوت‌های بین زن و مرد در جنسیت ژنتیکی است، زنان و مردان به لحاظ فیزیولوژیکی در این دوره مانند هم رشد می‌کنند، فرآیند تمایز جنسیتی در طی هفته ۶ باروری آغاز می‌شود و تا تقریباً ۶ ماهگی ادامه می‌یابد (مافی - اهرهاروت ۱۹۷۲)

۷ در مردان سبکتر از X است و لذا گویا آفرینش از ابتدا برنامه پیدایش زن را داشته است و اساس خلقت بر زن بوده است. اگر هم اینگونه نباشد باز از اهمیت زن کم نخواهد شد. جان مافی، روانشناس، براساس یک برنامه دراز مدت پژوهشی نتیجه گیری کرد که اکتساب نفس جنسیتی و هویت جنسیتی اصلی به محیط وابسته است (مافی - اهر کاروت ۱۹۷۲)

برای بحث درباره هویت جنسیتی، باید ۶ متغیر را مورد بررسی قرار داد:

۱- هویت کروموزومی XX و YY - هویت غدد جنسیتی

۲- هویت هورمونی (استروژن، پروژسترون و یا تستوسترون)

۳- اندام‌های جانبی درونی، شکل ظاهری اندام‌های تناسلی بیرونی

۴- هویت جنسیتی تعیین شده، دختر یا پسر، همه این متغیرها به طور طبیعی با یکدیگر هماهنگ هستند (جانث شیلی هاید، صفحه ۳۲۷).

زن در اسطوره‌ها

در پنجمین هزاره قبل از میلاد، سومری‌ها در بابل اولین طایفه مادرسالار بودند، البته هنوز هم در آفریقا، استرالیا و آمریکای جنوبی، در برزیل و در نزدیک رودخانه کانوریس و در جوار سرخپوستان توپیناموس، زنان آمازونی اصیل وجود دارند که بدون مرد، حکومت و زندگی می‌کنند (نای-بی سعودن-اسپانیا- صفحه ۱۲)

در بقیه کشورها تقریباً زن موجود دست دوم و فاقد هویت تلقی می‌شد. گاه همراه ملک به فروش می‌رسید و گاه وادار می‌شد که بعد از شوهر خود کشتی کند و گاه زنده به گور می‌گردید. سراسر تاریخ‌های اسطوره‌ای در چین، یونان، مصر، آمریکای جنوبی و... زن همیشه مقیم خانه بوده و به نگهداری فرزند می‌پرداخته است. اگر هم به شهرت می‌رسید، باز این شهرت را از آن شوهر و یا از سر دولت مرد می‌دانستند. از این روی، شهرت کلثوپترا به نام سزار و مارک آنتوات بستگی داشت. معروفیت‌های ژان لافون به فیلیپ لوبو و ماری آنتوات به لوئی شانزده بود.

زن از دیدگاه ابن عربی (فتوحات مکیه)

زن و مرد در انسانیت یکی هستند، اختلاف در مورد عارضی ذکورت و انوشت است، در کمالات با هم مساویند. در کتاب هر فضیلت برای مرد است برای زن هم هست، گاه زن در کمال بالاتر از مرد است. حضرت مریم، آسیه، حضرت فاطمه، (ع) نزد رسول نه تنها بر زنان که بر مردان هم برتری دارند، زن محل وجود اعیان ابنای انسان است. مثل طبیعت که محل ظهور اعیان جسم است، امر الهی بدون طبیعت قابل اجرا نیست. بانوان محل اتصال و تکوین اتم صور که همان صورت الهی است می‌باشند، لذا نکاح بهترین نعمت است که ایجاد اعیان امثال است و همین امر بود که زن محبوب پیامبر شد، میل زن به مرد مثل میل غریب به وطن خود است، آگاهی به قدر و ارزش زن بود که زن محبوب پیامبر شد و حضرت موسی هم همین مورد را فهمید و حاضر شد ۱۰ سال در خدمت خانواده همسر کار کند. چه ارزشی از این بالاتر و حضرت موسی به سبب ارزش همسرش، سزاوار مکالمه با خدا شد که آتش بیاورد. و هروله هاجر مادر اسماعیل برای یافتن آب در سرزمین مکه بین صفا و مروه الگوی همه مردان و زنان شد که همه ۷ بار این هروله را تکرار کنند. ابن عربی محیی الدین محمد بن علی حاتمی طائمی مالکی اندلسی (تولد مرسیه ۵۶۰، وفات اشبلیه ۶۳۸ ه.ق.) (فتوحات مکیه جلد ۳۶)

زن در جهان غرب

در غرب آنگونه که در اخبار و مطبوعات یا کتاب‌ها در مورد مقام زن مطالب می‌آورند و شأن زن را در گفتار بالا می‌برند، متأسفانه در عمل اینگونه نیست و همچنان زن آن جایگاه خود را که آفرینش به او داده است، بدست نیاورده است.

بانکی مون، دبیر کل سازمان ملل در پیام پنجم جولای ۲۰۰۷ اظهار داشت که نیم میلیون زن در هنگام وضع حمل در سال جان می‌سپارند، این عده به دلیل نادیده گرفتن حق بهداشت باروری و جنسی طی بارداری و زمان وضع حمل جان خود را از دست می‌دهند. ۹۹٪ این مرگ‌ها در کشورهای در حال توسعه اتفاق می‌افتد.

فمنیست‌ها بر این باورند که جهان همیشه از منظر مردانه دیده شده است، در نتیجه روایات ما از جهان (جامعه شناسی، روانشناسی، فلسفه، علوم سیاسی و...) همواره ناقص‌اند. زیرا با کنار گذاشتن زنان نیمی از بشریت لحاظ نشده است. پس جهان باید مورد بازخوانی دوباره قرار داده شود، اما این بار با نگاه زنانه. (اما کاسی، استاد جامعه شناسی دانشگاه کینگستون انگلستان، لیدیا مارتز، استاد جرم شناسی آموزشی دانشگاه کسپل ۲۰۰۶)

«ژان رستان» در کتابش با نام «انسان» می‌نویسد:

"ماده دیگر کاملاً ماده نیست و نه هم کاملاً نه نیست، ماده بیشتر خاصیت زنانگی و نه بیشتر ماهیت مردانگی دارد."

امکاناتی که در اختیار زنان قرار گرفته، بسیار اندک بوده و قابل مقایسه با مردان نمی‌باشد. تا سال ۱۹۱۵ زنان در انجمن پزشکی آمریکا نامی نداشتند، اما امروز ۳۴٪ پزشکان را زنان تشکیل می‌دهند (مرکز آمار آمریکا ۱۹۹۳). روانشناس زنان، «جانت شیلی هاید» در صفحه ۳۴۳ در مراقبت‌های پزشکی، زنان، ۵/۱ برابر مردان از داروهای روان گردان استفاده نموده‌اند (لو ارستار ۱۹۸۷)

روز ۲۶ اوت ۱۹۲۰، نوزدهمین اصلاحیه قانون اساسی ایالات متحده مبنی بر اعطای حق رأی به زنان به تصویب رسید. در سال ۱۹۱۷ مارگارت سورجر، اولین کلینیک تنظیم خانواده را در نیویورک گشود (بن سعودن - حقوق زن، صفحه ۱۲۰)

در سوم ژوئیه ۱۱۹۹ دیوان عالی آمریکا قانونی را به رسمیت شناخت که می‌گوید زندگی هر انسانی از زمان انعقاد نطفه وی آغاز می‌شود.

مادام رولاند (۱۷۴۵-۱۷۴۹) با داشتن علاقه وافر به تحصیل و روحیه‌ای مستقل به گیوتین سپرده شد (همان کتاب صفحه ۵۶)

در کمبریج و آکسفورد در سال ۱۸۷۵ با کوشش خانوم کلاو، زنان توانستند به تحصیلات دانشگاه راه یابند. در سال ۱۸۶۱، ژولی دوبیه اولین زنی بود که به اخذ دیپلم نایل آمد و در سال ۱۹۰۸ (مادلب برس) اولین زن پزشک فرانسه بود و آن شوین، وکیل مدافع دادگستری پاریس اولین وکیل در تمام اروپا بود، تا سال ۱۸۶۰ در فرانسه، زن، شناسنامه نداشت و مجاز نبود به دادگاه مراجعه کند (بن سعودن، صفحه ۸۲)

سرانجام در ۱۳ ژوئیه ۱۹۰۸، زنان اجازه یافتند به کاری سوای حرفه شوهرشان اشتغال ورزند. زن این حق را بدست آورد که حاصل کار خود را دریافت کند و آزادانه صاحب ملک باشد.

نخستین قانون حقوق ازدواج و خانواده در ۱۴ ژوئن ۱۹۷۱ وضع شد و قاضی مجاز گردید که در موارد خاص جانب عدل و انصاف را رعایت کند، اصل بر مساوات بین زوجین باشد و هر دوی آنها با هم مسئول خانه و خانواده باشند (بن سعودن، صفحه ۹۰).

زن و حقوق زن و آنچه تساوی نامیده می شود در غرب تاریک و ظالمانه بوده است، و حال آنکه در پیام پیامبران، زن به گونه ای بیان شده که عظمت و ارزش او را فراروی جهان قرار داده است.

البته نقش مردان روشنفکر در اعطای حقوق از دست رفته زنان، گرچه دلگرم کننده است و یا اگر اگوست کنت و تیری در حمایت از حقوق زنان، تا آنجا پیش می روند که کارشان به دادگاه می کشد و اگر در زمان معاصر سارتر همراه با سیمون دوبوار، همراه فمینیست ها دیگر از آزادی زن حمایت می کنند، باز همه نشان از روشنفکری به معنای اخص آن در جوامع غربی است و نه آنگونه که در آفرینش رقم خورده است.

در اسپانیا در سال ۱۹۳۱ و در آرژانتین در سال ۱۹۲۶ به زنان حقوق مدنی داده شد. در سال ۱۸۹۳ در برلن برای اولین بار دختران اجازه یافتند وارد دانشگاه شوند و در سال ۱۹۱۸ به آنها حق رأی داده شد و در سال ۱۹۱۹ حقوق زنان با مردان مساوی اعلام گردید. (بی سعودن، صفحه ۷۴)

زن در پیام پیامبر (ص) اسلام

در کتاب آسمانی یک سوره به نام (نساء - زنان) نامگذاری شده و در سرزمین جهل و جنگ که دختران زننده بگور می شوند، اولین پیام تساوی مرد و زن صادر گردید.

"ای مردمان پروردگارتان شما را از یک تن آفرید و همسر او را از او آفرید و از آنها مردان و زنان پدید آمدند" (قرآن سوره نساء - آیه ۱)

"مرد باید نسبت به زن سخاوتمند باشد و او را تدارک کند." (قرآن سوره نساء - آیه ۱۲۹)

"خداوند شما را از یک حقیقت و ماهیت آفریده" (قرآن سوره اعراف - آیه ۱۸۹)

کلمه نفس که در آیه آمده معانی مختلفی دارد از قبیل: روح - جسم - شخص انسان - عین جوهر هر چیز - عظمت - همت - عزت - مناعت طبع - اراده - رای عقوب (المنجد - القاموس)

بنابراین حقیقت این جفت همان حقیقتی است که در هر فرد انسانی آفریده و خداوند از آن نفس واحده که زن و مردند، آفریده است، اگرچه اصناف عدیده و رنگ ها و زبان های گوناگون دارند. در توانمندی های جسمی و صفات روحی متفاوت اند، این اختلاف موجب اختلاف ماهیت نیست، همانگونه که در حیوانات نر و ماده یکی هستند و از یک جنس هستند. همین پیامبر (ص) دخت گرامیش را بر همه مردان و زنان عالم برتری داد، چه عظمتی از این بالاتر و چه گوهری از این خالص تر و چه موجودی از این متعالی تر می تواند در عالم بیاید، او تحصیل علم را از همان اول و در همان ظلمت کده عربستان بر زن و مرد واجب کرد و آنان را تشویق نمود که حتی به چین برای کسب دانش بروند و بارها در کتاب آورد که "آیا آنانکه می دانند و آنان که نمی دانند مساویند؟"

آیا آدم کور و بینا مساویند؟ و صدها بار مردم را به تعقل و تفکر امر فرمود و این جمله جاوید را بر پیکره بشریت تصویر نمود که تا دنیا است بی بدیل خواهد ماند.

(یک ساعت فکر کردن از هفتاد سال عبادت بالاتر است و قلم عالم بر خون شهید برتری دارد.)

پیامبر راستین به این بسنده نکرد و جوهری بالاتر از عقل را هم نمایاند تا عَقلاً مغرور عقل نشوند و جرعه رندان به حرمت نوشند.

مقام زن در مثنوی

روزگار مولانا مصادف با قرون وسطی و جنگ‌های صلیبی است، در همین دوره‌ی ظلمت و تاریکی است که فتوای مولانا بر فعالیت‌های اجتماعی و خروج از چهاردیواری خانه برای زن صادر می‌شود. مراسم روحانی سماع را همانگونه که با مردان مؤمن برگزار می‌کند با زنان مسن و مؤمنه هم برقرار می‌سازد. در جامعه مردسالار قرن ۷ مولانا گاه در مثنوی تصویر آن روزها را از رفتار با زنان نشان می‌دهد که چندان مطلوب نیست.

در فرهنگ‌های گذشته حالت‌های سخت کوشی، شجاعت و قدرت فیزیکی معمولاً به مردان نسبت داده می‌شد و حالت‌های انفعالی به زنان، از این روی دو کلمه «مرد-زن» گاه در کلام مولانا به عنوان صفت بکاررفته «مردانه-زنانه».

این دو صفت، بیرون از تلقی جنسیتی بکار رفته است. یعنی حالت مردانه ممکن هست هم در مرد و هم در زن وجود داشته باشد و بالعکس.

دفتر شش، بیت ۱۸۹۲:

چون غزا ندهد زنان را هیچ دست	کی دهد آن، که جهاد اکبر است؟
جز به نادر در تن زن رستمی	گشته باشد خفیه، همچون مریمی
آنچنان که در تن مردان زنان	خفیه‌اند، و ماده از ضعف جنان
آن جهان صورت شود آن مادگی	هرکه در مردی ندید آمادگی

ممکن است در وجود مرد حالت مادگی و ضعف زنانه باشد و یا در وجود زنی حالت مردانه و مردانگی. در مثنوی زنانی نام برده شده‌اند که آنها را بر صدها مرد برتری داده است، مثل حضرت مریم و یا بلقیس، فرمانروای سبا.

استاد فروزانفر در شرح مثنوی صفحه ۱۸ گوید: «مردی آن است که از سر هوای نفس برخیزد و این برداشت عام است چه مرد و چه زن.»

دفتر یک، بیت ۴۰۴۴:

خلق اطفال‌اند جز مرد خدا نیست بالغ، جز رهیده از هوا

دفتر پنج، بیت ۴۰۲۸:

ترک خشم و شهوت و حرص آوری هست مردی و رگ پیغمبری

مولانا باز در جای دیگر ماده و نر را در دو صفت بکار می‌برد و به آن عنوانِ عقل ماده و نر و یا نفس ماده و نر می‌دهد.

دفتر پنج، بیت ۲۴۶۳:

وای آنکه عقل او ماده بود نفس زشتش نر و آماده بود
ای خنک آنکس که عقلش نر بود نفس زشتش ماده و مضطر بود

مولانا از بیت ۲۰۶۰ تا ۲۰۶۴ دفتر اول توضیح می‌دهد که توجه به ظاهر سخن حدیث نبوی درست نیست، می‌گوید عقل یعنی نیروی ادراک و تمیز، نفس و هوای نفس در نظر عارف مثل خزان، ویرانی و مرگ معنوی است (استعلامی). عقل و روح آن بهاری است که مرگ معنوی را باز می‌گیرد و زندگی تازه می‌بخشد و هرکس این نیروی تمیز را دارد اگر پیر راهدانی بیابد عقل جزوی او کل می‌شود و پای نفس را می‌بندد. در اینجا نفس به زن و عقل به مرد تشبیه شده، عام است نه جنسیت.

ماده بودن عقل به معنی ناتوانی عقل در درک عالم غیب است. این عقل مغلوب نفس زشت و یا نفس اماره خواهد شد. باید توجه داشت که منظور زن و مرد شایسته مورد نظر است در غیر این صورت برداشت‌ها سمت و سوی دیگری خواهد یافت.

زن و مرد دو فرهنگ جداگانه دارند و برای هر کدام باید در همان فرهنگ بررسی شود.

دفتر شش، بیت ۳۹۶۶:

لیک لب هر یکی رنگی دگر پیچش هریک ز فرهنگی دگر
شوی و زن را گفته شد بهر مثل که مکن ای شوی زن را بد گسیل
آن شب گردک نه ینگا دست او خوش امانت داد اندر دست تو
کانچه با او میکنی ای معتمد از بد و نیکی خدا با تو کند

از اینجا زن در جایگاه یک امانت الهی معرفی می‌شود که در شب عروسی دست زن به عنوان امانت در دست مرد قرار می‌گیرد و مرد با گرفتن دست زن تعهد خود را به حفظ امانت الهی که زن حامل آن است اعلام می‌دارد. در این تعهد شرافتی تصریح می‌شود که هر نیک و بدی که نسبت به زن شود عین آن را خداوند بر می‌گرداند.

در دستگاه آفرینش امانت بالاترین ارزش است و لذا اسرار حق هم به عنوان امانت به آدم تعلق می‌گیرد چون آسمان و زمین قابلیت قبول آن را نداشتند. چرا زن به عنوان امانت معرفی می‌شود؟ زیرا ناموس و باارزش‌ترین اسرار آفرینش یعنی آن لوح محفوظ در فطرت و نهاد زن به عنوان امانت سپرده شده. این نهاد صندوق سر به مهر رازهای آفرینش است که زن متعهد شده عین آن را به فرزند منتقل کند یعنی امانت را به صاحبش برساند تا افراد بشر با تجلی صفات حق که در همین لوح محفوظ است، حضور حق را در عالم نشان دهند. این لوح محفوظ همان بود که افلاک و آسمان‌ها و کوه‌ها از هیبت آن و نگهداری آن سست شدند و ترسیدند و قبول نکردند و آدم آن را قبول کرد.

علامه اقبال، کلیات، جاویدنامه، صفحه ۳۵۹:

زن نگهدارنده نار حیات	فطرت او، لوح اسرار حیات
آتش مارا به جان خود زند	جوهر او خاک را آدم کند
در ضمیرش ممکنات زندگی	از تب و تابش ثبات زندگی
هر زمان بر نقش خود بندد نظر	تا نگیرد لوح او نقش دگر
ارج ما از ارجمندی‌های او	ما همه از نقش بندی‌های او
حق تو را داده است اگر تاب و نظر	پاک شو قدسیت او را نگر

علامه اقبال به سبب حفظ همین لوح محفوظ زن را قدسی می‌داند زیرا جایی اسرار حق را گذاشته‌اند که خود نگهبان خود است و همه کائنات افتخار حضور او را دارند لذا زن در جایگاهی قرار می‌گیرد که حق به رسولش صراحتاً دستور می‌دهد که مقام زن را محترم دارد. چنین دستوری برای هیچ امری نیامده است. ابن عربی در فصوص، فصل ۲۷، بیان می‌دارد که پیامبر فرمود به من دستور داده شده که زنان را احترام گذاشته و دوست بدارم.

«حُبَّ الیَّ مِنْ دُنَاکُمْ ثَلَاثُ: النِّسَاءُ وَالطَّيِّبُ وَجُعِلَتْ قَرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ»

ابن عربی می‌گوید: پیامبر گفت، اگر گفته شد من زن را دوست دارم غلط است، زیرا جمله با فعل مجهول آغاز می‌شود و بدان معنی است که به من تکلیف شد و دستور داده شده تا زن را دوست بدارم و علت این دستور را ابن عربی چنین آورده است:

فصوص، صفحه ۴۱۵، ترجمه خواجوی:

«پس نفس خداوند در چیزی که انسان بدان انسان می‌شود، پنهان است، خداوند زن را به صورت خود خلق کرد، اشتیاق شیء به نفس خودش و زن هم بدو اشتیاق یافت، خدا کسی را که به صورت خود آفرید دوست دارد و همه هم او را دوست دارند، صورت زن، کاملترین و زیباترین است چون به موجب زوجیت عین آنرا منتقل می‌کند.»

(مرد به سبب شوق به زن به پروردگار شوق پیدا می‌کند، دوست داشتن مرد، زن را البته حب به حق است و البته تولید مثل که همان لوح محفوظ را منتقل کند که باز اسرار حق است. پس زن واسطه و کامل نمودن حب آدمیان به خداست و لذا تکلیف شد به پیغمبر که زن را دوست بدارد یعنی خدا را از آن طریق شناسایی نماید. پس زن هم منفعل است و هم فاعل. یعنی وقتی حق را در زن می‌بیند حالت انفعالی دارد و آنگاه که از حیث زن بودن مشاهده می‌کند حالت فاعلی دارد.)

خدای مجرد، قابل شناسایی استدلالی نیست لذا باید تا ابد در صورتی تجلی کند و او زن بود و باید زن را دوست داشت.

در صفحه ۴۱۹ می‌گوید: که ظاهر زن خلق، و باطن او حق است و لذا بدین جهت مرد را به تدبیر برای نگهداری این پیکر انسانی وصف نموده است، زیرا او تعالی است که به وسیله او از آسمان تدبیر امر می‌کند و لذا در قرآن آمده که «زنان پاک از مردان پاک و مردان پاک از زنان پاک هستند» پس مرد برای نگهداری آن لوح محفوظ که در زن هست باید مانند نگهبان پاسداری دهد تا آن لوح محفوظ سالم و پا برجا بماند.

(۱) شیخ اکبر محی الدین عربی (۵۶۰-۶۳۸) از بزرگترین فلاسفه اسلامی است، تصنیفات او بیش از ۵۰۰ مجلد است. عمده آن فتوحات مکیه که دایره المعارف متون قرآن است در ۱۶ جلد و فصوص الحکم است که الهامات اوست.

مولانا برتری زن و مرد را چه برای مرد و یا زن در امر پایان بین بودن، می‌داند و نه جنسیت و چون مردان بیشتر به پایان کار توجه دارند از این رو این برتری برای مردان گفته شده اما این برتری عمومیت ندارد.

دفتر چهار، بیت ۱۶۱۹:

فضل مردان بر زنان ای بو شجاع	نیست بهر قوت و کسب و ضیاع
فضل مردان بر زنان ای حالی پرست	زان بود که مرد پایان بین تر است
مرد کاندر عاقبت بینی خم است	او ز اصل عاقبت چون زن کم است

در تاریخ، زنان فراوانی بودند که بر هزاران مرد برتری و سروری داشتند. قرآن هم نمونه‌هایی از این زنان را معرفی نموده است از جمله بلقیس، بانوی فرمانروای مقتدر ملک سبأ، زمانی که هدهد خاطرش پیام حق را به جان او رساند و این پیام هم از طرف رسول منفصل یعنی حضرت سلیمان دریافت شده بود، بلقیس در آن پیام به حقارت ننگریست، تمکین نمود و عزت یافت. بلقیس به نامه سلیمان تمکین نمود.

دفتر ۲، بیت ۱۶۰۲:

رحمت صد تو بر آن بلقیس باد	که خدایش عقل صد مرده بداد
خواند او آن نکته‌های باشمول	با حقارت ننگرید اندر رسول

خاک زن در دیده حس بین خویش دیده‌ی حس، دشمن عقل است و کیش

نمونه دیگر، گروه زنان مصری به هنگام شنیدن پیام یوسف که به مجادله برنخواستند، عقل جزوی خود را کنار گذاشتند و تابع رسول منفصل گردیدند و لذا مورد تأیید یوسف قرار گرفتند و مفتخر گردیدند.

دفتر پنج، بیت ۳۲۳۹:

چون بیازی عقل در عشق صمد	عشر امثالت دهد یا هفصد
آن زنان چون عقل‌ها درباختند	بر رواق عشق یوسف تاختند
عقلشان یک دم سست ساقی عمر	سیر گشتند از خرد باقی عمر

مولانا بر این باور است که مردان باطناً دلبرده زنان‌اند گرچه ناملایمت‌هایی هم ببینند.

دفتر ۱، بیت ۲۴۴۲:

ظاهراً بر زن چو آب ار غالبی	باطناً مغلوب و زن را طالبی
رستم زال ار بود وز حمزه بیش	هست در فرمان اسیر زال خویش
آنکه عالم مست گفتش آمدی	کلمینی یا حمیرا میزدی
آنکه از نازش دل و جان خون بود	چون که آید در نیاز، او چون بود؟
آنکه از کبرش، دلت لـرزان بود	چون شوی، چون پیش تو گریان شود؟
«زین للناس» حق آراست است	ز آنچه حق آراست، چون دانند جست؟
این چنین خاصیتی در آدمیست	مهر حیوان را کم است، آن از کمی است
چون پی یسکن الیهاش آفرید	کی تواند آدم از حوا برید؟

این فقط به خاطر مهر و محبت حق است که در وجود زن به امانت سپرده شده و زن اینچنین جایگاهی یافته. درست است که مرد مثل آب می‌تواند آتش زن را خاموش کند اما زمانی که آتش یک واسطه مثل دیگ بیابد تمام آب را در بست بخار می‌کند و این قدرت پروردگار در وجود زن است که با همه سختی‌ها و ناروایی‌ها و کبرها باز مرد دلبرده زن است. این دلبردگی فقط در آدمی است به سبب مهر آدمی و چون در حیوان مهر کم است، این دلبردگی نیست.

نمونه عجیب دیگری که در قرآن بیان شده، حضور یک بانوی پارسا و حق‌مدار در کنار شوهر ظالم و خود بزرگ بین است. فرعون و همسرش، حضور این زن به این سبب است که شاید بتواند از ظلم روزانه فرعون اندکی بکاهد و یا زنان ناشایست نوح و لوط را مثال می‌آورد که خیانت پیشه کرده بودند در حرم پیامبران تا شاید تغییر حالتی در آن‌ها بشود و آن گوهر لوح محفوظ پنهان نماند و از طلا، بیل ساخته نشود که زباله جا به جا شود.

پیام مهمی که در این آیات مشاهده می‌شود این است که اگر یکی از زوجین خیانت کار و ظالم گشت نمی‌شود حکم را به همه خانواده تسری داد و همه را با یک چوب راند. شاید این اسارت مرد بدان جهت باشد که توجه بیشتری به قدسیت زن در حفظ لوح محفوظ شده است تا جایگاه او را خاطر نشان نماید. و اما رابطه زنان با مردان عاقل و جاهل.

دفتر یک، بیت ۲۴۴۴:

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان	غالب آید سخت بر صاحب‌دلان
باز بر زن جاهلان چیره شوند	زانکه ایشان تند و بس خیره روند
کم بودشان رقت و لطف و وداد	زانکه حیوانی است غالب بر نهاد
مهر و رقت وصف انسانی بود	خشم و شهوت وصف حیوانی بود
پرتو حق است او معشوق نیست	خالق است او گویا مخلوق نیست

آنچه در ما مهر و محبت، رقت و عشق پدید می‌آورد، معشوق نیست، بلکه بازتاب مهر حق است، درست است که بر آنچه می‌بینیم عشق می‌ورزیم و معشوق می‌نامیم بلکه جمال حق است در یک جلوه، حیوانات چون مهر و رقت کمتری دارند لذا توجه به لطف طرف مقابل هم ندارند و مردان جاهل که تند و خیره و سرکشی می‌کنند به سبب کم بودن همان رقت و لطف، در شمار حیوانات قرار می‌گیرند. گویی حیوانی، غالب بر آنهاست. زن خالق است مانند خداوند، زیرا از خاک تیره، آدم پرورش می‌دهد و جانشین خدا و اولیاء می‌سازد.

استاد فروزان فر در تفسیر مثنوی، صفحه ۱۰۳۵ می‌گوید:

« زن مظهر جمال و لطف خداست و آن دلربایی و حسن از آثار ظهور جمال لم یزلی است که در آن مظهر لطف آمیز جلوه گر می‌کند و چه لطفی از این بالاتر. »

و در صفحه ۸۱۴ می‌گوید: « روح در کلام عرب به هر دو صورت مذکر و مونث بکار می‌رود اما به صورت مونث مشهودتر است. »

و باز مولانا کلمه «رجال» را در قرآن به هر دو جنس مرد و زن تسری می‌دهد.

علامه اقبال در صفحه ۳۵۲ کلیات، جاویدنامه. بزرگترین موهبت الهی را که عشق است پرورده آغوش زن می‌داند و زن را خویشاوند پیامبر می‌داند بدان علت که هم رسول و هم زن در رحمت و محبت همسایه‌اند.

عشق حق پرورده آغوش او	این نوا از زخمه خاموش او
آنکه نازد بر وجودش کائنات	ذکر او فرمود با طیب و صلاح
مسلمی کاو را پرستاری شمرد	بهره‌ای از حکمت قرآن نبرد
نیک اگر بینی، امومت رحمت است	زانکه او را با نبوت نسبت است

مولانا از بیت ۲۴۴۸ دفتر اول، زاویه دید نسبت به زن را بسی فراتر از ارزش‌های زمینی می‌برد و جایگاه او را محل تجلی و هبوط مهر و عشق و جمال حق در زمین تعیین می‌کند و اظهار می‌دارد عشق به زن عشق به قادر مطلق جهان است که به صورت تبلور در پیکر زن نشسته است. با این وصف با ارزشترین موهبت پروردگار در وجود با ارزش‌ترین مخلوق زمینی قرار گرفته و پیوند یافته است و لذا مخالفت با او را، مخالفت با کردگار عالم ترسیم می‌کند. البته شرائط تجلی این مهر و عشق در زن، زمانی نمود ریشه‌ای خود را خواهد داشت که جایگاه این عشق هم با صفات باری هم‌مخوانی داشته باشد و در غیر این صورت گنجی آسمانی در ویرانه‌ای مدفون خواهد بود تا روزی این ویرانه هم شایستگی لازم را بدست آورد.

مولانا در دفتر یک از بیت ۲۴۴۹ حکایت گفت و گوی زن و شوهری را ادامه می‌دهد که در یک مورد خاص مرد با همسرش در امری مخالفت نموده است و این مخالفت را مولانا چنین توضیح می‌دهد:

دفتر یک، بیت ۲۴۴۹:

مرد زن گفتن پشیمان شد چنان	کز عوانی ساعت مردن، عوان
گفت، خصم جان جان چون آمدم	بر سر جان من لگدها چون زدم
چون قضا آید، فرو پوشد بصر	تا نداند عقل ما، پا را ز سر

معنی ابیات این است که آن مرد از مخالفت با همسرش پشیمان شد و این پشیمانی آنچنان بزرگ بود که مانند پشیمانی مأموران دولتی بود که در هنگام مُردن به خاطر اذیت و آزار شهروندان حالت پشیمانی به خود می‌گیرند و از خدا تقاضای عفو دارند. سپس مرد ادامه می‌دهد که من با این مخالفت، دشمن جان جان یعنی خداوند شدم و بر سر و کله جان سرکش، لگد پشیمانی زدم. این هم به این خاطر بود که در قضای الهی گرفتار شدم و بصیرتم مُرد و لذا عقل از هر نوع شناسایی چه کوچک و چه بزرگ باز ماند. معنی، آن می‌شود که مخالفت با زن برابر است با مخالفت با قادر متعال البته زنان شایسته که قرآن معرفی کرده است.

عصای موسی

عصا در مثنوی به معانی گوناگون بکار رفته است و این بدان جهت است که، در زبان‌های مختلف برای رساتر نمودن معانی و نزدیک نمودن مفاهیم به ذهن، این معانی را در قالب صورت‌ها و محسوسات می‌ریزند تا برای همه ساده گردد.

عصای یک جا به معنی دلیل و قیاس و هدایت بیان شده است.

دفتر یک، بیت ۲۱۴۵:

این عصا چه بود؟ قیاسات و دلیل	آن عصا که دادشان؟ بینا جلیل
پای نابینا عصا باشد، عصا	تا نیفتد سرنگون او بر حصا
چون عصا، شد آلت جنگ و نفیر	آن عصا را خرد بشکن ای ضریر

او عصاتان داد تا پیش آمدید آن عصا از خشم هم بر وی زدید
حلقه کوران به چه کار اندرید دیدبان را در میانه آورید

در اینجا مولانا امر غیر محسوس تدبیر را در لباس محسوس عصا ظاهر نموده است وقتی این عصا تدبیر از لوح محفوظ جرعه برگیرد، نیل ذوق تو خون نمی گردد و از سنگدلان می تواند چشمه های آب معرفت جاری می کند. این عصا همان استدلال و دلیل است که با آن راه پیدا گردد اما چنانچه استدلال مایه اختلاف و جنگ و دعوا شود این استدلال باید کنار رود یعنی باید شکسته شود. اما چنانچه عصا یعنی دلیل و استدلال در دست موسی قرار گیرد مانند اژدهایی می گردد که مکرهای فرعون را می بلعد و همین صدق موسی بود که کوه مشکلات را شکافت و بر دریای پر از شکوه فرود آمد.

دفتر ۲، بیت ۳۰۸

شد عصا اندر کف موس گوا شد عصا اندر کف ساحر هبا

وقتی عصای تدبیر جرعه ناک حق شد گواه بر عالمین می گردد و هدایت می کند اما وقتی تدبیر به سوی مردم فریبی و سحر برود مثل غبار هوا شده و در طوفان های نوح غرق می گردد. خداوند در چشم موسی مکر ساحران را اندک جلوه داد تا شجاعت موسی حرکت کند و به سوی فرعون برود، در واقع جهنمی از سحر و مردم فریبی بر پا شده بود و بسیار عظیم می نمود. قدرتمداران بر توسن زور سوارند و با عصای فریب و تزویر گله های مردم فریب خورده را به قربانگاه شرک و بت پرستی می رانند. این فریب بزرگ را نباید کوچک دید. بدبخت کسی است که امر بزرگ را کوچک پندارد و به سوی آن برود و نابود شود. شجاعتی موسی وار باید تا عصایش مکرها را فرو برد.

دفتر دو، بیت ۲۳۰:

همچنان که لشکر انبوه بود مر پیامبر را به چشم اندک نمود
تا بر ایشان زد پیمبر بی خطر و فزون دیدی از آن کردی حذر

می گوید حالتی در پیامبر (ص) رخ نمود که سپاه خصم را اندک دید و آن قدرت شجاعت بود و اعتماد بنفس .
معنی دیگر عصا در جایگاه عدل و فرو برنده باطل ها آمده و قرآن به عصای موسی تشبیه شده.

دفتر ۳، بیت ۳۷:

حلق بخشد او عصای عدل را خورد آنچندان عصا و حبل را
مر یقین را چون عصا هم حلق داد تا بخورد او هر خیالی را که زاد

می گوید .حلقوم یقین هر خیالی را می بلعد . عصای عدل موسی (ع) هم عصای مکر وریسمان تزویر فرعون را بلعید.یقین بالاتریت هدیه خداوند بر آدمیان است .

دفتر ۳، بیت ۲۷۷:و ۱۲۱۰و ۴۲۶۱

آن عصای حزم و استدلال را	چون نداری دید، می کن پیشوا
ور عصای حزم و استدلال نیست	بی عصا کش بر سر هر ره مه ایست
هست قرآن مر تو را همچون عصا	کفرها را درکشد چون اژدها
آدمی همچون عصای موسی است	آدمی همچون فسون عیسی است

می گوید .اگر دید باطن ندارید ،دور اندیشی ، احتیاط و منطق را بگیری .اگر فاقد دور اندیشی هستی باید از صاحب دلی کمک دریافت دارید .قرآن عصائی است که باطل را می بلعد و در نهایت خود آدم عصای موسی (ع) و فسون عیسی (ع) است و قادر است پلیدی ها را ببرد و تیرگی ها را درمان کند .

آنچه فسون عیسی (ع) انجام می داد الفاظ نبود جان او بود که فسون او را گرم می کرد تا به جانها گرمی دهد . بر اژدها هم کسی باید دست زند که عصا در دستش اژدها شود و مکرها را فرو برد. آن دست، مهم است و عصا کاره ای نیست. آن جان موسی بود که اژدهای تدبیر می ساخت و رنه چوب چه کار می توانست انجام دهد. درجایی دیگر عصا به معنی تن خاکی آمده که باید رام در دست روح معرفت یاب قرار گیرد.

دفتر چهار، بیت ۱۰۶۸:

من عصایم در کف موسی خویش	موسی ام پنهان و من پیدا به پیش
بر مسلمانان پل دریا شوم	باز بر فرعون اژدها شوم
موج طوفان هم عصا بد کاو ز درد	طنطنه جادو پرستان را بخورد
گر عصاهای خدا را بشمرم	زرق این فرعونیان را بردرم

اینجا باز عصا، تن خاکی است و روح خدا جو را که موسی لقب گرفته در خود پنهان دارد. این روح نجات بخش کسانی است که تسلیم حق باشند یعنی عصا رام در دست عصا کش. آنجا هم که موسی عصا را انداخت به یک معنی تن را رها کرد و تابع نفس رحمانی شد. در جای دیگر عصا مانند حروف الفبا است که وقتی با هم ترکیب شوند اعجاز می آورند.

دفتر پنج، بیت ۱۳۱۶:

این الم و حم این حروف	چون عصای موسی آمد در وقوف
مر عصا را چشم موسی چوب دید	چشم غیبی افعی و آشوب دید

چشم ظاهر تابع قوانین ماده است او باید عصا را چوب ببیند اما چشم باطنی فرازمانی است و خارج از قوانین ماده لذا آنجا تعین معنا ندارد، عصا در اینجا فروبرنده همه پلیدی‌ها است. افعی صفت است و خاصیت بلعیدگی دارد. حروف سخن هم وقتی از معنا پیروی کنند همان گرمای معنویت رابه جان شنونده می‌رسانند .

قرآن، سوره طه، آیه ۱۷-۲۱:

وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى ﴿١٧﴾ قَالَ هِيَ عَصَايَ لَآتُوْكَ عَلَيْهَا وَاهْبُشْ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى ﴿١٨﴾ قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى ﴿١٩﴾ فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى ﴿٢٠﴾ قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى ﴿٢١﴾: ای موسی در دست تو چیست؟ گفت

: چوبدست من است که بر آن تکیه می‌کنم و با آن برای گوسفندانم برگ می‌ریزم و نیازهای دیگری نیز به آن دارم. گفت: ای موسی! آنرا بیفکن. چون آنرا به زمین انداخت، ناگهان ماری شد که بسرعت می‌خزید» همان گونه که عصای چوبی راهبر کور ظاهری است، عصای تدبیر هم رهگشای تاریکی‌های زندگی است، موسی در این آیات هنوز به مرحله رشد نرسیده بود و از ابزار موجود برای رفع حوائج مادی بسنده کرده بود و نمی‌دانست که این عصا سایه آن عصای حق است و کارایی‌های فراوانی دارد، او در حصار ماده گرفتار بود. دفتر ۳، بیت ۴۳۷۰:

چون عنایت‌ها براو موفور بـود نار می‌پنداشت خود آن نـور بود

دفتر ۳، بیت ۴۹۵:

لاتخف دان چونکه خوف داد حق نان فرست چون فرستادت طبق
خوف آنکس راست کو را خوف نیست غصه آن کس را کش اینجا طوف نیست

زمانی می‌توانی نترسی که قبلا ترسیده باشی و ایمنی از حق یافته باشی اما اگر خوفی در تو نباشد شایسته نیستی و هنوز به مرحله امن الهی نرسیده ای. غصه چنین گلوئی را می‌فشارد که در راه خدا سیر نمی‌کند. اما خوف بد از ایمنی، این خوف مطلوب است و نگهدارنده چون بعد لاتخف می‌آید.

دفتر ۲، بیت ۲۲۹۵:

حکم خُذْهَا لَا تَخَفْ دادت خدا تا به دست اژدها گردد عصا

اینکه عصا در دست اژدها شود یا دم عیسی مرده زنده کند و یا انگشتر سلیمان اعجاز نماید، اگر در دست فرد دیگر قرار گیرد جسدی بیش نخواهد بود، جان موسی و یا عیسی است که اعجاز می‌کند و نه ابزار است و یا ذکر زبان. ، اعجاز در پیام این بزرگان بود که سنخیتی با جان مردم داشت و وقتی مردم حرف اینها را می‌شنیدند گویا حرف از وجودشان جوشش می‌کرد.

احترام به تکرر باورها و مذاهب^۱

جبر: در لغت به معنی شکسته بستن و نیکو کردن است، بی‌نیاز کردن فقیر، الزام فعل و اکراه و اجبار، مفهوم فلسفی آن به معنی مُلجا و مجبور بودن انسانست در افعال خود^۱

اشاعره گویند آنچه در خارج متحقق میشود باراده حق است و افعال بندگان هم از این قاعده مستثنی نیست و همه با اراده او است.

قدر: در لغت به معنی اندازه، تدبیر، حکم، اقتدار، قوت و بی‌نیازی است. در اصطلاح فلسفی قدر، عبارتست از صور جمیع موجودات در عالم نفسی بوجه جزئی^۲

در اینجا دو باور وجود دارد یکی این که آیا اعمال انسان مشیت حق است و قضا الهی است و خود آدم بی‌اختیار است و یا نه آدمی خود مسئول اعمال خود است؟

این دو مکتب همیشه وجود دارد و خواهد داشت. از هر کدام از این مکتب‌ها باز گرایشانی و نوزادانی می‌آیند که در مجموع به تکرر آراء و باورها می‌انجامد.

مولانا تکرر اعتقادات و باورها را لازمه بقا و حضور اقوام و ملل می‌داند و بر این عقیده است که کثرت باورها و حتی اختلاف باورها در ظاهر موجب بقاء بشریت است. او توضیح می‌دهد که هستی نقطه‌های تاریک فراوان دارد و آنچه به ما می‌رسد سایه‌ای از آن نور حقیقت است و از طریق همین سایه باید آن نور شناخته شود، خود حقیقت هم لایه لایه و تو در توست، هر باوری از روزنی به یکی از این لایه‌ها چشم دوخته و چون روزنه‌ای از حقیقت می‌بیند هیچگاه حاضر نیست آن را رها کند، اگر در بحث نتواند حضور این روزن را اثبات کند، بحث را قطع نموده و به آیندگان و فهمیده‌تران وامی‌گذارد و هیچوقت شکست عقیده خود را نمی‌پذیرد. دفتر ۲، بیت ۳۶۹۷:

آن یکی گفت این به انگوری دهم
من عَنبِ خواهم نه انگور ای دغا
من نمی خواهم عنب خواهم اُزْم
ترک کن، خواهم استافیل را
که ز سر نام ها غافل بندند
پُربندند از جهل و از دانش تهی
گر بُدی آنجا بدادی صلحشان
گفت من آرد شما را اتفاق

چار کس را داد مردی یک درم
آن یکی دیگر عرب بد، گفت: لا
آن یکی ترکی بد و گفت این بَنَم
آن یکی رومی بگفت، این قیل را
در تنازع آن نفر جنگی شدند
مشت برهم میزدند از ابلهی
صاحب سَرّی عزیزی، صدزبان
گفت هر یکتان دهد جنگ و فراق

۱- مصطلحات فلسفی ملا صدرا. سید جعفر سجادی ص ۶۹-۷۰-۷۱ همان مدرک ص ۱۸۸^۱

یک حقیقت را به چهار زبان بیان کردند، حال اگر صاحب سّری که آشنا به زبان‌ها بود همه را به تفاهم می‌رساند، نزاع تمام می‌شد. صاحب سرّ همان نبی و یا ولی و یا فرد روشن ضمیر و کامل است که در هر دوره و محل حضور دارد، باید جستجو کرد و او را شناخت. این مثال نمونه بارز جستجوگران حقیقت با، باورهای به ظاهر مخالف است، کلیه اختلاف‌ها بر سرنفهمیدن زبان طیف دیگر است و بس، اختلاف بر سر مقصد و هدف نیست این چارنفر همه شان حق می‌گفتند و انگور می‌خواستند. آنچه موجب تفرق و جدال و نزاع است در نفس حیوانی است و نه نفس انسانی به همین جهت هیچگاه پیامبران نه اختلافی داشتند و نه نزاع بلکه هر کدام دیگران را تأیید می‌کردند. مسائلی نامکشوف مانده بود که به تناسب زمان و فهم زمانه بیان می‌کردند. پس از پیامبران هم اولیاء همین وظیفه آشکارسازی حقیقت را دارند، آدمیان تا در سایه آن آفتاب حقیقت هستند هر کدام برداشتی از آن نور دارند و این برداشت‌ها همان اختلاف‌هاست. وقتی به نور رسیدند و شب سپری شد نادیده‌ها عیان می‌شود و اختلاف‌ها محو می‌گردد این روشنی همان نور روح انسانیت است که حجابی در بین نیست و این حجاب همین بدن خالی است که اسیر نفس است.

دفتر ۲، بیت ۱۸۷:

تفرقه در روح حیوانی بود	نفس واحد روح انسانی بود
چونکه حق رشّ علیهم نُورهُ	مفترق هرگز نگردد نور او
چون نظر در قرص داری خود یکی است	وانکه شد محجوب ابدان در شکی است

قرآن هم بیان می‌دارد که آنچه در این کتاب است قبلاً در کتب آسمانی دیگر از جمله کتب حضرت ابراهیم و حضرت موسی آمده است و یکی از نام‌های قرآن «ذکر» است یعنی یاد آوردن، یادآوری در خودتان و در کتب پیشین از انبیاء. بنابراین تفرقه و تكثر باورها فقط در جهان مادی و روابط انسانی است اما زمانی که بشر از سر هوای نفس برخیزد و از تعلقات زودگذر رهایی یابد و به جان انبیاء متصل گردد، تفرقه هم تعطیل می‌گردد، اما تا در جهان مادی هستیم این بحث‌ها و اختلافات حضور خواهد داشت و دنیا لازمه حضور همین اختلافات است، اگر اختلافی نباشد آنجا قیامت است و این دنیا نیست.

دفتر ۵، بیت ۳۲۱۶:

همچنین بحث است تا حشر بشر	در میان جبری و اهل قدر
گرفروماندی ز دفع حضم خویش	مذهب ایشان برافتادی زپیش
چون برون‌شوشان نبودی در جواب	پس رمیدندی از آن راه تَباب

چون که مقضی بد دوام آن روش	می‌دهدشان از دلایل پرورش
تا که این هفتاد و دو ملت مدام	در جهان ماند الی یوم القیام
تا قیامت ماند این هفتاد و دو	کم نیاید مُبتدع را گفت و گو

بحث بر سر باورها همیشه ادامه داشته و خواهد داشت، از مزایای اختلاف ظاهری باورها اینست که هر گروه به تناسب فهم خود به تلاش و چاره جوئی می‌پردازد و همین تلاش به رونق یافته‌های تازه منجر می‌شود که خود در مسیر تکاملی بشر لحاظ می‌گردد. رسیدن به تفاهم کلی هم در همه زمینه‌ها شاید نامحتمل باشد زیرا استعداد هر گروه و قابلیت درک‌ها هر کدام در پله‌ای از نردبان به سوی حقیقت قرار دارد لذا گفته شده مردم باید سعی کنند و بر نقاط مشترک تفاهم کنند و به نقاط اختلاف نروند.

نردبان معرفت بر دیوار بوستان حقیقت تکیه زده است و در هر پله‌ای مناظری را به رصد گذاشته‌اند، باورهای حاضر در هر پله رصد خود را دارد، از پله‌های مساوی رصدهای مساوی شهود می‌گردد، اما همه در پله‌های مساوی قرار ندارند.

مولانا این جا بیان می‌دارد وقتی نتوانند در جواب برون شو گردند از رفتن بسوی تباب و هلاکت دوری می‌کنند اصلاً گویا خواست و قضای حق بود که این روش غیر همسطح ادامه داشته باشد.

رمز ماندگاری هفتاد و دو ملت تا یوم قیام همین اختلاف سطح باورها و تلاش برای اندوخته‌های بیشتر است. در مدیریت آفرینش، گویا اینگونه تدوین شده که کمک کند به آن طرفی که در بحث مانده و نگذارد که شکست بخورد و نزاع‌های لفظی همیشه برد-برد داشته باشد.

اما در جایی دیگر مولانا بیان می‌دارد که هیچ گروهی نمی‌تواند ادعا کند که حق و حقیقت فقط از آن، آن گروه بوده و بقیه باورها باطلند، زیرا پایان کار دیدن آسان نیست که یک گروه ببیند، اگر آسان بود همه دیده بودند و اصلاً اختلافی نبود، اصلاً تعدد مذاهب همین است که هر مذهبی به باور خود متکی باشد و نباید بقیه را باطل شمرد، لذا آن مذهبی که ادعا دارد فقط حقیقت در مذهب اوست این ایده‌ای باطل و گمراه است.

دفتر ۱، بیت ۴۹۵:

عاقبت دیدند هرگون ملتیی	لاجرم گشتند اسیر ز لئی
عاقبت دیدن نباشد دست باف	ورنه کی بودی ز دین‌ها اختلاف

گفته شد، آنچه به ما می‌رسد سایه‌ای از حقیقت است و همین سایه و ندیدن بی واسطه حقیقت برای عموم مردم، موجب بروز اختلاف سلیقه‌ها و باورها گشته است، آن جهان در برابر این جهان غیب است، ظلمت است در برابر نور، در ظلمت و تاریکی هر کسی از طریق لامسه رگه‌هایی از حقیقت را لحاظ می‌کند؛ وقتی آن نور در رسید باورها یکی می‌شود. مانند اینکه در شب تاریک و در اتاقی تاریک چند نفر بخواهند قلبه را بیابند، لذا هر کسی به

سمتی نماز می خواند، صبح فردا که خورشید تابید قبله هویدا می گردد از میان آن گروه، وقتی دقت شود فقط یکی رو به قبله بوده و بقیه نبوده اند. لذا همه باید دوباره نماز بخوانند آنکه روبه قبله بوده معاف خواهد بود. حقیقت هم همین گونه است آنکه قبله حقیقت را یافته انبیاء، اولیاء و صاحبان هستند و همه باید بدانها روی آورند.

دفتر ۵، بیت ۳۲۲:

چون جهان ظلمت است و غیب این	از برای سایه می باید زمین
صدق هر دو ضد بیند در روش	هر فریقی در ره خود خوش منش
گرجوابش نیست می بندد ستیز	بر همان دم تا به روز رستخیز
که مهان ما بدانند این جواب	گرچه از ما شد نهان وجه صواب

روشن می گردد که هر مذهبی در روش خود نوعی صدق می بیند اما قادر به اثبات نیست. در اینجا گفتار را به آینده می سپارد که آیندگان جواب دهند تا روز رستخیز، نمونه این رستخیز، حضور انبیاست، انبیاء کارشان جداسازی حق از باطل است و در رستخیز هم همین جداسازی صورت می گیرد.

دفتر ۴، بیت ۱۴۸۰:

چون تو اسرافیل وقتی راست خیز	رستخیزی سازقبل رستخیز
هرکه گوید کو قیامت ای صنم	خویش بنما که قیامت نک منم

انبیاء در خود به نوعی قیامت رسیده اند و اسرار را آشکارا می بینند هر کس به آنها نزدیک شود در او هم قیامت به پا می شود و خوبی و زشتی خود را می فهمد.

بنابراین راه رسیدن به حق همان راه انبیاء است و هر کس در این راه اُفتد برخوردار از حکم حق می گردد.

قرآن سوره قصص آیه ۱۴: وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ

وقتی شرائط لازم را پیدا کردید علم و حکم حق به شما می رسد و این پاداش محسنین است.

اختلاف ها از زوایه دید و نظرگاه است، همه به دنبال حقیقت اند اما با زوایای مختلف و رویه ای متفاوت.

دفتر ۳، بیت ۱۲۵۸:

از نظر گاه است ای مغز وجود	اختلاف مؤمن و کبر و یهود
من نگردم پاک از تسبیحشان	پاک هم ایشان شوند و دُرفشان

تا زمانی که در ما قیامت برپا نشود ما همه اختلاف دیدگاه داریم اما وقتی به نبی رسیدیم و همراه او شدیم یکی می شویم. ما، دهها چراغیم در بدن های مختلف، اما نور همگی یکی است و نمی توان در یک فضا نور ده چراغ را از هم جدا کرد ولی می شود بدن ها را شمرد و این همان نفس وجود است. هر کسی به صورتی حق را می جوید.

دفتر ۲، بیت ۱۷۵۷:

هر کسی را سیرتی بنهاده‌ام	هر کسی را اصطلاحی داده‌ام
در حق او مدح و در حق تو ذم	در حق او شهد و در حق تو سم
من نکردم امر تا سودی کنم	بل که تا برندگان جودی کنم
هندوان را اصطلاح هند مدح	سندیان را اصطلاح سند مدح
ما زبان را ننگریم و قال را	ما روان را بنگریم و حال را
ناظر قلبیم، اگر خاشع بود	گرچه گفت لفظ ناخاضع بود
زانکه دل جوهر بود گفتن عرض	پس طفیل آمد عرض، جوهر غرض

انبیاء هم هر کدام مسلکی داشتند اما هدف یکی بود، این روشها نباید مایه اختلاف و نزاع گردد.

دفتر ۲، بیت ۲۰۹۱:

هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیک تا حق می‌رود جمله یکی است

قرآن سوره حج آیه ۶۷: لِكُلِّ اُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنَسِكَاهُمْ نَاسِكُوهُ فَلَا يُبَازِغُ عَنْكَ فِي الْاُمْرِ.

برای هر امتی رسم عبادتی مقرر داشتیم که به آن عمل کنند. پس نباید در این امر با تو مجادله کنند. ارتباط قلب ها مهم است و نه اختلاف زبانی. هر موجودی نفعی دارد و به حق آفریده شده، لذا همه به دنبال حقند؛ اما در راه دسترسی گاه به باطل می‌رسند، باطل اگر تنها بود بسیار معلوم بود چون آنقدر زشتی دارد که هر نومریدی می‌فهمید. اما مشکل از آنجا آغاز می‌شود که باطل با حق مخلوط شده و آن زشتی را در لباس حق مخفی نموده است. وقتی می‌گوییم باطل است یعنی حق نیست. پس حق هم باید باشد. وقتی به دنبال معرفت حق هستیم هر کس نظری می‌دهد و گاه نظری رد می‌شود. هر کس با اظهار نظر می‌خواهد خود را هم حق جو نشان دهد. سر و رمزش، در مخلوط بودن است که زیرکی و تلاش به کار رفته تا جداسازی شوند و همین تلاش است که زندگی را رونق می‌دهد، اگر باطلی نبود، تلاشی هم نبود، زیرکی هم نبود. آن وقت همه منفعل می‌شدند. چرا شب قدر پنهان است؟ تا هر کس همه شبها را امتحان کند. اما اگر معلوم بود امتحان معنی نداشت و عالم منجمد و افسرده می‌شد.

دفتر ۲، بیت ۲۹۳۲:

این حقیقت دان نه حقاند این همه	نه به کلی گمراهانند این رمه
زانکه بی حق باطلی ناید پدید	قلب را ابله به بوی زر خرید
گر نبودی در جهان نقدی روان	قلبها را خرج کردن کی توان
تا نباشد راست کی باشد دروغ	آن دروغ از راست می‌گیرد فروغ
بر امید راست کثر را می‌خورند	زهر در قندی رود آنگه خورند

پس مگو کین جمله دم‌ها باطلند باطلان بر بوی حق دام دلند
پس مگو جمله خیال است و ضلال بی‌حقیقت نیست در عالم خیال

محال است کسی باطل را بشناسد و عمداً به سوی آن رود اگر این گونه باشد این بدان معنی است که خداوند شر هم آفریده است و این غلط است. پس همه دنبال حقیقت هستند و به روزنه‌ها که می‌رسند آن را محکم می‌گیرند. همه کس نباید به عالم غیب برسند، چرا که بعضی رازها در خور فهم همگان نیست لذا باورها هم لایه لایه می‌شود. هرکس باید بداند که او هم روزی نادان بوده است لذا بر نادان خندیدن، خود را مسخره کردن است.

دفتر ۱، بیت ۳۶۱۷:

تک مران در کش عنان مستور به هرکس از پندار خود مسرور به
حق همی خواهی که نومیدان او زین عبادت هم نگردانند رو
خواهد آن رحمت بتابد بر همه بر بد و نیک و عموم مرحمه
حق همی خواهد که هر میر و اسیر با رجا و خوف باشند و حقیر

نتیجه این می‌شود که بانی مذهب باطل، همان حق بوده است و سبب دروغ، همان راست بوده است، چرا که تا حقی نباشد باطلی هم نخواهد بود و تا روشنی نباشد دروغ هم نخواهد بود.

چگونگی دیدن صور غیبی و شنیدن صداها

برای درک این موضوع به ناچار باید مطالبی از فیزیک نظری آورده شود. در قبل، زمان را مطلق می‌فهمیدند یعنی یک رخداد را همه یک فرم می‌فهمیدند اما وقتی ثابت شد که نور سرعتی ثابت دارد نظریه نسبیت آمد و زمان‌ها برای هر ناظر، مفهومی پیدا کرد. در زمان حقیقی ما گذشته داریم و آینده، گذشته را به یاد داریم اما آینده را نه، قوانین علمی برای گذشته و آینده یکی است اما زمان موهومی مفهومی دیگر دارد. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که سه بعد مکانی دارد و یک بعد زمانی، اگر دو بعد داشتیم هضم غذا امکان نداشت و غذا فوراً از معده برمی‌گشت. در دو بعد، حیوانات از روی هم عبور می‌کنند، اگر بیش از سه بعد بود باز مشکلاتی ایجاد می‌شد. رفتار الکترون‌ها ناپایدار می‌شد آنوقت یا همه می‌سوختیم یا یخ می‌زدیم. زمان نزدیک زمین کند می‌شود و لذا فردی که در کوهستان زندگی می‌کند عمرش زودتر تمام می‌شود. 'زمان چهره‌های متفاوت دارد ما تنها با یک چهره‌اش عادت کرده‌ایم اما در افکار خود چهره‌های دیگر زمان را می‌بینیم.'^۲

انشتین از ۱۶ سالگی تا ۲۶ سالگی پیوسته به زمان فکر می‌کرد و حدود سی (۳۰) نوع زمان را در فکر خود تصور نمود. بعضی در گذشته زندگی می‌کنند، بعضی در حال، بعضی در آینده، بعضی در مجموعه آن، بعضی تندتر از زمان، بعضی کندتر، زمان برای افراد محتاط، بی‌باک، بیکار، مشغول و... کاملاً با هم فرق دارد.

^۱: تاریخچه زمان - هاو کینک ص ۱۷۳

^۲: رویاهای انیشتین ص ۱۱۱ توسط آلن لایمتن - ص ۸

مثلاً اگر گذشته نداشتیم، باید هر روز نام خود را از روی شناسنامه می‌فهمیدیم، باید با نقشه در آشپزخانه خود جای اشیاء را پیدا می‌کردیم، اگر زمان تند بود ما فقط روز داشتیم و شب را نمی‌شناختیم.

سه بعد مکانی و یک بعد زمانی لازمه ادامه حیات است، زمان دوایر متحدالمرکزی هستند و هر کس در دایره‌ای قرار دارد. در مرکز دایره زمان صفر است، در دوایر دیگر زمان فرق دارد، یک جا یک لبخند هزار سال طول می‌کشد و یک جا یک روز و یک جا یک ثانیه. اگر زمان متوقف شود و شما با کسی دست می‌دهید، میلیون‌ها سال در حال دست دادن خواهید بود.

حال فرض کنید کسی همراه خورشید و یا با سرعت گردش زمین با خورشید باشد، این فرد، صبح و شب ندارد، شرق و غرب ندارد، تاریکی ندارد، سایه را نمی‌شناسد، با یک حرارت عادت می‌کند و سرما و گرمای غیر آن را نمی‌فهمد، معنی این گفتار آن است که هر کسی نسبت به موقعیت مکانی زمانی خود می‌تواند با اموری مواجه شود که از دید دیگری نامفهوم باشد، البته عده‌ای زمان را قبول ندارند و آن را توالی حرکات می‌دانند.

ما حواس چندگانه داریم که هر کدام کار خود را انجام می‌دهند و گاه اشتباه حواس توسط حواس دیگر ترمیم می‌گردد. وقتی گوش حرفی شنید، عقل گوید صبر کن تا چشم گواهی دهد، همه این افعال در زمان انجام می‌پذیرد. در عالم فضا هم خورشید با افراد فاصله‌های مختلف دارد، مثل فلز در آتش و یا پختن غذا در دیگ و دیگ روی آتش. فرد همراه خورشید و یا فرد در زمین و با خورشید. آنکه همراه خورشید است فرازمانی است. برای خورشید معرفت هم فرازمانی همان عبور از سرعت‌های همراه تعلقات زودگذر مادی مانند، حسد، تکبر و خود بزرگ بینی است. وقتی این عبور انجام شد همه جا نور رحمت و نبود نزاع‌ها خواهد بود و حواس ما هم فرازمانی می‌شود و حس‌ها با هم یک کار را انجام می‌دهند، همه می‌شنوند و می‌گویند، چون زمان کنار رفته است و هر حس منتظر تأیید حس دیگر نیست. این تجربه عرفانی است و اثبات فیزیکی ندارد. در همین فضای فیزیکی هم گاه ما فرازمانی می‌شویم، می‌گوییم بو را می‌شنوم، بو به گوش ربطی ندارد و این تداخل همان حواس است. در فرازمانی همه حواس یکی می‌شوند. در قرآن سوره نجم آیه ۱۱ آمده: *مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى*، آنچه می‌دید قلب او هم گواهی می‌داد، چون پیامبر به آن مرحله‌ی خروج از تعلقات مادی رسیده بود *وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى* (پیامبر ص از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید).^۱ پیامبر آنچه می‌دید قلبش هم تأیید می‌کرد، دوگانگی نبود. صور قلبی برای عارف این گونه است که صدایی می‌شنود و همان را می‌بیند، مردم هم گاه در خواب چیزهایی می‌بینند و بعد در بیداری با آن مواجه می‌شوند، عرفا همین خواب را در بیداری دارند گویند خواب در بیداری. پس اگر گفته شد عارفی بر روی آب راه رفت، برای موجود مکانی زمانی، درک آن سخت است اما اگر زمان را به صفر رسانید قوانین فرق می‌کند، صورغیبی نسبت به زمان مادی غیبی، اما در فرازمان آشکارند. در همین جهان مادی هم وقتی حواس همدیگر را تأیید می‌کنند و همدیگر را ترمیم می‌کنند چرا آن پیام تصویری دل نباید مورد تأیید قرار گیرد؟ وقتی گوش نوای موسیقی را شنید، چشم هم گشاده می‌شود، دل هم طراوت می‌یابد، دست و پا هم

^۱:سوره نجم آیه ۳

رقصان می‌شوند و این همان تأیید حواس است یا وقتی چشم زیبایی را دید، گوش هم تیز می‌شود، دل هم روشن می‌گردد و یا بوی خوش وقتی رسید چشم هم باز می‌شود، زبان هم نغمه سرایی و دل هم طربناک می‌شود، حال چگونه است وقتی حواس پنجگانه در فعالیت هستند تأیید دل را هم همراه دارند، چرا نباید این حواس در دیدنی‌های دل، در افکار و یا خیال سهیم نباشند و تأیید نکنند؟ و لذا وقتی رسول صور غیبی را مشاهده می‌کرد، چشم او هم می‌دید، گوش او هم می‌شنید و دست او هم لمس می‌کرد و این‌ها فرازمانی است.

قرآن، سوره هود، آیه ۱۲۰: وَكُلًّا نَقْصُ عَلَیْكَ مِنَ الْأَنْبَاءِ الرَّسُلِ مَا نُثَبِّتُ لَهُ فُؤَادَكَ.

«اخبار گذشته را به تو می‌دهیم تا دل تو آرام گیرد، گذشته را به زمان حال می‌آوریم»

ما هرکدام نسبت به توانائی معنوی خود همراه نور معرفت در حرکتیم، آن نور همان دمیدن حق است و ما مثل «نی» به اندازه خودش، دم حق را عبور می‌دهیم. دم مردِ نائی در خور دمش نیست در حد «نی» است از این روی عده‌ای در خواب، عده‌ای در خواب و بیداری و عده‌ای در بیداری حقایقی را شهود می‌کنند. از این روی وقتی از پیامبر(ع) سؤال می‌کردند قیامت کجاست؟ می‌گفت: قیامت منم. و یا صوراسرافیل چه موقع خواهد بود؟ می‌گفت: خودم صورم و مردگان را زنده می‌کنم از قبرتن آن حالت فرازمانی رسول(ع) بود.

دفتر ۶، بیت ۷۵۱:

زوقیامت را همی پرسیده‌اند	ای قیامت، تاقیامت راه چند؟
با زبانِ حال می‌گفتی بسی	که زمحشر حشر را پرسد کسی
صد هزاران حشر دیدی ای عنود	تاکنون تو دیده از بدو وجود

رسول می‌دید و می‌شنید و لمس می‌کرد می‌گفت من خودم محشرم، قیامت منم. عبور از مراحل تکوین حیات، جماد، نبات، انسان و زیر مجموعه‌ها، هر کدام حشری داشته‌اند، هر کدام قیامتی در فراخور خود داشته‌اند و این تناوب درحالات روحی ما جریان خواهد داشت تا به آن قیامت موعود وارد شویم.

دفتر ۵، بیت ۴۱۳۷:

این حیاتی خفیه در نقش ممات	و آن مماتی خفیه در قشر حیات
می‌نماید نور، نار و نار، نور	ورنه دنیا کی بدی دارالغورور
هین مکن تعجیل، اول نیست شو	چون غروب آری، برآ از شرقِ ضو
زان انای بی انا خوش گشت جان	شد جهان او از انایی جهان

از آنا چون رست، اکنون شد آنا آفرین ها برآنای بی عنا

می گوید. آن حیات معنوی در نقش مرگ خود را نشان می‌دهد و این حیات مرده خود را درزندگی . آن نور است ظاهری آتش دارد و این آتشی است که ظاهرش آب می نماید. از این روی دنیا را سرای غرور یعنی فریب گفته اند برای رسیدن باید از تعلقات زود گذر نیست شد، آنگاه به هست ابدی وارد می شوی . حیات مرده همین زندگی روزمرگی، حرص، آژوسودجوئی شیادان و جنگ افروزان است. از همین روزمرگی می توان بهشت آفرید و در دنیا خسروانی زندگی کرد . به قول اقبال (در قبای خسروی درویش زی دیده بیداروخدا اندیش زی . کلیات ص ۵۹ اسرار خودی)

اگر نیست شدی و از این من موهومی بیرون آمدی، آن وقت غروبی نداری و همیشه با آفتاب معرفتی آن وقت جهان تو آن می شود که نورِ نورِ نور می شوی در این حالت که همراه نور و خورشید معرفت هستی می توانی بگوئی «من». آن من های قبلی دروغ بوده است. پس در واقع حالا مرده ای و آن وقت زنده خواهی بود چون حال در فریب دنیا هستی. همانگونه که میوه، سربرگ و شاخ و ریشه را بیان می کند، گویا میوه مغز است و درخت پوسته آن. از این روی انسان هم آخرین میوه ی هستی است و افلاک همان پوسته اند برای مغز که انسان است. دفتر ۲، بیت ۳۲۶۴:

چون که هر حس بنده حس تو شد مرفلک ها را نباشد از تو بُد
پس فلک قشر است و نور روح مغز این پدید است آن خفی زین رو ملغز

مولانا برای توجیه سروری آدم بر افلاک می گوید: کسی که صاحب پوست گوسفند است ، صاحب کله گوسفند هم می باشد، کاه مال کسی است که دانه مال او باشد. پوست ودانه همین عالم مادی است و مغز آدمیان هستند. مالک بودن کائنات یعنی همه استعدادها و توانمندی های آن نزد آدمیان شناخته شده و آشکار است. وقتی به آن عالم غیب رسیدی این عالم مادی که سایه آن غیب است. مثل پوست برای مغز است. آن روحی که در قرآن بدان اشاره شده همین روح معرفت یاب و حضور حقیقت است در انسان، که باید بیاید و پیدا شود. وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۱. (از روح خودم در آدمی دمیدم) بیان همین حقیقت است . دفتر ۵، بیت ۱۷۷:

دوست شو وز خوی ناخوش شو بری تا زخمِره زهر هم شگرخوری

دفتر ۳، بیت ۳۹۳۷:

^۱: سوره حجر، آیه ۲۹

چون نفختُ بودم از لطف خدا نفخ حق باشم، زنای تن جدا

آباد، آن جهان جان است در وجود ما، حالتی است فرا تصور ما در ما که باید شد و دید، نمی شود توضیح داد، کارگاه هستی در درون ما است، آن بیرونی پوسته ماست و ما مغز هستی و عالم هستیم. حضرت موسی (ع) هم با آن شبان که خدا را جسم می پنداشت و با اوسخن می گفت، وقتی مواجه گردید و بین آن دو سخنانی رد و بدل شد، در همین حالت های عرفی قابل توجیه بود اما موسی (ع) که در نار دنیا نور دیده بود این سخنان را بر نتافت و بر شبان دل آگاه نهیب زد، که ناگهان وحی چنان بر موسی مستولی شد که یک لحظه موسی ازل و ابد را با هم مشاهده کرد، او از زمان خارج شد. دیدن و شنیدن را در هم آمیخت. این بیان در خور فهم عقل نیست و با تجربه به دست می آید. حافظ هم به این فرا زمانی توجه دارد که طاقت ماندن در آن نمی تواند ادامه یابد.

مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم جرس فریاد می دارد که بر بندید محملها

توقف میسر نیست و زود باید به زندگی برگردد. در موسی دیدن و شنیدن یکی شد. او پا بر فرق حضور موهومی گذاشت، شبان زبانش که ابزار حس و مادی بود توان و قرار شهود دل او را نداشت و لذا کفر آلود به نظر می رسید موسی صورغیی را دید و شنید و لمس کرد و همه حواس او هم دیدن و شنیدن را تأیید کردند.

مولانا در دفتر یکم از بیت ۳۵۱۴ داستان زیر را مطرح میکند که نمونه رسیدن به بی زمانی و بی مکانی است. پیغمبر (ص) به زید می گوید که چگونه به یقین رسیدی و به ایمان، علامتی بیاور، زید می گوید: روزها تشنه حق بودم، شب ها نخواهیدم از سوز عشق، تا توانستم مثل نیزه که از سپر می گذرد من هم از زمان عبور کنم. گفت: چه دیدی؟ گفت: دیدم که آنجا همه مذاهب یکی اند، صد هزار سال و یک ساعت یکی است، ازل و ابد همه متحدند و آنجا عقل راه ندارد. من آنجا عرشیان را دیدم، مثل بت نزد بت پرست. من هشت جنت و هفت دوزخ را دیدم من تک تک مردم را مثل گندم از جو می شناسم، چه کسی بهشتی و چه کسی دوزخی است می دانم.

تن ما مثل مادر است که طفل جان را حامله است. وقتی از تن بمیری جانها هویدا می گردند، در این جهان هر طفلی از آن تبار و قوم خودش است اما در جهان جان اختلاف سیاه و سفید وجود ندارد. زید گفت: من رستاخیز را می بینم، مؤمن و شقی را می بینم، طفل تا در رحم است ناپیدا است وقتی زاده شد رنگ و مشخصات آن هویدا می گردد، پیامبر گفت: بس است که عقلها کشش ندارد. در آنجا غیبها همه آشکارند و لذا نیاز نیست که کسی در خواب صور را ببیند و بعد بیان کند. در بیداری همه چیز را می بیند و این حالت بی زمانی است و زید دیده بود.

دفتریک، بیت ۳۵۱۸، بی زمانی:

که از آن سو جمله ملت یکی است	صد هزاران سال و یک ساعت یکی است
هست ازل را و ابد را اتحاد	عقل را ره نیست آن سوز افتقاد
هشت جنت هفت دوزخ پیش من	هست پیدا همچو بت پیش شمن

یومَ تَبَيُّضُ وَتَسْوَدُ لَوُجُوهُۙ	این زمان پیدا شده بر این گروه
مرگ درد زادن است و زلزله	تن چو مادر طفل جان را حامله
تا چگونه زاید آن جان بَطِر	جمله جان‌های گذشته منتظر

می گوید در فرازمانی ابد وازل یکی هستند وهر دو یعنی زمان حال. در چنین حالتی پنهان آشکار می گردد. سیه کاران ، مغروران ومومنان جدا می شوند. جانها گویا می زایند . این تولد دوم آدمی است .
 علامه اقبال در کلیات اسرار خود در صفحه ۱۳۱:

تا که از اصل جهان آگه نه ئی	از حیات جاودان آگه نه ئی
اصل وقت از گردش خورشید نیست	وقت جاوید است و خور جاوید نیست
وقت ما کو اول و آخر ندید	از خیابان ضمیر ما رمید

جاوید نامه ص ۳۲۸، کلیات اقبال:

باش تا عریان شود این کائنات	شوید از دامان خود گرد جهات
در وجود او نه کم بینی نه بیش	خویش را بینی از او او را ز خویش
نکته «الا بالسلطان» یادگیر	ورنه چون مور و ملخ در گل بمیر

اقبال بر این باور است که زمان درونی است وما درکی از زمان داریم .ما چون در درون خود نتوانستیم زمان را مشاهده کنیم روی به گردش خورشید آورده ایم و ساعت درست کرده ایم .زمان جز توالی امور نیست . یک قرار داد است .حال اگر از خود عریان شویم یعنی رازها آشکار گردد آن وقت خود را میبینی برای رسیدن اشاره به آیه کریمه ۳۳ سوره رحمن ، دارد که فرمود (ای گروه جن وانس ،اگر می توانید از کرانه های آسمان وزمین گذر کنید ،پس گذر کنید .نمی توانید مگر با قدرتی)

ما آمده ایم، یعنی ما را آورده اند که غیب ها را آشکار کنیم، حقیقت تشنه آشکار شدن است. خداوند گنج پنهان بود و از پُری چاک برداشت. بر خاک تیره، قبای اطلس پوشید تا این اسرار را آشکار کند. تا خداوند خود را نمایان گرداند. گنج حکمت ها باید آشکار شود و ما آشکار سازیم.

شفاعت حضرت رسول

وقتی دو شیء مثل هم بودند و بر هم منطبق گردیدند و جفت هم شدند گویند «شَفَعَ». یعنی آنچه دستور داده می شود با آنچه عمل می شود یکی باشد. ، وقتی حرفی گفته شود و بعد همان حرف به عمل درآید و بعد آنکس

که دستور داده و عمل را دید ه امر را نظاره کند و مطابق بودنِ حرف و عمل را تأیید کند گوئیم تطبیق سازی شده یا شفاعت شده و، وساطت انجام پذیرفته است .

برای مثال، معلم در امتحان تطبیق دهنده است بین آنچه در کلاس گفته و آنچه شاگردان حفظ کردند اند. نمره‌ای هم که معلم می‌دهد درجه تطبیق شده را معلوم می‌دارد.، اگر ارفاقی هم انجام شود از اختیارات معلم است . اگر معلم از وظیفه‌اش دور شود و نمره‌ی بی جا بدهد، به معلومات شاگرد اضافه نمی‌شود و معلم باید نزد مدیر مدرسه جواب دهد. حال ببینیم شفاعت در مثنوی چگونه است و پیامبر چگونه شفاعت می‌کند. اینجا پیامبر همان شفاعت‌گر و تطبیق ساز است. اوست که شفاعت را تأیید می‌کند. او میزان است و همه باید با او سنجیده شوند. اوست که می‌دهد، ارفاق می‌کند، چون تأیید پروردگار را دارد. ارفاق او هم شرائطی دارد که خود می‌داند .

دفتر ششم، بیت ۱۷۰:

او شفیع است این جهان و آن جهان	این جهان زی دین و آنجا زی جَنان
این جهان گوید که تو ره‌شان نما	آن جهان گوید که تو مه‌شان نما
پیشه‌اش اندر ظُهور و در کُمون	اهدِ قومی إِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ

پیامبر راه رستگاری و رسیدن به حق و یقین را طی کرد و در کمترین زمان وبا عنایت حق به آن مرتبه رحمت برای عالمیان رسیده ، پیامبر این عنایت ملموس را به راحتی و بدون مزد در اختیار مردم قرار داده که همان هدایت است، با هدایت دستوراتی آورد ه که اگر عمل شود نعیم دنیا و آخرت عاید می‌شود، حال وقتی عملی انجام می‌دهیم باید با آن هدایت رسول تطبیق سازی شود و جفت یابی گردد، اینجا پیامبر همان واسطه‌ی تأیید است و گویند پیامبر شفاعت کرد. در این جهان مادی شفاعت با هدایت است و در آن جهان با دیدن خود حقیقت. حضرت عیسی هم غافلان را در گورتن زنده می‌کرد، هویت آنان را به خودشان می‌نمایاند و بعد اعمال آنان را با آنچه دیده بود مقایسه می‌کرد، در نی مردم می‌دمید تا آنچه این نی عبور می‌دهد از دهانه پایین بیرون آید، همان دم اولیه باشد و بدین گونه عیسی شفاعت می‌کرد.

دفتر دوم، بیت ۴۵۱:

عیسی روح تو با تو حاضر است	نصرت از وی خواه کاو خوش ناصر است
----------------------------	----------------------------------

دفتر یک، بیت ۸۳:--۱۶۰۸----۸۶۹

باز عیسی چون شفاعت کرد حق	خوان فرستاد و غنیمت برطبق
آب و گل چون اَدم عیسی چرید	بال و پر بگشاد و مرغی شد پرید

جان‌ها در اصل خود عیسی دمند یک زمان زخم‌اند و گاهی مرهم‌اند

عقل درونی هم راهنمایانند و از همان آغاز، شفاعت را آغاز می‌کنند و در مواقع بحرانی، از عقل منفصل بیرونی که نبی (ص) باشد، مدد می‌گیرند. افرادی هستند که با همان عیسی داخلی تطبیق سازی را انجام می‌دهند. جانها اگر فیض القدس مدد فرماید، می‌توانند اعجاز نمایند.

دفتر سوم، بیت ۱۷۸۷:

صالحان اتم خود فارغانند	از شفاعت‌های من روز گزند
آن شفاعت و آن دعاء نه از رحم خود	می‌کند آن بنده‌ی صاحب رشد
دوزخ اوصاف او عشق است و او	سوخت مر اوصاف خود را مو به مو

اینجا فرد رحم اندک بشری را در رحم دریاوش حق خمیر می‌کند، فربه می‌شود، از خودش تهی و از حق پر می‌گردد و رحمتش عالم‌گیر می‌شود. ما وقتی دلمان برای کسی سوخت رحم می‌آوریم اما خداوند سراسر رحم است و آن شیوه دل سوختن را ندارد. خداوند آن رحم بشری را ندارد که حادثه‌ای بیاید و بعد رحم غلیان کند رحم مرد حق غرق سدر رحم خداوند است.

دفتر پنجم، بیت ۴۱۶۳:

زان که از نقشم چو بیرون برده‌ای آن شفاعت هم تو خود را کرده‌ای

وقتی از خود به در آیی و تن خاکی را در جایش قرار دهی و جان با جان پیوست، تطبیق سازی و شفاعت کامل است. اینجا اوست که شفاعت خود میکند.

یکی از معانی عفو پوشاندن است، وقتی که آنقدر گیاه روئیده شود که زمین پیدا نباشد. حال چگونه باید سیاهی خاک گناهان با سبزه‌های بوستان حق پوشیده شود، این بوستان نیازمند آب رحمت است.

دفتر ۵ بیت ۴۱۷۸:

عفوکن زین بندگان تن پرست عفو از دریای عفو اولتراست.

دریای عفو حق بر تر از همه است.

وقتی خداوند به همه امور واقف است و می‌داند چه می‌کند و می‌داند که چه موقع چه باید بشود و یا نشود، اینجا یاد آوری و یا درخواست شفاعت چه معنی دارد؟ اینجا گویدای خدا بندگان را ببخش زیرا ببخشش تو اولتر است از دیگران.

دفتر پنجم، بیت ۴۱۵۶:

من کی آرم رحم، خلم آلود را؟	ره نمایم حلم، علم اندود را؟
صد هزاران صفع را ارزانی‌ام	گر زبون صفع‌ها گردانی‌ام
آنچه معلوم تو نبود چیست آن؟	و آنچه یادت نیست کو اندر جهان؟
من چه گویم پیشت؟ اعلامت کنم؟	یا که وا یادت دهم شرط کرم

می‌گوید: من بنده در حدی نیستم که خشم آلود را به رحم دعوت کنم یا عالمی را به برد باری سوق دهم. اگر هم شفاعتی میشود آن به فرمان توسست و تو در من نهادی. در واقع خودت شفاعت می‌کنی. اما وقتی «ولی» حق محو در حق گردد، هستی‌اش گسترش می‌یابد. در اینجا اگر تقاضائی و یا شفاعتی انجام شود این چنین است که گویا خداوند، خودش از زبان بنده شفاعت می‌کند، آن من گسترش یافته حالا با آن من اولیه تفاوت دارد.

دفتر ۵ بیت ۴۱۶۲ س

چون کسم کردی، اگر لابه کنم	مستمع شو لابه‌ام را از کرم
زان که از نقشم چو بیرون برده‌ای	آن شفاعت هم تو خود را کرده‌ای
چون ز رخت من تهی گشت این وطن	تر و خشک خانه نبود این وطن
هم دعا از من روان کردی چو آب	هی ثباتش بخش و دارش مستجاب
هم تو بودی اول آرنده‌ی دعا	هم تو باش آخر اجابت را رجا
تا زخم من لاف کآن شاه جهان	بهر بنده عفو کرد از مجرمان
دوزخی بودم پر از شور و شری	کرد دست فضل اویم کوثری

می‌گوید ای خدا اگر تقاضا میکنم از کرم خود دریاب مرا محو خود کرده ای، بر دهانم دعا جاری کردی اگر اجابت کنی، خود را اجابت کرده ای. دعا را اول تو آوردی پس اجابت را هم بیاور تا من لاف زخم که خداوند بخاطر بنده ای مجرمان را عفو کرد. بنده ای که اهل دوزخ بود حال عنایت کثیر یافت.

کوثر چیست؟

کوثر یا خیر و برکت بسیار یعنی کسی که اندوخته‌ای از عالم غیب دارد، اسرافیل زمان است و با دم و صورِ شفابخش مردگان گُورش را به حقایق زنده می‌کند. آب پاکی دارد که پلیدی‌ها را می‌برد. نفس گرمی دارد که روشنی و گرمی می‌دهد.

دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۱:

کار کوثر چیست؟ که هر سوخته	گردد از وی نابت و اندوخته
قطره قطره او منادی کرم	کآنچه دوزخ سوخت من باز آورم
هست دوزخ همچو سرمای خزان	هست کوثر چون بهار ای گلستان
هست دوزخ همچو مرگ و خاک گور	هست کوثر بر مثال نفخ صور
ای زدوزخ سوخته اجسامتان	سوی کوثر می‌کشد اکرامتان

هر فرد به جامانده از حقایق با آب روان بخش کوثر که خیر کثیر است رویانیده شده و فربه خیر می‌گردد مثل باد بهاری که بوستان‌ها می‌آورد. کوثر آب خوشگوار بهشت یا همان ولی خداوند است که دوزخیان را به راه می‌آورد. دم گرم اوجانهای خزان زده را از خواب غفلت بیدار می‌نماید.

هر شاخ خشکی که می‌سوزد اول تر بوده و حال که خشک گشته لقمه آتش شده است، لذا کسی که در آتش گناهان می‌سوزد یعنی تاوان آن را می‌دهد تا لایق خیر فراوان گردد و لایق کوثر شود.

دفتر سوم، بیت ۳۲۱۸:

زرع جان را کش جواهر مضمر است	ابر رحمت پر ز آب کوثر است
تا سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ آید خطاب	تشنه باش الله أعلم بالصواب

ابر رحمت، آب کوثر را بر کشتزار جان‌ها می‌ریزد تا گوهرهای معرفت بر این خاک جوانه زند. بیت دوم اشاره به بهشتیان است که پروردگار بندگان شایسته را سیر آب می‌کند. آیه ۲۱ سوره دهر (وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا) ولذا باید تشنه بود.

دفتر چهارم، بیت ۳۵۹۱:

چون که آب خوش ندید آن مرغ کور	پیش او کوثر نماید آب شور
-------------------------------	--------------------------

اما آنکه حلقوم تلخ دارد هر عسلی که بر این حلقوم او ریخته شود زهر خواهد گشت.

علامه اقبال، کلیات، ص ۴۱۳:

جلوه این عالمِ جذب و سرور	آنچه خوانی کوثر و غلمان و حور
اصلش از اعمال و نی از خشت و سنگ	این که یعنی قصرهای رنگ رنگ

کوثر، انبیاء و اولیاء حقند که مردگان و سوختگان را منادی نجات می‌شوند، دوزخ‌ها را می‌خشکانند و آب رحمت بر کشتزار معرفت خفته بشر می‌ریزند.

دفتر پنجم، بیت ۴۱۶۹:

درد بودم سر به سر من خودپسند	کرد شاهم داروی هر درد مند
دوزخی بودم پر از شور و شری	کرد دست فضل اویم کوثری
هر که را سوزید دوزخ از قَوَد	من برویانم دگر بار از جسد

سرچشمه عواطف ما عالم غیب، عالم بی صورت یا عالم نیستی که کارگاه صنع پروردگار است می‌باشد. این عواطف هر روز در بدن جاری می‌شوند و در خواب شب دوباره بر می‌گردند. دم گرم ولی که کوثر است دوزخیان را نجات می‌دهد، اصولاً تعدادی از بهشتیان قبلاً دوزخی بوده‌اند و با عنایت پروردگار و به لطف گرم ولی به کوثر و خیر کثیر رسیده‌اند.

دفتر دوم، بیت ۱۸۳۸:

تخم مایه آتشت شاخ تر است	سوخته آتش قرین کوثر است
--------------------------	-------------------------

دور بهشت را از ناملایمات پر کرده‌اند و دور دوزخ را از شهوات تا اگر خواستی بروی و بدانی که اگر تحمل ناملایمات را داری به بهشت می‌روی و اگر در شهوات فرو رفتی در دوزخ خواهی بود. در دوزخ بودن هم باز برای بازسازی و تأدیب است. آدمی تا از خود تهی نگردد به کمال نمی‌رسد، تنها قدرتی که فرد را به کلی از اوهام خالی می‌کند عشق است و عشق هیچ پروایی ندارد، هرپلیدی را پاک می‌کند و هر غم را می‌برد و به جای آن غم معشوقی می‌آورد، عشق آب کوثر است و همین کوثر دریاوش است و هیچ‌گاه آلوده نمی‌شود و آلودگی را می‌برد.

دیوان شمس غزل ۱۸:

کوثر است این عشق یا آب حیات	عمر را بی حد و غایت می‌کند
-----------------------------	----------------------------

علم تقلیدی و تحقیقی

فیه ما فیه - تصحیح فروزانفر ص ۲۲۸:

« هر علمی که به تحصیل و کسب در دنیا حاصل شود آن علم ابدانست و آن علم که بعد از مرگ اختیاری حاصل شود آن علم ادیانست. نور چراغ و آتش را دیدن علم ابدانست، سوختن در آتش یا در نور چراغ علم ادیانست، هر چه دیدست علم ادیانست و هر چه دانش است علم ابدانست.»

هر علمی که در دنیا کسب می گردد ابتدا از جرقه‌ای در ذهن و خیال آغاز می گردد، سپس این خیال برشانه تلاش سوار می شود. نتیجه این تلاش کشف علوم است یعنی آنچه در علوم حاصل می شود بر خیال و تفکر استوار است. رفتن به سوی تلاش هم ابتدا توسط انبیاء (ص) بیان گردیده. از این روی مولانا علم طب و نجوم را وحی این بزرگان می داند. اما، آنچه در مسیر معرفت بشری و تجربه عرفانی با الهام از نبی (ص) به دست آید نورِ معارف بشری است. هر علمی که از مدرسه، اجتماع و طبیعت به دست می آید تقلیدی است و علم تقلیدی کالائی است برای فروش، فرقی نمی کند که محصول در بازار باشد و یا در دانشگاه، از دانشگاه هم کالای علم را می خریم و در بازار جامعه می فروشیم. پس علوم تقلیدی، علوم هیستند که از خیال آغاز و توسط فکر و عمل به نتیجه می رسند.

فیه ما فیه، ص ۶، تصحیح سلماسی زاده: نقل به خلاصه

(تو را خیال به هر جا می برد، باغ، مدرسه، دکان، وقتی رفتی و رسیدی، پشیمان می شوی چون خیال با واقع فرق داشت، خیال مثل چادر است، پنهان. وقتی خیالات برخیزند و حقایق رو نماید آن وقت قیامت باشد و پشیمانی نباشد، هر حقیقت که تو را جذب کرد، غیر آن، چیز نباشد. یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ. چون کننده یکی است مثل گرسنگی که هزار نوع غذا باشد برای گرسنه، همه یک کار می کنند و آن سیر شدن است.)

علم تقلیدی را نباید با مفهوم عرفی اشتباه کرد. علم تقلیدی یعنی اینکه آدمی خود را کنار گذارد و از غیر خود بیاموزد. علم تحقیقی علمی است که فرد را به حقیقت و حق برساند و او را به ساختار حقایق معارف بشری آشنا سازد. و در آن خیال و تردید راه نداشته باشد. برای رسیدن به آن حقیقت، ابتدا باید خود را شناخت «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» برای خود شناسی باید از قبر تن برخاست.

دفتر دوم، بیت ۲۳۷۶:

علم تقلیدی بود بهر فروخت	چون بیابد مشتری خوش برفروخت
مشتری علم تحقیقی حق است	دایماً بازار او پر رونق است
علم تقلیدی وبال جان ماست	عاریه است و ما نشسته کان ماست
علم تقلیدی که آن بی جان بود	طالب روی خریداران بود

علم تحقیقی علمی است که از طریق تعلیم خداوندی به دست می آید، وحی است . از طریق دل حاصل می شود. خداوند زنبور عسل را علمی آموخت که به شیر قوی نیاموخت و یا علمی داد کرم ابریشم را که به پیل نداد، آدم هم همین گونه است، به گفته مولانا، این علوم مادی مثل پوزبند است که به حیوانات ببندند که از هرجا نخورند. یعنی علوم مادی مانع جوشش اسرار الهی می گردد.

دفتریک، بیت ۱۰۱۶:

آدم خاکی زحق آموخت علم	تا به هفتم آسمان افروخت علم
قطره دل را یکی گوهر فتاد	کان به دریاها و گردون ها نداد
شد سر شیران عالم جمله پست	چون سگ اصحاب را دادند دست
چه زیانستش از آن نقش نفور؟	چون که جانش غرق شد در بحر نور

می گوید. انسان با تعلیم حق به مقامی می رسد که دانش او کل هستی را در بر می گیرد و از آسمان هفتم هم می گذرد . در دل آدم قطره ای پنهان است که از دریاها افزون تر است ، حال باین علو باطنی، نقش صورت زشت چه جایی می تواند داشته باشد .

مولانا، این علم های تقلیدی را در برابر آن علم حقیقت یاب، بیکار می داند و گفته های مردم را که دائمیان می دارند کار دارند نمی پذیرد . او این کارهای روز مره را کار واقعی نمی داند .

دفتر سوم، بیت ۲۶۴۶

همچنان لرزانی این عالمان	که بُودشان عقل و علم این جهان
از پی این عاقلان ذوفنون	گفت ایزد در نُبی لایَعْلَمُون
گوید او که روزگارم می برند	خود ندارد روزگار سودمند
گوید از کارم برآوردند خلق	غرق بیکاریست جانش تا به خلق
صدهزاران فصل داند از علوم	جان خود را می نداند آن ظلوم
داند او خاصیت هر جوهری	در بیان جوهر خود چون خری
قیمت هر کاله را دانی که چیست	قیمت خود را ندانی احمقی است

می گوید: افراد عالم از آن لرزانند و می ترسند که کسی علمشان را برآید و استفاده کند. اینان آن قدر خود را مشغول کار کرده اند که دمی راحت نمی باشند . این ها بیکارند از این روی حق آنان را نا آگاه می داند که نمی دانند . کلمه (لا یعلمون - نمی دانند) اقتباس از قرآن است . این عالمان هزاران فضل دارند اما خود رانمی شناسند و قدر خود را نمی دانند .

تراش از تیشه خود جاده خویش به راه دیگران رفتن عذاب است
گر از دست تو کاری نادر آید گناهی هم اگر باشد ثواب است

تورا در چشم نوری داد که نگاهی آفرینی
بنابراین مولانا این مردمی که در چنگال روزگار برای کسب درآمد و روزی گرفتارند را بی کاری می نامد. گویی
این مردم دائماً بیان می کنند که کار دارم، وقت ندارم، حتی وقت سرخاراندن ندارم، این ها اصلاً بیکارند و کاری
ندارند. کار آنست که تو را به حق برساند و از نفاق و ریا برهاند. اصولاً این علم ها به عنوان امانت نزد ما هستند و
ما صاحب و مالک آنها نیستیم به همین علت گاه آنها را فراموش می کنیم و بعد مرگ همراه ما نیستند.

از طرفی کسی که به استدلال و دلیل همیشه روی می آورد تا به نتیجه برسد باز هم مقلد است چون از روش دیگران
استفاده می کند، دلیل گرچه گاهی رهگشا است اما اغلب گمراه کننده است، تیغ دو سویه است راه را دور می کند
و گاه در چاه می افتد.

دفتر چهارم، بیت ۲۱۷۰:

آن که او از پرده تقلید جست او به نور حق ببیند آنچه هست
نور پاکش بی دلیل و بی بیان پوست بشکافد، در آید در میان
ای بسا زرّ سیه کرده به دود تا رهد از دست هر دزدی حسود
ای بسا مسّ زر اندوده به زر تا فروشد آن به عقل مُخْتَصَر

وقتی اموری بر ظاهر قرار گرفت شهادت منافق هم می تواند کارساز گردد و بعد ضررهای فراوانی بروز کند،
اغلب دلایل برای پنهان کردن حقیقت است، باید با نور روز آشنا شد و گرنه خفاشی هستی گریز از نور.

کلیات اقبال ص ۲۷۱:

ای مسلمانان فغان از فتنه های علم و فن اهرمن اندر جهان ارزان و یزدان دیرباب
در کلیسا ابن مریم را به دار آویختند مصطفی از کعبه هجرت کرده با ام الکتاب

اینجا مقایسه‌ای بود بین علوم تقلیدی و تحقیقی، در این مقایسه تقلید جایگاه خوبی ندارد حال اگر تقلید را گسترش دهیم و دست از مقایسه برداریم، تقلید بسیار مفید بوده و می‌تواند سکونی برای تحقیق قرار گیرد. یکی از ویژگی مثبت تقلید حفظ ظاهر است، تا ظاهر کار حفظ نشود نمی‌شود به عمق کار رفت.

تقلید مانند نگهبان معدن است آن را حفظ می‌کند، تا محقق بتواند معدن را با خیال راحت و بدون ترس شناسائی کرده و مورد بهره بردای قرار دهد. اگر حفظ نشود تحقیقی هم در کار نخواهد بود. حتی در سیاست و حکومت‌داری مقلدین پوسته حکومت را نگه می‌دارند تا فرهیختگان قوانین را بنویسند و اصولاً در جوامعی که هر فرد خود را برتر می‌داند و سازش کم رنگ است، مقلد می‌تواند برجسته باشد و به حاکم فرصت دهد تا امنیت نسبی برقرار کند. در زمینه‌های علوم و اقتصاد هم همین گونه است، اما وقتی به علوم انسانی می‌رسد، مقلد و محقق هر دو یک گم شده دارند و آن هم خودشان هستند، محقق از دوری یقین دنبال گم شده‌ی خود است و مقلد از طریق دنباله‌رو شدن و تقلید از محقق خود را می‌یابد.. پندار این مقلد که حقیقت در بیرون است منجر به این می‌شود که بار در این باور در خودش به نتیجه برسد و لذا مولانا تقلید را در خودشناسی یکی از ستون‌های محکم می‌شمارد.

دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۵:

گرچه تقلید است استون جهان هست رسوا هر مقلد ز امتحان
همین مقلد رسوا، از ثواب محروم نیست و مزد خود را می‌گیرد مثل نوحه‌گر که به تقلید گریه می‌کند و در دل دردی ندارد و در آخر مزد کار خود را می‌گیرد اما درد درونی پاداش خدائی دارد. نتیجه این است که همه به سوی حق می‌روند، مقلدان به اجبار و اهل معرفت با سوز دل. در آیه ۱۱ سوره فُصِّلَتْ به همین مورد اشاره شده: «
اِثْبَاتًا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا» از روی میل یا بی میلی می‌آیند.

آن که مقلد وار خدا را می‌خواند از فیض دنیا محروم نیست، اما از صفای دل خدا را خواندن نزدیکی به حق رami رساند و خوفش از دوری محبوب است، همین بیم، او را مورد عنایت قرار می‌دهد. هر دو این مسیرها مشیت حق است.

مقلد وقتی به قصد تحقیق و به حق رسیدن از فرزانه‌ی حقی تبعیت کند این مقلد به حق می‌رسد اما اگر مقلد طمعکارانه باشد، مردود می‌گردد و نابود می‌شود.

علامه اقبال، اسرار خودی، ص ۱۲۸:

کیف خود از جام این کافر مجوی
بت پرست و بت فروش و بتگر است
بر گلوی خویشتن خنجر نهاد
ناوک صیاد پهلویش درید
مفتی دین مبین فتوی فروخت

سوز عشق از دانش حاضر مجوی
دانش حاضر حجاب اکبر است
در صراط زندگی از پا فتاد
از سواد کعبه چون آهو رمید
واعظ ما چشم برمیخانه دوخت

جاویدنامه، ص ۳۶۳:

پاکی گوهر به نا گوهر دهد
نور او تاریکی بحر و بر است

علم حرف و صوت را شه پر دهد
علم را بی سوز دل خوانی شر است

علم تحقیقی که مقصدش به حق و حقیقت رسیدن است در کلام اقبال چنین آمده است.

میکده لاهور، ص ۳۶۷:

این همه از لذت تحقیق بود
اندکی گم شود درین بحر عمیق
عقل تیری بر هدف ناخورده ای
بولهب را حیدر کرار کن

چشم موسی خواست دیدار وجود
کن ترانی نکته ها دارد دقیق
بی محبت علم و حکمت مرده بی
کور را بیننده از دیدار کن

دفتر سوم، بیت ۴۵۹۳:

«ائتیا کرهأ» مقلد گشته را	«ائتیا طوعاً» صفا بسرشته را
این محب حق ز بهر علتی	وان دگر را بی غرض خود خلّتی
پس محب حق به امید و به ترس	دفتر تقلید می‌خواند به درس
وان محب حق ز بهر حق کجاست؟	که ز اغراض و زعلت‌ها جد است
گرچنین و گر چنان چون طالب است	جذب حق او را سوی حق جاذب است

مقلد زحمتی می‌کشد اما نتیجه‌ی لازم را ندارد، ممکن است حرف‌های مهم بزند اما فهم آن را ندارد. جوی آبی است که آب را عبور می‌دهد اما بهره‌ای از آب ندارد، «نی» است که صدا را به گوش می‌رساند. اما خودش لطفی نمی‌بیند.

بدن محل نگهداری جان درون آدمی است، حفظ تن بسیار مهم است از این رو ملاحظات بهداشتی و تندرستی بسیار نافع و الزامی است، ما از روش تقلید موارد بهداشتی را مراعات می‌کنیم تا سالم بمانیم. حال اگر این تقلید برای بهتر نگهداشتن تن فقط در محدوده‌ی تن باشد ما مقلد خوبی هستیم و پاداش آن را هم که حفظ خودمان است می‌بریم، اما عمده‌ی کار به روان و روح ما ارتباط دارد که آرامشی هم در درون داشته باشیم. چنانچه این حفظ تن به روان ما مجال دهد که به جان جان و یا معرفت فطری و یا روح و حی هم برسد که اصطلاحاً لامکان گفته می‌شود، آن وقت ما از مقلد به محقق رسیده‌ایم.

رسیدن به این مرحله‌ی آرامش روحی هم باز ابتدا از تقلید آغاز می‌شود، تقلید از یاران خوش، در کنار آن‌ها نشستن و نفس را شستشو دادن و عکس خود را در آنها دیدن و خود را بازسازی کردن. آن ذوق و گرمی عارف به صورت ذوق در ما می‌نشیند و به ما گرمی می‌دهد. بعد همین ذوق طلب و حرکت می‌آورد و راه رسیدن به حق را می‌نمایاند.

دفتر دوم، بیت ۵۷۱:

عکس که اوّل زد تو آن تقلید دان	چون پیایی شد شود تحقیق آن
عکس چندان باید از یاران خوش	که شوی از بحر بی عکس آب کش
تا نشد تحقیق از یاران مبر	از صدف مگسل نگشت آن قطره دُر

بحرِ بی عکس همان جانِ جان و دریای وجود و مکانِ بی مکانی است که دیوارها و تعلقات کنار می‌رود و سراسر نور می‌گردد، نه شرقی و نه غربی است آنقدر آماده است که بدون جرقه‌ی آتش نور می‌دهد. عکس و تقلید همان رسیدن گرمی عارف است در جان ما که در ما نقش می‌بندد. آفت بزرگی که همیشه مانع عبور مقلد به محقق می‌شود این است که مقلد به طمع روی می‌آورد و حریص می‌گردد.

دین چیست؟

مولانا این عقل معاش و یا عقل جزوی را وهم می‌نامد چون معمولاً در تردید و اشتباه است و عقل را فقط در اصابت به یقین منظور می‌دارد. ما معمولاً امور جاری خود را با همین عقل جزوی به سامان می‌بریم و با آن زندگی می‌کنیم، چنانچه در رویدادی عقل نتواند تحلیل کند و یا بدان دست نیابد، حالتی عارض می‌شود که بدان حیرانی گویند. پس حیرانی فراتر از عقل است. دین در چنین مرحله‌ای قرار دارد یعنی مرحله‌ی حیرانی، در این مرحله چون و چرا معنی ندارد، این حیرانی غرق و مست دوست است و نه از آن حیرانی که پشت به دوست گردد. این حیرانی نجات‌دهنده است با این حیرانی می‌توان از زندان تن آزاد شد. عارف به مرحله‌ی حیرانی دین که رسید نظر آفرین و پایان بین می‌شود ..

دفتریک، بیت ۳۱۳:

که چنین بنماید و گه ضد این جز که حیرانی نباشد کار دین
دفتر چهارم، بیت ۱۴۶:

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظن است و حیرانی نظر
دفتر سوم، بیت ۳۸۴۳:

بوی آن دلبر چو پیران می‌شود آن زبان‌ها جمله حیران می‌شود
می‌گوید، جلوه حق با هیچ زبانی قابل توصیف نیست زیرا مرحله حیرانی است

از معانی دیگر دین، عمق عملی را دیدن و به دانسته‌ها و علم بسنده نکردن است، مثل شیطان که علم داشت اما عشق که بتواند بینش آورد و پایان را بفهمد نداشت لذا از آدم فقط ظاهر را دید و باطن را رها کرد. دین باور به نتیجه، کار دارد. این گونه باور غیب و ایمان به غیب است. زیرکی بمعنی توجه فراوان به سود و زیان زندگی است .

دفتر ششم، بیت ۲۶۰:

علم بودش چون نبودش عشق دین او ندید از آدم الا نقش طین
البته علم دقت فراوان دارد اما علاوه بر دقت، باوری هم لازم است به نتیجه کار تا آن نتیجه که غیب است روی نماید.

در دفتر سوم دین روزنی به آفتاب معرفت بیان شده مانند خانه‌ای تاریک که تا روزنی نباشد نور خورشید بدان نمی‌رسد.

دفتر ۳، بیت ۲۴۰۴:

دوزخ است آن خانه کان بی روزن است	اصل دین ای بنده روزن کردن است
تیشه هر بیشه‌ای کم زن بیا	تیشه زن در کندن روزن هلا

روح معمولاً در بدن گرفتار تعلقات مادی و اشتها مردم می‌شود، رهایی از این حالت به ساز و کاری ویژه مربوط می‌گردد، این گونه راه‌ها را قبلاً انبیاء و اولیاء پیموده‌اند و نتیجه را به رایگان در اختیار مردم نهاده‌اند. راهی که آدمی را میان بُر، از تعلقات زودگذر و هوای نفس می‌رهاند و به مقصد حقیقت آدمی می‌رساند دین نام دارد، این راه همان روزن است از تن به آفتاب معرفت.

دفتر ۱، بیت ۱۵۴۵:

ای خُتک آن مرد کز خود رسته شد	در وجود زنده‌یی پیوسته شد
چون تو در قرآن حق بگریختی	با روان انبیاء آمیختی
هست قرآن حال‌های انبیاء	ماهیان بحر پاک کبریا
روح‌هایی کز قفس‌ها رسته‌اند	انبیای رهبر شایسته‌اند
از برون آوازشان آید ز دین	که ره رستن تو را این است این
ما به دین رستم زین تنگین قفص	جز که این ره نیست چاره این قفص

میگوید. کسیکه به حقیقت درون خود رسیده و آن خودِ موهومی را از خود بیرون رانده، زندگانی جاوید دارد. مُرده مردم این جهانند که زندگی حقیقی از آنها گریخته است. قرآن حال‌های انبیاء است که ماهیان بهر وجودند و پیامشان این است که، ره رستگاری دین است. دین روزنی است به حقیقت جاودان درون. علامه اقبال، مسافر ص ۴۸۹:

رمز دین مصطفی دانی که چیست؟	فاش دیدن خویش راشهنسهی است
چیست دین دریافتن اسرار خویش	زندگی مرگ است بی دیدار خویش
آن مسلمانی که بیند خویش را	از جهانی برگزیند خویش را
از ضمیر کائنات آگاه اوست	تیغ لا موجود الا الله اوست
تا دلش سری ز اسرار خداست	حیف اگر از خویشتن نا آشناست

می گوید. رمزِ دینِ رسول «ص» دیدنِ حقیقتِ درونِ خود است. و کسیکه این درون را نبیند زندگی او مرگ است. وقتی درون دیده شد غیرِ حق نزد او بی اعتبار است. کلیات اقبال، ص ۳۵۷:

وقتی از قبر تن بیرون آیی و خویش را نظاره کنی دین دار هستی.

چيست دين برخاستن از روى خاک	تا زخود آگاه گردد جان پاک
می‌نگنجد آن که گفت الله هو	در حدود این نظام چار سو
پرّ کاه از خاک برخیزد زخاک	حیف اگر در خاک میرد جان پاک
گرچه آدم بردمید از آب و گل	رنگ و نم چون گل کشید از آب و گل
حیف اگر در آب و گل غلطد مدام	حیف اگر برتر نپرد زین مقام

دین هدفش رسیدن به مرحله یقین است، لذا ضعف یقین روح را در تن می میراند، همان ضعف یقین هم از ناامیدی قوّت دین مبین است، دین قدرتی دارد که هر شک را دور اندازد و در آغوش یقین می آرامد، وقتی بنده به مقام یقین رسید آن وقت این بنده آیه ی خداوندی می گردد. دین سراپا سوختن اندر طلب است به قول اقبال دین از ادب آغاز می شود و به عشق ختم می گردد. او بی دین زیستن را مردن در زندگی می نامد (چه باید کرد اقبال لاهوری، ص ۲۶۳). قصد دین رضای حق است نه وصل حق.

چه باید کرد اقبال لاهوری، ص ۴۶۸:

مصطفی داد از رضای او خبر	نیست در احکام دین چیزی دگر
از جدایی گرچه جان آید به لب	وصل او کم جو، رضای او طلب
فاش می خواهی اگر اسرار دین	جز به اعماق ضمیر خود مبین
گرنبینی، دین تو مجبوری است	این چنین دین، از خدا مهجوری است
بنده تا حق را بیند آشکار	بر نمی آید ز جبر و اختیار

کلیات اقبال، چه باید کرد؟، ص ۳۶۹:

یکی دیگر از برکات دین به قول اقبال محتاج کس نبودن است

در جهان اسرار دین را فاش کن نکته شرع مبین را فاش کن
کس نگردد در جهان محتاج کس نکته شرع مبین این است و بس

دین همه عزم است و اخلاص و یقین. دین تا رسیدن به حق باید از مراحل بگذرد. مولانا مثالی می آورد و گوید. صیاً د آهو ابتدا رد پای آهو را تا جنگل می برد و سپس بوی ناف آهو به او می رسد تا به خود آهو میرسد که مرحله وصال است. بنده نیز باید به کمک " اولیاء همین مسیر را برود تا بوئی از حقیقت به او برسد و رؤیت حق پیش آید. گام آهو، روش استدلال است. بوی آهو کمک ولی برتر است. مرحله آخر دیدن حق است. ولذا در دیوان شمس گوید. ای دیدن تو دین من وی روی تو ایمان من. نکته ظریفی است این جا. از یک مرحله باید آدمی خودش برود و راهنما در درون است.

ریشه‌ای از ریشه‌های ناامیدی

اساس زندگی بر آرزو بنا شده است. قصد و آرزو، چراغ و نور زندگی است، آرزوها همیشه دشمن سخت در کمین دارند تا این دشمن نابود نشود، آرزوها بیمار خواهند بود. این دشمن همیشگی «ترس» است. هر نوع ترسی پایه‌های امید را سست می گرداند، اگر به ریشه‌ی زشتی‌های در درون توجه شود معلوم می گردد همه‌ی این ریشه‌ها از ترس ایجاد شده است. شرک هم از همین خوف زاییده می شود. امید از آرزوهای مداوم و پی در پی بارور است و تخم سم ترس در زمین ناامیدی رویش دارد. اگر کوه هم باشی ناامیدی مثل قبر فشار می آورد، ناامیدی زندگی را به خواب می برد، سرمه‌ای است که چشم را کور می کند و روز روشن را شب تار می نماید. حال برای رهایی از ترس چه باید کرد؟

مولانا می گوید نزد حق هیچ نفسی مردود نیست. اگر در آستانه‌ی دوزخ هم باشی انتقال به بهشت میسر است. اصولاً هیچ نفسی در پلیدی و عذاب جاویدان نیست. نهایت همه بندگان بهشت است. عذاب ابد یعنی چه؟ زمان «ابد» محدود است. مانند زندانی که حبس ابد می شود. این ابد محدود است و تمام می شود. حال که عذاب و دوری از شیرینی حقیقت موقتی است، این یأس‌ها از کجاست. هر گرفتاری می داند و باید بداند که آخر سختی‌ها رهایی است و نابودی نیست، ناامیدی چرا باید ادامه داشته باشد؟ پس تخم امید در خاک آرزوها کاشته می شود و سپس این بذر با سم ضد ترس و ضد خوف از آفت می رهد.

دفتر سوم، بیت ۴۸۱۰:

ناشناسا تو سبب‌ها کرده‌ای از در دوزخ بهشتم برده‌ای
بهر آن کردی سبب این کار را تا ندارم خوار من یک خار را
در شکست پای بخشد حق پری هم ز قعر چاه بگشاید دری

تو مبین که بر درختی یا به چاه تو مرا بین که منم مفتاح راه

می گوید . گاه بدون سبب و در کمال نا امیدی از عذابی سخت ، در های امید و رحمت گشاده می شود . توصیه اخلاقی این است که هیچ فرد به ظاهر حقیری را نباید سرزنش و مسخره نمود . اما نکته ظریفی در این ابیات پنهان است و آن اینکه چگونه ، یک باره همه درهای اقبال گشوده می شود ؟ این یک راز است و نباید آشکار باشد . هر غیبی که آشکار شد آن ماندگاری خود را از دست می دهد و جذائیتی نخواهد داشت . نتیجه کل آن است که در هر صورت و شرائطی نباید امید رها شود ، شاید نا گهان رحمت فرو ریزد .

دفتریک، بیت ۳۶۲۶:

حق همی خواهد که نومیدان او	زین عبادت هم نگردانند رو
غیب مطلوب حق آمد چندگاه	این دهل زن را بران، بر بند راه
خواهد آن رحمت بتابد بر همه	بر بد و نیک، از عموم مَرَحَمه
حق همی خواهی که هر میر و اسیر	با رجاء و خوف باشند و حذیر
این رجاء و خوف در پرده بود	تا پس این پرده پرورده شود
چون دریدی پرده، کو خوف و رجاء	غیب شد کَرّی و فرّی بر ملا

می گوید . دو صفت رجاء و خوف کلید گشودن قفل های زندگی است . یکی امید و آرزو را بالا می برد و دیگری احتیاط و دور اندیشی را سرمایه زندگی قرار می دهد . احتیاط جائی است که عقل نتوانسته هدف را روشن کند . دور اندیشی خطرات را دور می دارد . گاه پندار ها به فرد آرامش می دهد بنا بر این نباید گناهکار را طرد کرد . باید گذاشت تا هر پنداری به رحمت و اسعه حق امید ببندد . توصیه شده که خوف و رجاء پنهان باشد تا نا آگاهان به گمراهی نیافتند . مولانا اینجا تکروی را نمی پسندد می گوید وقتی عنایت شامل می شود که فرد در جریان کل هستی گام بر دارد . تک رو و بریده از مردم و عالم نباشد .

علامه اقبال، رموز خودی ص ۸۳

مرگ را سامان ز قطع آرزوست	زندگانی محکم از «لَا تَقْنَطُوا» ^۱ است
ای که در زندان غم باشی اسیر	از نبی تعلیم «لَا تَحْزَن» ^۲ بگیر
قدرت ایمان حیات افزایشد	ورد «لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ» ^۴ بایدت

۱: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ (زمر، ۵۴) ای کسانی که بر خود اسراف کرده اید از رحمت حق نومید نباشید .
نترس خداوند با ما است لَا تَحْزَن إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا (توبه، ۴۰): ۲.

چون کلیمی سوی فرعونى رود
هر شر پنهان که اندر قلب توست
لابه و مکاری و کین و دروغ
زانکه از همت نباشد استوار
هرکه رمز مصطفی فهمیده است
قلب او از «لَا تَخَفْ»^۱ محکم شود
اصل او بیم است اگر بینی درست
این همه از خوف^۲ می گیرد دروغ
می شود خشنود با ناسازگار
شرک را در خوف مضمر دیده است

میگوید. از رحمت حق نومید نباشید. سقف زندگی بر ستون آرزو محکم است اگر احتیاط لازم باشد خوفی از پایان کار نخواهد بود. بیم و ترس آدمی را به شرارت می کشاند و دروغ گوئی را رواج می دهد. خوف آدمی را به سوی شرک می کشاند و موجب می گردد آدمی برای ایمنی دست به خشونت و شرارت بزند.
دفتر دوم، بیت ۶۰۱:

آن فرج آید زایمان در ضمیر
ضعف ایمان ناامیدی و زحیر
گشایش ها از قطعیت باور به نتیجه کار که غیب است حاصل می شود و ضعف ایمان، ناامیدی می آورد و دلتنگی و تشویش. صبر هم از خیال خوش قدرت می گیرد و خیال خوش از امید به گشایش روشن است. ریشه درخت امید در خاک ایمان می روید و از آب رحمت پروردگار طراوت می یابد.

دفتر یک، بیت ۳۸۵۱:

ناامیدی را خدا گردن زده ست
چون مبدل می کند او سیّات
زین شود مرجوم شیطان رجیم
چون گنه مانند ایمان آمده است
طاعتی اش می کند رَغْم وُشّات
وز حسد او بطرَقد گردد دو نیم

عنایت گنه کاران را نجات می دهد، مگر از بوته گل سرخ خار بیرون نمی آید و یا جادوگران فرعون که منکر همه چیز بودند مگر جهت ستیز گرد موسی نرفتند و همان ستیز باعث جذب آن ها به موسی نشد. وقتی خداوند گناه را به حسنه مبدل می کند و نفس شوم را می خرد و جنت را می دهد^۳، جا دارد که شیطان از حسد طرد گردد. این

۱: قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى (طه، ۶۸) گفتیم نترس همانا تو برتری .

۴- بقره ۶۲ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ تَرَسَىٰ بَرِ الْأَنَانِ نیست .

۲: فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (بقره ۱۱۲)

۱: فَأُولَٰئِكَ يَبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (فرقان، ۷۰)

گونه است که لطف خداوند آدم دروغگو را به مطیع و طاعتگر مبدل می‌کند. نتیجه اینکه باید با آرزو زندگی کرد و ترس را دور انداخت.

اگر هر بلایی را دفع بلای بزرگ‌تر بدانیم و این باور را در خود قوی سازیم که اگر ضرری بر ما آید و یا نفعی از دستان بیرون رود حکمتی بوده و قضای حق در آن دخیل بوده گرچه آن ضرر باز نماید اما این امید را در ما پرورش می‌دهد که به آینده خوشبین باشیم و منتظر حادثه خوش گردیم. همین انتظار ایام خوش را داشتن نوعی پاداش هر غمی خواهد بود. طراوت و رونقی گل به همان خار بستگی دارد، گرچه در ابتدا از حضور خار در عذاب بوده، نتیجه آن می‌شود که بو، رنگ و طراوت گل در بوستان از صبر بر خار و امید به آینده بوده است. فقط باید یقین کند که هر بلا دفع بلای بزرگ‌تر است و از همین جا است که امید به زندگی بالا می‌رود.

دفتر سوم، بیت ۳۲۶۰:

زان که گل گر برگ برگش می کنی	خنده نگزارد نگرده منشی
گوید از خاری چرا افتم به غم	خنده را من خود زخار آورده‌ام
هرچه از تو یاهو گردد از قضا	و یقین دان که خریدت از بلا
گفت لا تأسوا علی ما فاتکم	إِن أَتَى السُّرْحَانُ وَ أُرْدَى شَاتِکُمْ ^۱
کان بلا دفع بلاهای بزرگ	و آن زیان منع زیان‌های و آن زیان منع سترگ

میگوید. بر آن چه از دست رفته غمگین نباشید حتی اگر گرگ گوسفندان شما را ببرد. غم‌ها و شادیها رفتنی هستند قبل از این که شما را ترک کنند، شما آنها را ترک کنید.

این بوته اول خار بود و بعد از کنار خار گل روئید، حالا گل چیده شد و برگ برگ گردید. گل می‌گوید از خار رسته‌ام چرا باید از پر شدن بترسم باز خواهم روئید.

نفی علیت و آزادی

ما آدمیان مجبور به رعایت کردن قانون علیت هستیم یعنی این قانون بر ما حاکم است و خود علت هم نمی‌تواند از علیت فرار کند. این همان نظام اسباب در عالم است. اَبی‌اللهِ إِنْ یَجْرِی الْأُمُورُ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا. امور از طریق اسباب و علت‌ها جریان می‌یابد. البته بعضی علیت را قبول ندارند و لابد عوارض آن را پذیرفته‌اند.

بنابراین نمی‌شود حرارت باشد اما انبساط نباشد و یا سرما باشد اما انجماد نباشد. این‌ها نشدینند. اما هر قانونی که برای آدمیان حاکم است وقتی به پروردگار می‌رسد گونه‌ی دیگری بروز می‌کند، اگر علت و علیت برای خدا

۱: لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يَحِبُّ كُلَّ مَخْتَالٍ فَخُورٍ (حدید ۲۴): برای آنچه از دست رفته افسوس نخورید و به آنچه به دست آمده سرمست نشوید که خداوند هر متکبر فخر فروش را دوست ندارد.

هم جاری بود آن وقت دست خدا بسته میشد و خدا محکوم علیت بود. آن وقت میشد که گفته شود خدا نمی تواند، خداوند آفرید و با شرائطی امور در جریان است و نمی تواند شرائط را عوض کند، این حرف ها نافی قدرت مطلق حق است، نباید خالق و مخلوق را با یک قانون وزن نمود. خداوند مختار است و هر کار که بخواهد می شود. قرآن، سوره مائده، آیه ۶۴: (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ: دست خداوند گشاده است انفاق میکند آنچه بخواهد) او می تواند گل را خار نماید و نار را خاک نماید و این همان گفته (تُعْزُ مِنْ تَشَاءُ. عزیز می کند هر که را بخواهد) است.

دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶:

چهار طبع و علت اولی نیام	در تصرف دائماً من باقی ام
کار من بی علت است و مستقیم	هست تقدیرم، نه علت ای سقیم
عادت خود را بگردانم به وقت	این غبار از پیش بنشانم به وقت
بحر را گویم که هین پر نار شو	گویم آتش را که رو گلزار شو

حکما خداوند را علت العلل و یا علت اولی می دانند، که از او علت ها صادر می شود، مولانا می گوید خداوند آن علت اولی نیست که نتواند صادر نکند، چون علت باید امری را صادر کند، کار خداوند بی علت است و مستقیم و این از تقدیر خداست. از مقدورات خداست و نه از علت های او. از طرفی خداوند مثل آدمیان چهار طبع در ذات خود ندارد که مجبور شود به فرمان آن ها باشد. تقدیر خداوند یعنی مدیریت او.

حال معلوم می گردد که علت ها نوعی دست و پا گیرند، محدودیت می آورند، اسارت می آورند. آدم ها به تناسبی که بتوانند از قید و زندان علت ها رهائی یابند به آزادی می رسند. آزادی یعنی آزاد از علت ها فردی و اجتماعی. بنابراین خداوند مدبر و تقدیر ساز و فعال مایشاء است. او علت ندارد.

دفتر ۳، بیت ۳۵۷۸

چون دوم بار آدمی زاده بزاد	پای خود بر فرق علتها نهاد
علت جزوی ندارد کین او	علت اولی نباشد دین او

آدمی وقتی تولد دوم یافت و آن زمانی است که به موت اختیاری بمیرد یعنی از شر هوای نفس رهائی یابد و به حقیقت زنده شود آنوقت، آنچه قبلاً پنهان بود بر وی آشکار می گردد. این آدم مثل اولیاء سخن هایی از آن سوی ماده می آورد با این آدم این علت های جزوی و قوانین طبیعت سر دشمنی ندارند و خدای او علت اولی نیست.

دفتر ۲، بیت ۱۸۴۷

آنکه بیرون از طبایع جانِ اوست	منصب خرق سببها آن اوست
بی سبب بیند، نه از آب و گیاه	چشم، چشم معجزات انبیاء
این سبب همچون طیب است و عکیل	این سبب همچون چراغ است و فتیل
شب چراغت را فتیل نو بتاب	پاک دان زآن‌ها چراغ آفتاب

باور اینکه چگونه قوانین علی در مورد بی اثر شدن قابل توجه است و افرادی قادرند این قوانین را دور زده و خارج از ضوابط موجود به مقصد دست یابند مشکل است و عقل معاش با پای چوینش قادر به دویدن و گرفتن معنای تیز پا نیست. ما عادت کرده‌ایم که هر رویدادی را باید از طریق اسبابش پی جویی کنیم مثلاً برای تولید نور فتیله و روغن و آتش داشته باشیم اما می‌بینیم که آفتاب همان نور را بدون نفت و فتیله تولید می‌کند و یا ما برای احداث سقف به ستون نیاز داریم اما معلق بودن زمین در فضا ستون ندارد و ستونش از نوع و جنس دیگری است.

معجزات انبیاء را نمی‌شود با برداشت‌های عامه مردم تطبیق داد، ما بیشتر به بدن چسبیده‌ایم و از تعالی روح خود غافل مانده‌ایم. همه‌ی این امور از آن ناشی می‌شود که مردم طبع و میل خود را بر عقل خود سوار کرده‌اند. افسار عقل را به طبایع جسمی داده‌اند. اراده را باید از عقل بر حذر داشت. مردم دو چشم عقل را بسته‌اند تا به دنبال طبع روان گردد، مثلاً اگر میل به پولدار شدن پدید آید آن میل به عقل چشم بسته دستور می‌دهد راه بنمایاند، او هم روی به هر راهی حتی راهزنی و سرقت می‌آورد، به پایان نمی‌اندیشد و عواقب امور. در بقیه امور هم همین است، در مسابقات داروی نیروزا می‌خورد و در امتحانات به تقلب روی می‌آورد. اما اگر طبایع تابع عقل گردند آن وقت معجزات انبیاء با چشم دیگری دیده می‌شود و نه با ابزار و اسباب این جهانی.

یکی از راه‌های که می‌شود عقل را بر نفس و یا عیسی را بر خر سوار نمود به باور مولانا مدارا با زشتی‌ها و کثرت‌هاست. دنیا نمی‌تواند و نباید بتواند ریشه‌ی زشتی‌ها و ناهنجاری‌ها را نابود کند. عالم با همین خوبی‌ها و بدی‌ها اداره می‌شود. حذف کامل بدی در قوای این عالم دیده نشده است. در دنیا زشت و زیبا حضور دارند آدمیان به تناسب شایستگی معنوی به سوی یکی از این دو جریان می‌روند، از این روی مولانا انبیاء(ص) را به شکر مثال زده و اشقیاء را به سرکه، از ترکیب سرکه و شکر، سکنجبین پدید می‌آید که قابل استفاده است اما با حذف سرکه این شربت به دست نمی‌آید و لذا نباید حذف گردد. با اشقیاء باید مدارا نمود تا جامعه شربتی قابل استفاده گردد. اگر بر حذف حکم شود جامعه تعادل نخواهد داشت البته انبیاء(ص) و اولیاء نه دچار تضادند و نه زشتی، دنیای آنان جداگانه است اما مگر مردم همه(نبی) و یا ولی هستند، حکم برای عموم مردم است و نه خواص و اخص.

دفتر ششم، بیت ۲۰:

قوم بر وی سرکه‌ها می‌ریختند	نوح را، دریا فزون می‌ریخت قند
قند او را بد مدد از بحر جود	پس ز سرکه اهل عالم می‌فزود
خم که از دریا در او راهی شود	پیش او جیحون‌ها زانو زند
قهر سرکه لطف چون انگبین	کین دو باشد رکن هر اسکنجین

پیامبر(ص) علی رغم این که ازدست ظالمان دل کباب بود اما باز خطابش «إهدِ قومی» بود که خدایا این قوم را هدایت کن. این همان شکر ریختن است. روش پیامبر این گونه بود، ظلم بر او یا شکستن او یا سخنان ناروا علیه او، مثل آتش زدن معدن عود بود که جهان را از عطر و ریحان پر می کرد یعنی همان زشتی‌های ستیزه‌گران با نبی(ص) باعث رونق جهانی او گردید. کان عودی بود که جهان را عطرآگین معنویت او نمود. پس به جای حذف زشتی به کارگیری زشتی بود در جهت مقصد رسالت و او بسیار موفق بود. اما اگر از عاقلان حتی رنجی هم برسد از وفای جاهلان بهتر است. رنج عاقلان بر ما ظاهراً رنج است اما لطفی نهفته دارد که ما ابتدا از آن اطلاعی نداریم.

ما به تناسبی که از علت‌ها دور شویم به آزادی بیشتر می‌رسیم. مثال، تمجیدهای پی درپی عوام ما را مشهور می‌کند. اشتها برای جسم رونق می‌آورد اما روح را ضعیف می‌کند. از این سجده‌ی خلق باید دور شد تا به آزادی نزدیک گردید. خودشیفتگی منفی تکبر می‌آورد، حرص و طمع جان علوی را خوار می‌کند. رهائی از آنها آزادی است. ریا و چاپلوسی و خود را بزرگ جلوه دادن گرچه لذت ظاهری موقتی دارد اما روح را به بند و اسارت می‌کشد، رهائی از آن رسیدن به آزادی است.

با این برداشت‌ها فاصله مردم با آزادی زیاد است و مردم اغلب در اسارت تن‌اند. با این اسارت نمی‌شود به آزادی رسید، وقتی آن آزادی روحی از علت‌ها حاصل گردد، بقیه آزادی‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی هم که زیر مجموعه‌ی آن است حاصل می‌شود. هر نوع آزادی سیاسی و مدنی بدون آزاد سازی آزادی از علت‌ها، دوامی ندارد و زود به اسارت تبدیل می‌گردد. مثل کرم ابریشم که دائم رونق بازار می‌گردد اما برای خودش زندان می‌سازد درون پیله ابریشم زیستن همان زندان اوست و او هیچگاه به تنفس هوای تازه نخواهد اسید. بذر عدالت هم در خاک نفی علت‌ها می‌روید زمانی که از علت‌ها عبور کردیم، عدالت در همه جا استوار می‌گردد. نبی(ص) اولین مأموریتش بیرون راندن آن خود موهومی از درون مؤمنان است تا سرمایه معنوی آزاد گردد و بسوی معبود عالم پرواز کند.

دنیا چیست؟

گفته شده که دنیا مزرعه آخرت است، هرچه بکاری و شرائطی هم مهیا باشد، در آخر محصول را بر میداری. از طرفی به نسبت تلاش و همت هم می‌شود از مزرعه استفاده برد. حال مزرعه با مزرعه فرق دارد. خاک و آب و شرائط جوی و غیره. بنابراین گاه مزرعه‌ای آن چنان شرائطی دارد که مزارع دیگر ندارند. خاکش سرشار از مواد

است، آبش باران است. ابزار مکانیکی فراوان و در مقابل مزرعه‌ایست خشک و هیچ کدام از آن تسهیلات مزرعه اول را ندارد. وقتی موادی فاقد امکانات و تسهیلات بود مثل این می‌ماند که بگویند در زندان است. چون زندان محدودیت فراوان دارد. از اینجا هویدا می‌گردد که وقتی گفته‌اند که دنیا زندان است یعنی محدودیت دارد و در برابر آن گشایش‌های آخرت، شبیه زندان است. این جا کلمه زندان نسبی است، در زندان هر کس باید به فکر رهایی باشد و با بقیه زندانی‌ها همکاری کند تا راهی برای نجات پیدا شود. جاهلانه است که زندانیان بر هم تکبر کنند و یا هم را آزار دهند، این گونه توجیه‌ها پایه‌های اخلاقی را می‌سازد. دنیا یعنی نزدیکتر، زودگذر در برابر آخرت که باقی و ماندنی است، همه تعلقات زودگذر رفتنی هستند. حال فرض کنید که عده‌ای در زندانند برای رهایی باید تونل زد برای این کار تدبیر و فکر لازم است. مکر همان تدبیر است که باید در فرار از دنیا به کار رود و نه در احداث دیوار بتنی بر این زندان. مشغول کردن خود به دنیا و کنار نهادن معنویات مکر سرد است

دفتریک، بیت ۹۸۴:

مکر آن باشد که زندان حفره کرد	آن که حفره بست آن مگری است سرد
این جهان زندان و ما زندانیان	حفره کن زندان و خود را وارهان
چیست دنیا از خدا غافل شدن	نی قماش و نقره و میزان و زن
مال را کز بهر دین باشی حمول	نعمَ مالٌ صالحٌ خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است	آب اندر زیر کشتی پستی است
چون که مال و ملک را از دل براند	ز آن سلیمان خویش جز مسکین نخواند
کوزه سر بسته اندر آب زفت	از دل پر باد فوقِ آب رفت
باد درویشی چو در باطن بود	بر سر آب جهان ساکن بود
گرچه جمله این جهان ملک وی است	ملک در چشم دل او لاشی است
پس دهان دل ببند و مهر کن	پرگَنَش از باد کبرِ من لَدُن

احادیث مثنوی صفحه ۱۱: «نعمَ المالُ الصالحُ للرجال الصالح» مال حلال و درست در دست فرد درست. مال دنیا مثل همان کشتی است که اگر تو را به سلامت برد مفید است اما اگر نبرد غرق کشتی است. و حضرت سلیمان با آن عظمت ملک و ثروت خود را مسکینی خواند و توجهی به مال ننمود. آن باد درویشی که حرص و طمع را برده باشد مثل کشتی نجات دهنده است، باید در دل از انوار حق آن چنان کبری باشد که توجهی به متعلقات زودگذر نداشته باشد. پس یکی از معانی دنیا، غفلت از خداوند و ذهن آفریننده‌ی او است. معنی دیگر دنیا برابر آنچه در قرآن آمده «متاع غرور»^۱ است. یعنی سرای فریب.

۱: العمران، آیه ۱۵۸: وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَآئِمَاتٌ عُرُورٌ. نیست دنیا مگر سرای فریب.

دنیا فریبکار است و فریب می‌دهد. گول می‌زند، چیزی می‌نماید اما آنچه می‌نماید نیست، بدلی است. حال چرا عوضی نشان می‌دهد؟ علت این است که این عالم سایه‌ی آن حقیقت کل است، هرکس در سایه باشد آن سوی سایه و دیوار را نمی‌تواند ببیند و درک کند، قرائن فراوان نیاز دارد، همین دیوار و سایه بودن گواهی می‌دهد که آن سوی دیوار نوری پنهان شده است، آن که در زندان است نمی‌تواند از بیرون آگاه باشد برای آگاهی باید از زندان آزاد گردد. حال چرا عالم سایه است و اصل نیست، جای بحث دارد. اگر قرار بود همه بدون حرکت و تلاش، حقیقت‌ها را ببینند تلاش و همت و رنج نابود بود. مؤمن و کافر معنی نداشت، زشت و خوب مفهومی نداشت و اساس عالم دگرگون میشد.

دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۸:

کل عالم صورت عقل کل است	کوست بابای هر آنک اهل قل است
چون کسی با عقل کل کفران فزود	صورت کل پیش او هم سگ نمود
صلح کن با این پدر عاقی بهل	تا که فرش زر نماید آب و گل
پس قیامت نقد حال تو بود	پیش تو چرخ زمین مبدل شود

وقتی بنا، اندیشه و فکر مهندس است، همه موجودات عالم هم فکر و اندیشه‌ی خداوندند، یعنی خداوند با فکرش در عالم حضور دارد، ما نمی‌توانیم فکر را در اندیشه‌ی مهندس ببینیم، قابل دیدن نیست، از طرفی در فکر مهندس هدفی و مقصدی نهان است که آن بنا برای آن مقصد طراحی می‌شود. مقصد در آخر کار می‌آید اما رسیدن به نتیجه عبور از مقدماتی است. تا آن نتیجه بروز نکند نمی‌شود فهمید که مقصد چه بوده است. اما ممکن است فرهیختگانی از قرائن پی به مقصد ببرند. شرائط مقدماتی تا رسیدن به نتیجه غائی بس طولانی و سخت است، برای مثال، شیادانی در این میان همان وظیفه فریب را به عهده دارند. می‌نمایند که مثلاً رشوه زود به هدف می‌رساند، غافل از این که رشوه شرافت را لکه دار می‌کند. و ذهن را بی پروا و خطرات بعدی در کمین می‌آید. خودنمایی و عبادات صوری همان فریب است.

وقتی کسی با عقل کل در ستیز است و نمی‌داند، در عمل روزانه اثر آن ستیز درونی پنهان خود را می‌بیند. علامتش بسیار واضح است، مثل سگ پاچه‌ی مردم را می‌گیرد و خشونت می‌کند، هر نوع خشونت با دیگران علامت حضور جهنم در خشونت گر است. راه برگشت، محبت به همه موجودات عالم است. اگر به همه اشیاء محبت و پدری پیشه شود آن وقت حفره‌ای از زندان به بیرون زده شده است. زندان آن خودِ موهومی ما است، بیرون آن خودِ فطری و الهی ما است و حفره دین ما است. ^۱ در اینحالت آدمی عوض می‌شود و در او قیامتی برپا می‌گردد.

۱: يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ. آسمان و زمین دگرگون می‌گردند و باطن‌ها آشکار می‌گردد. ابراهیم ۵۰

یکی از ویژگی‌های دنیا غفلت ما از پایان کار است تا تلاش‌ها به کار افتد و متقی و شقی در دو صف باشند. همین حضور غفلت از پایان کار گاه غفلت از حق را هم به دنبال می‌آورد و این دنیا برای کسی که از خدا غافل است عیان می‌گردد. مولانا هوشیاری این جهان را که باعث نابودی کامل زشتی‌ها گردد نمی‌پسندد اگر این گونه شود آن وقت همه مؤمنند و همه صدیق و نمی‌شود خوب‌ها تشخیص داد. اما اگر درست اندیشیده شود می‌شود همین دنیا را به بهشت بدل کرد و به نور رساند، وقتی خداوند کریم است چرا فقط از او آخرت را بخواهیم، دنیا را هم می‌خواهیم. همه جا نور می‌خواهیم.

دفتر دوم، بیت ۲۵۵۵:

آتنا فی دارِ دُنْیا حَسَن	آتنا فی دارِ عَقِبا حَسَن
راه را بر ما چو بستان کن لطیف	منزل ما خود تو باشی ای شریف

دفتر ۱، بیت ۱۳۴۵:

گر تو خواهی آتش آب خوش شود	ور نخواهی، آب هم آتش شود
تو بزن یا ربّنا آب طهور	تا شود این نار عالم جمله نور
آب دریا جمله در فرمان توسست	آب و آتش، ای خداوند، آن توسست
این طلب، در ما هم از ایجاد توسست	رستن از بیداد، یارب، داد توسست

حال چگونه می‌توان دنیا را به بهشت تبدیل کرد و متصل به آن بهشت موعود نمود. وقتی جهنم نفس را و شعله‌های ویرانگر آن را با آب رحمت بر مخلوقات فرونشاندی با شمشیر اخلاص دوئیت نفاق را دریدی، ظلمت جهل را با نور ایمان زدودی. با کشتی حلم از دریای ظلم و خشونت عبور کردی، بر خاک دانش تخم محبت رویاندی. تطمیع زر قدرتمندان نگشتی و بر تک قبای درویشی خود بسنده کردی، با اسب عدل بر میدان ظلم تاختی، آن وقت جهنمی نمی‌بینی که به جهنمیان نسیم بهشت را برسانی. در دنیا به بهشت می‌رسی و در خود قیامتی می‌بینی که سراسر وجود را نور کبریاء گرفته و عالم سراسر شربت و شیرینی گردیده است. آنگاه خواهی دید که همه زیبای‌های عالم عکس درون توسست. همه شادی‌ها عکس دل تو می‌گردد، غم‌ها فرو می‌ریزند، حلقوم تو صور رستاخیز می‌شود. مردگان جان را، جان تازه می‌دهد. چون تو از قبر تن برخواسته‌ای و لذا هر جا ولی هست هر جا پیامبری (ص) هست همانجا بهشت برپا می‌شود و هر جا شقی و ظالمی هست همان جا جهنم فوران می‌کند و می‌سوزاند. وقتی در کنار رسول قرار گرفتی و عاری از هوا و شهوت نابود کننده گشتی به نفس مطمئن^۱ می‌رسی و این پیام خداوند را می‌شنوی که می‌گوید، به گروه بختیاران حق داخل شوید، به بهشت موعود وارد شوید. حال علامه اقبال لاهوری چه می‌گوید؟

۱: فجر ۲۷-۳۰: یا أَيَّتْهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي.

جاوید نامه صفحه ۳۶۹:

دولت توست این جهان رنگ و بوی	من نگویم درگذر از کاخ و کوی
صید چون شاهین ز افلاکش بگیر	دانه دانه گوهر از خاکش بگیر
نوری از خودگیر و برنارش بزن	تیشه خود را به کهسارش بزن
بر مراد خود جهان نو تراش	از طریق آزاری بیگانه باش
دل حریم اوست جز با او مده	دل به رنگ و بوی و کاخ و مده
عالمی را گم به خویش اندر کند	هرکه حرف لا اله از برکند

وقتی زمین ملک خداوند است، چگونه این ملک می تواند زندان باشد. پس این ما هستیم که زمین را زندان کرده ایم. آن جا که زندان گفته شده، به تعلقات زودگذر و صفات ناموزون نظر بوده است. اصولاً جان بیرون جسم مانند پرنده ایست که یک بال داشته باشد. جان وظیفه آباد نمودن جسم را دارد مانند بنایی فرسوده که روی گنجی باشد. بشر کاملاً نور است که حجابها روی آن را پوشیده است. پرده ها فراوانند، حتی همین سخن پرده است، زمان پرده است اوصاف پرده است. منظور رسیدن به جانِ جان است. جانِ جان پنهان در جان است. چیزی باید ویران شود تا آبادانی پیش آید. آن خودِ موهومی باید ویران شود. س.

دفتر ۱، بیت ۳۰۷:

وز همان گنجش کند معمورتر	کرد ویران خانه بهر گنج زر
بعد از آن ویرانی آبادان کند	راه جان مر جسم را ویران کند
بعد از آن در جو روان کرد آب خورد	آب را بیرید و جو را پاک کرد
پوست تازه بعد از آتش بردمید	پوست را بشکافت و پیکان را کشید

ما در این دنیا پرتاب نشده ایم و زندانی نشده ایم. ما از اصل جدا شده ایم و رو به سوی آن اصل داریم. مادری که فرزند را رها کرده در دل لحظه شماری می کند که فرزند باز آید، ما را برای مهمانی آورده اند. منتها اول باید دید و فهمید که میزبان کیست؟ مهمان دوست دارد با میزبان غذا خورد، صحبت کند و لذت برد. وقتی حضرت ابراهیم بر آسمان نگریت متوجه شد که ماه و ستاره نمی توانند میزبان باشند چون آن ها خودشان هم محتاج هستند و گاه تاریکند لذا درصدد برآمد که ببیند عالم مال کیست تا مهمان او شود. وقتی میزبان را شناخت آن وقت دعوت را پذیرفت و تمکین نمود. ما هم اول باید بدانیم مهمان کی هستیم و او کجاست بعد وارد مجلس او شویم. همه پدیده ها و اجرام مهمانند اما اکثراً نمی دانند مهمان چه کسی هستند. می خورند و می آشامند و طربناک می شوند اما نمی دانند از جانب کی؟

دیوان شمس، غزل ۴۳۳:

کم کسی داند که او مهمان کیست؟
وی عجب این عشق سرگردان کیست؟
ای خدا این بوی از کنعان کیست؟
تا بداند زر که او از کان کیست؟
خاک ما زرگشت در میزان کیست؟

جمله مهمانند در عالم ولیک
جمله حیرانند و سرگردان عشق
چشم یعقوبی از این بو باز شد
بر زرِ ما هر زمان مُهر نوست
خاک بودیم این چنین موزون شدیم

آخر این همه افلاک و ذرات در حرکت به سوی نو شدن و تکامل و ظهور و فربه شدن و بهتر شدن هستند. اینها به دستور کیست؟ برای چیست؟ غایت کجاست؟

مگر نه این است که برای ظهور و تجلّی پنهان معشوش ازلی است، تا خود را در صنعش نظاره کند. تا با چشم‌ها ببیند و با گوش‌ها بشنود و بر لب‌ها جاری گردد. این جا که با این وصف حال شکر در شکر است، چه جای زندان و فریب! ممکن است قیاس کنیم نبود آن ذوقِ شگرف درونی را و یا شوقِ آن مستیِ شرابِ طهور را با این شادی‌های معمولی که زود تمام می‌شوند، این قیاس همان زندان و آزادی است. چون آن ذوق و شوق و رهائی را هنوز نیافته‌ایم گویا در زندانیم. آفرینش در پی جذب ماست. ملک سلیمان به موری دهد تا او رهد، آدمی که جای خود دارد به جایی می‌رسد که پروردگار هم بر او درود می‌فرستد و رسول کامل هم در نماز همه دروودهای خلق را که به او تقدیم شده بلافاصله بر قبای عبا صالح می‌ریزد.

السّلام علینا وعلی عباد الله الصّالحین

ما مهمانیم مهمان ویژه هستیم. به شرطی که خود را و میزبان را و مجلس مهمان را بشناسیم. شناخت مهمان رعایت ادب اوست. احترام به جایگاه او است. همه این‌ها با تغییر درون میسر است.

آخر آدم زاده ای ناخلف
چند پنداری تو پستی را شرف

ما باید هر روز چیزی بشویم تا مقبول حق قرار گیریم چون او لحظه لحظه در نو شدن است. ما هم باید آمادگی نو شوندگی و رها نمودن کهنه‌ها را داشته باشیم.

غزل ۱۳۷۶:

گوشم چرا مالی اگر من گوشه نان بشکنم
جامی دو بر مهمان کنم تا شرم مهمان بشکنم
گردون اگر دونی کند گردون گردان بشکنم

خوان کرم گسترده‌ای مهمان خویش برده‌ای
نی نی منم سرخوان تو سرخیل مهمانان تو
چرخ ار نگرده گرد دل از بیخ و اصلش برکنم

قدرت گرفتن جان و بیداری حس‌ها
در آدمی و دیدن صور غیبی

حس‌های بدنی آدمی هر کدام به کاری ساخته شده‌اند، گوش، بشنود. چشم، ببیند. بینی، بو، را بگیرد. دل، خوشی‌ها و غم‌ها را بگیرد. در مردم معمولاً حس‌ها خفته‌اند. کارائی این حس‌ها خیلی بیشتر از آن است که از آن استفاده می‌شود. چه حالتی باید بیاید تا گوش، راستی‌ها را بشنود. دل، حقایق را ببیند. چشم، درون را بنگرد و زبان، راست بگوید و تأویل نکند.

ما معمولاً از دو طریق با اشیاء و رویدادها در ارتباطیم. فرضاً اول صدای دهل را می‌شنویم و بعد به نزد دهل‌زن می‌رویم و ذوقی در ما می‌نشیند. وقتی ذوق آمد، ارتباط حسی قطع می‌گردد و آدمی مستقیم با واقعیت ذوق مواجه می‌شود یا فکر دیدن محلی در سر می‌آید و بعد به آن محل می‌رویم. معارف بشری هم همین گونه‌اند. گاه در شرایطی نوعی حالت ذوقی در باطن می‌آید. چشم بصیرت باز می‌گردد و صور غیبی بر دل می‌نشیند و جان تازه می‌گردد. پیام دل به همه حس‌ها می‌رسد و حس‌ها در آن پیدایش اولیه خود بیدار می‌شوند.

در کلمات حضرت علی (ع) است که وقتی ذکر حق در دل آدمی نشست، دل به باطل و خشونت نمی‌رود و گوش راستی‌ها را می‌شنود و چشم نادیده‌ها را می‌بیند و زبان جز حقیقت نگوید و یا در قرآن آمده که: (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى). آنچه پیامبر دید مورد تأیید قلب هم بود.

گاه آنچه با چشم دیده شود موجب افزایش عشق می‌گردد و بالعکس یا نفوذ عشق در آدمی موجب افزایش صدق می‌شود.

مولانا بر این باور است که صدق و راستی موجب بیداری حس‌ها می‌شود. وقتی حسی بیدار شد که وسیله است آنگاه ذوق در جان می‌نشیند و همین ذوق است که عارف به دنبال رسیدن آن است. از این جا مراحل بر شخص می‌گذرد که فقط در تجربه‌ی عرفانی قابل دید است. حس‌ها با هم همکاری دارند

دفتر دوم، بیت ۳۲۴۷:

پنج حس با همدگر پیوسته‌اند	ز آن که این هر پنج زاصلی رُسته‌اند
قوّت یک، قوّت باقی شود	مابقی را هر یکی ساقی شود
دیدن دیده فزاید عشق را	عشق در دیده فزاید صدق را
صدق بیداری هر حس می‌شود	حس‌ها را ذوق مونس می‌شود

وقتی فرد در عمل بند از پای یک حس گشود همه حس‌ها متفقاً آزاد شده و تبدیل می‌شوند، مثل گوسفندان که اگر یکی از جوی پرید بقیه هم می‌پرند. چراگاه معرفت حق بر روی حواس آدمی گشوده می‌شود و حس‌ها به مرتع معرفت خداوند وارد می‌شوند و می‌چرند.

در چنین حالتی آن مُهر که در قرآن گفته شده برداشته می‌شود تا حقایق را ببیند، بشنود، و بگوید. وقتی قرار شد زبان فقط حق بگوید ناچار ابزار تأویل و توجیه که زبان بود کنار می‌رود وقتی تأویل کنار رفت از قدرت ظاهر زبان کم می‌شود، گاه زبان قادر به بیان در حد دید اشراقی نیست و لذا لب فرو بسته می‌شود، زبان دل باز می‌شود

سکوت سخنی برتر و بیشتر و شنیده تر دارد گویا دهان سکوت پر دُر است که اگر باز شود دُر فرو می ریزد. زبان سکوت ملاحظه و پنهان کاری و ریاء ندارد تر سی هم در کار نیست .

دفتر ۱، بیت ۱۷۶۸:

مجملش گفتم نکردم ز آن بیان	ورنه هم افهام سوزد، هم زبان
من چو لب گویم لب دریا بود	من چو لا گویم مراد اَلّا بود
من ز شیرینی نشستم روترش	من ز بسیاری گفتارم خمش
تا که شیرینی ما از دو جهان	در حجاب روترش باشد نهان
تا که در هر گوش ناید این سُخن	یک همی گویم ز صد سرّ لدُن

وقتی جان، حقیقت را دریافت کرد آیا کار تمام است؟ آیا قابل تأویل نیست؟ پس چرا حضرت آدم وقتی ندا شنید که آن میوه را نخورد باز به سوی تأویل رفت و گفت این نهی از آن میوه شاید برای تعلیم است. پس چه باید کرد؟ اصلاً تأویل از قوه خیال می آید. اگر خیال نبود تأویل هم نبود، اما خیال در بسیاری جاها مفید واقع می شود. این ابزار زبان مانند عروسکند تا آدمی بچه است برای بازی مناسب است. اما وقتی بزرگ شد اسباب بازی بچه است.

حقایق عالم در جان و در اشیاء مستور است، آدمیان برای بیان این اسرار از ابزار زبان مایه گرفته اند. زبان تونلی است مکانی- زمانی و ضعیف. عبور هر وسیله ای از این تونل امکان ندارد. از لوله آب منزل مقدار معینی آب بیرون می آید، نمی شود دریا را عبور دهد لذا زبان کشش لازم آن اسرار دریاوش را ندارد، زبان نمی تواند بدون تأویل و مداخله چیزی بگوید. حال اگر از زمان خارج شویم آن تأویل هم فرو می ریزد. ما تا با حق و حقیقت دوتا هستیم این تأویل هست اما وقتی یکی شدیم فقط حق می ماند و بس. زبانی نیست تا تأویل کنی.

دفتر ۲-بیت ۳۲۵۱

چون یکی حس در روش بگشاد بند	مابقی حس ها همه مبدل شوند
چون یکی حس غیر محسوسات دید	گشت غیبی بر همه حس ها پدید
چون ز جو جَست از گله یک گوسفند	پس پیایی جمله ز آن سو برجهند
گوسفندان حواست را بران	در چَرا از أَخْرَجَ المَرعی چران
هر حس پیغمبر حس ها شود	تا یکایک سوی آن جَنّت رود

گفته شد که وقتی به این حقیقت رسیدی یعنی بدون تأویل رسیده ای، اما هنوز زبان سخن گویا است. این حقیقت بدون تأویل باز تأویلی از نوعی دیگر را متصور می کند .

دفتر بیت؟

کین حقیقت قابل تأویل ماست وین توهم مایه تختیل ماست

حالا اگر از زمان خارج شویم، به جهان نور و نور الانوار وارد شده‌ایم، سایه‌ای نیست که میزانی باشد. اینجا خود حقیقت عیان است و نه واسطه‌ای مثل زبان، واسطه گمرک است که مالیات می‌خواهد و از کالا کم می‌کند. این عقل کنار می‌رود، عقل عرفی می‌خواهد. وقتی زمان نباشد، مکان هم که به زمان چسبیده همه کمیت‌ها را از دست می‌دهد. کلماتی مثل کجا، چه اندازه، بی معنی می‌شود و گفتنش سیلی زدن بر حقیقت می‌شود. که یکی هست و هیچ چیز نیست جز او. وحده لا شریک له. لا اله الا هو. وقتی از طبایع بیرون رفتی و حقیقت عیان و عاری از تأویل شد، افلاک چاره ندارند و باید به تو متکی باشند.

دفتر بیت ۳۲۵۹

آن حقیقت را که باشد از عیان	هیچ تأویلی نگنجد در میان
چون که هر حس بنده حس تو شد	مرفلک‌ها را نباشد از تو بد
چون که دعویی رود در ملک پوست	مغز آن کی بود؟ قشر آن اوست
چون تنازع در تنگ کاه	دانه آن کیست؟ آن را کن نگاه
پس فلک قشر است نور روح مغز	این پدید است، آن خفی، زین رو ملغز

می‌گوید. چشم باطن حقیقت رامی بیند و لذا تأویل نمیشود. قدرت مرد حق بجائی می‌رسد که سلطه بر افلاک می‌یابد چون به حق پیوسته است. هستی حقیقی درون هستی ظاهری است آنها که حس باطن دارند می‌بینند. مانند گوسفند که هر کس مالک پوست باشد مالک مغز هم هست. افلاک پوسته عالمند و نور روح مغز آن است. اگر دقت شود همه اختلاف‌ها و دعوایها از همین دنیا است که پوست آن نور روح می‌باشد. کسی که مغز گوسفند را دارد و دیگران بر سر پوست و یا کاه دعوا دارند، آیا بجا نخواهد بود که صاحب مغز بر طرفین دعوی پوز خند زند. و نزاع را کودکانه نداند. فرد وقتی به این مرحله رسید. دنیای او عوض می‌شود، جانش عوض می‌شود، با همه موجودات طبیعت در حال صلح و آشتی است و اگر هم نزاعی درگیرد در حدی که به او ظلم شده فقط ایستادگی می‌کند و اگر پیشنهاد صلح شد می‌پذیرد و یا در حدی که تیغ را از دست دیوانه مست بگیرد وارد کارزار می‌شود و نه کشورگشایی.

پس نتیجه این که صدق و وفا موجب بیداری حس‌ها می‌شود و صور غیبی مشاهده می‌گردد. برای رسیدن به این مرحله باید از گوش حس، کر، از چشم حس، کور و از تأویل زبان خفه شد. آن‌ها که عمل کردند رسیدند و تجربه‌ها را برای ما گفتند. اما دیدن آن تجربه‌ها مراتبی برتر از گفتنی‌ها دارد، حال که صدق حس‌ها پیش آمد، وقتی پیامبر گفت که من ناریان را می‌بینم و بهشتیان را، قلب هم تأیید می‌کند، گوش هم سخن‌های ناریان و

نوریان را می شنود. زمانیکه نوعی ذوق و خوشحالی در جان پدید می آید، لب‌ها هم به علامت تأیید لبخند می زنند. گوش‌ها هم تیز می گردند و ناظری که از دور ناظر این جریان است پندارد که عارف با کسی حرف می زند و او در دید او نیست، آن ذوق و طراوتی که از دیدن طبیعت در فرد ایجاد می شود هم بیانگر همین پیام‌ها است برای گوش‌هایی که باز شده و قلبی که گشاده گردیده است.

محبت و شرایط آن

تنها اکسیری که هر زشتی را به نیکی بدل کند، هر ظلمت بر ظلمت را به روشنی و نور برساند و هر دیو و شیطان را فرشته سازد فقط محبت است. محبت پذیرش ناملایمات و زشتی‌ها است بدون مقابله، در عرصه اخلاق، سپهسالار برنده و نشاندۀ هر خصم و دشمن است. محبت زمانی فراگیر می شود که جان از مرحله جانوری به آستانه انسانی نقل مکان کرده باشد. محبت تلخی‌های دیگران را شیرین می سازد و از طرفی خود آدم تلخ را دگرگون می کند. خشونت و ظلم زمانی فراگیر می شوند که محبت تعطیل شده باشد. محال است کسی خشونت کند اما محبت هم بورزد. اگر جایی هم به ظاهر بخشندگی دیده می شود برای فریب است که به دنبال آن خشونت شدیدتری را اعمال کند. قدرت محبت آن چنان قوی است که مرده‌های فاقد هر نوع صفت انسانی را به معرفت زنده می کند و مس‌ها را زر می نماید.

دفتر ششم، بیت ۳۶۶۲:

دیو اگر عاشق شود، هم گوی برد	جبرئیلی گشت و آن دیوی بمرد
أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ آنجا شد پدید	که یزیدی شد ز فضلش بایزید

میگوید. قدرت عاشقی آن چنان است که دیو مردم خوار را هم به جبرئیل می رساند. و در بیت دوم سخن نبی (ص) را بیان می دارد که فرمود شیطانم را مسلمان کرده ام.

دفتر پنجم، بیت ۲۰۰۸:

گرگ و خرس و شیر داند عشق چیست	کم ز سگ باشد که از عشق او عمی است
گر رگ عشقی نبودی کلب را	کی بجستی کلب کهفی قلب را

عشق پالایش دهنده و صاف کننده غش‌های بشری است. هر کس این اکسیر را ندارد هیچ ندارد. هر کس از عشق کور باشد کمتر از سگ ولگرد تربیت نشده است. زیرا سگ با وفای عاقل کهف از عشقی که داشت یار اصحاب گردید.

دفتر ۱- بیت ۱۹:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد

عشق درمان کننده همه امراض روحی است. آدم عاشق از خود تهی می شود و از معشوق پر می گردد

دفتر ۲- بیت ۱۵۳۰:

از	محبت	تلخ‌ها	شیرین	شود	از	محبت	مس‌ها	زرین	شود
از	محبت	دُردها	صافی	شود	از	محبت	دُردها	شافی	شود
از	محبت	مرد	زنده	می‌کند	از	محبت	شاه	بنده	می‌کنند

حال شرایط محبت چگونه می‌تواند باشد، محبت آنجاست که محبت کننده به شونده نوعی آگاهی و معرفت داشته باشد، بر مورد مجهول و ناشناس که محبت معنی ندارد. پس شرط اول محبت شناختن است، این شناختن هم از دانش به دست می‌آید. از دانش ناقص عشق نمی‌تراود اگر هم بروز کند سطحی است و در خور جماد خواهد بود. مثل عاشق شدن بر رنگ‌ها یا صداها. غافل از این که همین ظاهر هم سایه‌ی یک موارد برتر است. وقتی دانش ناقص شد مثل این می‌ماند که برق کوهستان در شب را خورشید پندارد و زیر این نور نامه بخواند و یا راه کوهستان را پیدا کند. آدم بی عقل به فرموده رسول (ص) ناقص و ملعون است. اصلاً خود لعنت یعنی دور از عقل و حقیقت، این شخص که دور از عقل باشد، ملعون خوانده می‌شود. پس لازمه محبت معرفت و دانش است. حال افراد سطحی نگر که فقط آداب ظاهری را بجا آوردند و یا عبادت فرمولی دیکنه شده را روزانه انجام دهند نمی‌توانند در جای خود محبت کنند اگر هم محبتی دیده شود سطحی و عادت‌ی بوده و هدفمند نخواهد بود. آگاهی و معرفت به امور اولین شرط محبت است. در غیر این صورت، اگر هم محبتی دیده شود باز تقلیدی و برای خود گنده نمودن و فریب دیگران خواهد بود. اگر معارفی در جامعه پایدار است نتیجه محبت‌های پایدار است. محبت‌های بدون چشم داشت و بدون انتظار تشویق و تعریف و تمجید. محبت ناشی از دانش و معرفت و آگاهی و نه محبت کور و بی هدف

دفتر ۲- بیت ۱۵۳۶؟

این محبت هم نتیجه دانش است	کی گزافه بر چنین تختی نشست
دانش ناقص نداند فرق را	لاجرم، خورشید داند برق را

چونکه ملعون خواند ناقص را رسول	بود در تأویل نقصان عقول
نقص عقل است آن که بد رنجوری است	موجب لعنت سزای دوری است
زانکه تکمیل خردها دور نیست	لیک تکمیل بدن مقدور نیست

میگوید نقصان مورد نظر در اینجا، نقص عضو بدنی نیست چون این نقصها قابل درمان نیست. منظور نقص عقل است. محبت کششی است از خداوند در بشر و کوششی است از بنده بسوی حق. محبت آن گاه کار ساز است که محبت کننده به حق رسیده باشد، آن وقت مس وجود با کیمیای معرفت به زر تبدیل میشود. در جانها اثر می گذارد و عوض می کند.

مولانا کشتش همه اجزای عالم را به هم از عشق می داند، کهریا از عشق کاه، کاه را می رباید. عاشق و معشوق هر دو هم عاشقند و هم معشوقند. عشق صفت باری است و خوف صفت انسانی.

دفتر ۵- بیت ۲۱۸۷:

پس محبت وصف حق دان عشق نیز	خوف نبود وصف یزدان ای عزیز
وصف حق کو؟ وصف مشتی خاک کو؟	وصف حادث کو؟ وصف پاک کو

عرفا برای جذب حق روش عشق جذبه را برگزیدند و زهاد روش بیم و ترس و خوف را. یکی با عشق می پرد و یکی با عصا در تاریکی از خوف گام برمی دارد. به گفته یکی از بزرگان، زاهد، براده آهن ها را با ذره بین از داخل خاک دانه دانه جمع می کند و عارف با آهن ربا یک باره آنها را می رباید، عارف یک روزش ۵۰ هزار سال زاهد است. این برداشت و فهم با عقل میسر نمی شود، عاشق خوفی ندارد لذا وقتی گفته می شود خداوند عاشق مخلوقات است «يُحِبُّهُمْ» آیا خداوند خوف هم دارد؟ وصف عشق بی پایان است چون صفت خداوند است و پروردگار، بی زمان و بی مکان است و لذا محدودیت وجود ندارد، خوف نیاز زمینیان است و عشق پرواز عرشیان.

دفتر-بیت؟

شرح عشق ارمن بگویم بر دوام	صد قیامت بگذرد، و آن ناتمام
عشق را پانصد پراست و هر پری	از فرازِ عرش تا تحتِ الثری

پس محبت این است که شخص به خاطر شیرینی ها و به خاطر ارج نهادن به نعمت ها و آسایش های پیشین که نصیب گشته، تلخی ها را بپذیرد و شکوه نکند. مولانا این راز را در خود دید و فهمید که با عشق و محبت می شود به هر خواسته ای رسید. این خواسته در تمام اجزاء عالم جاری است اعم از جماد و نبات و انسان، کششی که بین عناصر عالم است همان عشق و محبت است، رسیدن به حق با همین مرکب بی زمانی مکانی عشق است و نه با گرسنگی خوردن و شبانه روز عبادت کردن.

علامه اقبال اسرار خودی ص ۳۷ و ۳۳

از محبت چون خودی محکم شود	قوتش فرمانده عالم شود
پنجه‌ی او پنجه‌ی حق می‌شود	ماه از انگشت او شق می‌شود
در خصومات جهان گردد حکم	تابع فرمان او دار او جم

می‌گویند چنانچه محبت تسری یافته و شمولیت عام گیرد آن وقت همه اجزا تابع این محبت گشته و چنین می‌نماید که شخص صاحب دل محبت کننده بر همه اجزا فرمان می‌راند، زیرا که قدرت صاحب دل در قدرت حق محو گشته است. برای مثال، وقتی خورشید معرفت نبی (ص) در صبح طلوع کند نور ستارگان که به منزله دانشمندان روزگارند کارایی لازم را نخواهند داشت و حتی نور تابان ماه نخبگان نیز از جلوت خورشید شکاف برداشته و استفاده‌ای نخواهد داشت.

کلیات اقبال. صفحه ۱۴۱

عشق را از تیغ و خنجر پاک نیست	اصل عشق از آب و باد و خاک نیست
عاشقی آموز و محبوبی طلب	چشم نوحی قلب ایوبی طلب
لشکری پیدا کن از سلطان عشق	جلوه‌گر شو بر سرفاران عشق
تاخدای کعبه بنوازد تو را	شرح اینی جاعل سازد تو را

می‌گوید. عشق مادی نیست، فرازمانی است از عالم بی صورت است که در دنیا غریب است منتظر دلی است که او را طلب کند بر هر دلی وارد نمیشود. قلبی صبور مانند ایوب نیاز دارد یا چشمی بصیر مانند نوح. لشکری از عشق برگیر و برفراریان فرود آی تا شایسته آن گردی که خداوند تو را جانشین خود قرار دهد.

نفی هر نوع خشونت

از آنجا که سقف معرفت شناسانه‌ی مثنوی بر ستون‌های معارف قرآن بنا شده لازم است که ابتدا پیمانه‌ای از بذره‌های عدم خشونت قرآن را برگیریم و سپس از جای جای خاک مثنوی رویش آن را شاهد بیاوریم. نزاع دو فرزند آدم: در مقابل تهدید فرزند ناباور، آن برادر حقمدار گفت که اگر دست به کشتن من بزنی من مقابله نخواهم نمود چون من در بیم خداوند هستم^۱ (مائده، ۲۷) تهدید را با مساعدت جواب داد. برادران یوسف: پاسخ یوسف به برادران بعد از اقرار آن توطئه علیه یوسف این بود که شما را سرزنشی نیست. (یوسف، ۹)

۱: مائده ۲۷: قَالَ لَأُفْتَلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ: گفت میکشم تو را گفت خداوند عمل متقین را قبول دارد

زلیخا و قصد خیانت او: پیام پروردگار به زلیخا این بود که تو خطا کردی و برو و بازگرد حتی کلمه خیانت هم به او نسبت داده نشده.^۱ (یوسف، ۲۹)

پیام پیامبران در برابر تهمت‌ها و تحقیرهای تعدادی از مردم این بود که ما وظیفه‌ی خود را انجام می‌دهیم و از شما اجری نمی‌خواهیم و ما مجنون نیستیم. (شعراء، ۱۱)

قرآن در یک جا می‌گوید مردم مجازند هنگامی که به آنها ظلمی شده است با ظالم مبارزه نمایند.^۲ (حج، ۳۹)
قوم نوح نارواییهای فراوان علیه پیامبر نمودند اما نوح علاوه بر این که زشتی‌ها را با زشتی پاسخ نداد حتی سعی کرد که از همان زشتی‌ها به نفع تعادل صلح و آرامش در قوم بهره گیرد.

دفتر ۶- بیت ۱۷

چون که سرکه سرکگی افزون کند	پس شکر را واجب افزونی بود
قهر سرکه لطف همچون انگبین	کین دو باشد رکن هر اسکنجبین
قوم بر وی سرکه‌ها می‌ریختند	نوح را، دریا فزون می‌ریخت قند
قند او را بد مدد از بحر جود	پس ز سرکه اهل عالم می‌فزود

می‌گوید. وقتی زشتی و نا هنجاری در مردم زیاد شود متقابلاً باید مدارا و بخشش افزایش یابد. قهر و لطف مانند سرکه و شکر است که از مخلوط آنان سکنجبین بدست می‌آید و قابل استفاده است. نوح در برابر زشتکاریهای قوم، قند رحمت می‌ریخت با آنها مدارا می‌کرد و چون شیرینی نوح از بحر شیرین جود بود همیشه از تلخی قوم فزونی می‌گرفت.

مولانا از زبان آخرین پیام‌آور راستین، پیام هدایت گمراهان را می‌شنود و نه طرد آنها را. ترک خشم را رگ پیامبری می‌نامد، کیمیای تبدیل دشمن به دوست را صنعت می‌خواند. احسان را چاره‌ی دفع ستم معرفی می‌کند و رحمت حق را بر بد و نیک مسری و جایز می‌داند.

دفتر ششم، بیت ۳۱۰۸ و دفتر پنجم بیت ۴۰۲۸:

ترک خشم و شهوت و حرص آوری	هست مردی و رگ پیغمبر
کیمیا داری دواى دوست کن	دشمنان را زین صنعت دوست کن

۲: یوسف ۲۹: وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَّا لَخَاطِئِينَ. توبه کن و توبه‌خطا کردی
۳: حج ۳۹: أٰذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا بِهِ كَسَانِي كِه مورد ستم قرار گرفتند اجازه کار زار داده شد .

دفتر ۱، بیت ۳۶۳۱:

حق همی خواهد که نومیدان او زین عبادت هم نگردانند رو
خواهد آن رحمت بتابد بر همه بر بد و نیک و عموم مرحمه

میگوید. ناامیدان را مأیوس نکنید بگذارید عبادت کنند شاید مورد رحمت عام خداوند قرار گیرند.

دفتر ششم، بیت ۳۶۰۴:

چاره دفع بلا نبود ستم چاره احسان باشد و عفو و کرم

دفتر ششم، بیت ۱۶۹۹:

پیشه‌اش اندر ظهور و در گُمون اِهْدِ قومی اِنَّهُمْ لایعلمون

اینجا اشاره به پیام نبی (ص) دارد که در مقابل خشونت قوم از خداوند تقاضای هدایت آنها را می‌نماید. آن جا هم که مجوز مبارزه را می‌دهد پیامش این است که با مبارزه و جنگ طرف مقابل را به ترک جنگ بکشاند و سلاح و قدرت او را از او سلب کند، چون همین قدرت را ریشه‌ی هرگستاخی و رخداد می‌داند. در همین هیاهوی کارزار که در هر روزگاری جنگ آوران به غنائم و سود می‌اندیشند. مولانا مبارزه را به درون و معنی می‌کشاند و به گرفتن شمشیر تن از جان مجنون می‌اندیشد، ابزار جنگ را از سیه دل می‌گیرد تا تسلیم حق گردد

دفتر ۴-بیت ۱۴۳۶ و ۱۴۴۰؟

چون سلاحش هست و عقلش نه ببند دست او را ورنه آرد صد گزند
پس غذا زین فرض شد بر مؤمنان تا ستانند از کف مجنون سنان
جان او مجنون تنش شمشیر او واستان شمشیر را زان زشت خو

نمونه بارز این تئوری ضد خشونت را در مبارزه آن جنگجوی عرب و حضرت علی (ع) به خوبی می‌توان دید. آنجا که بعد از غلبه بر خصم آن مرد عرب رها می‌شود بدون حتی جراحتی و جبرانی، باز تاب این عمل آن چنان خصم را مبهوت می‌کند که انگشت حیرت به دندان می‌گیرد و دگرگون می‌شود. مولانا می‌گوید: خصم این سخن امام را می‌شنود که من برای زندگی دادن آمده‌ام و نه زندگی گرفتن، خشم زیر لگام من است. من پادشاه نیستم که خشم بر من حکومت کند. تیغ حلم من گردن خشم را بریده است و تو ای مرد عرب می‌توانستی مثل

من امام باشی و حال این معصیت توو گذشت من تورا عوض می کند و گناه تو ، مبدل به طاعت می شود. چه زیباست که در همان میدان کارزار هم عمده مقصد و هدف هدایت به خیر و صلاح آورده می شود.

دفتر ۱-بیت ۳۸۰۷

من چو تیغم پرگهرهای وصال	زنده گردانم نه کشته در قتال
خشم بر شاهان شه و ما را غلام	خشم را هم بسته ام زیر لگام
تیغ حلمم گردن خشمم زده است	خشم حق بر من چو رحمت آمده است
تو منی و من توام ای محتشم	تو علی بودی علی را چون گُشم
معصیت کردی به از هر طاعتی	آسمان پیموده ای در ساعتی
اندر آ کآزاد کردت فضل حق	ز آن که رحمت داشت بر خشمش سبق

و باز آن جا که پیامبر دشمنی را که قصد نابکاری در سر داشته و منتظر فرصتی بوده که حضرت را به قتل برساند ، به حضرت علی معرفی می نماید ، آن زشتکار به حضرت علی (ع) می گوید که مرا بکش تا آن خطایِ ذهنی من در نابود کردنم ، محو گردد. علی (ع) پاسخ می دهد که من بغضی از توندارم و دوباره وقتی آن مرد ، بحث قصاص را پیش می آورد ، پاسخ می گیرد که قصاص از حق است و سرّ آن را فقط خدا می داند. او که جان می دهد می تواند جان را هم بگیرد. جان را هم وقتی می گیرد که بهتر از آن جان را جانشین کند. گویا حالت نومیدی در خصم بروز می کند و باز به حضرت می گوید مرا شقه کن تا آن نیت شوم در من بمیرد . حضرت وقتی با اصرار مواجه می شود می فرماید ، من ضامن تو هستم نمی گذارم موئی از سر تو کم شد .

دفتر ۱ بیت ۳۸۶۱

کرد آگه آن رسول از وحی دوست	که هلاکم عاقبت بر دست اوست
اوهمی گوید بکش پیشین مرا	تا نیاید از من این منکر خطا
او همی افتد به پیشم کای کریم	مر مرا کن از برای حق دو نیم

و پاسخ می شنود که:

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو	زانکه این را من نمی دانم ز تو
گفت او پس قصاص از بهر چیست	گفت هم از حق و آن سرّ خفی است
گرکنند بر فضل خود او اعتراض	زاعتراض خود برویاند ریاض
پس شکستن حق او باشد که او	هر شکسته کشته را داند رفو
هر که داند دوخت او داند خرید	هرچه را بفروخت نیکوتر خرید

گفت دشمن را همه بینم به چشم روز و شب بروی ندارم هیچ خشم

و در پایان گفتگوها به آن شور بخت گفته می‌شود:

لیک بی غم شو شفیع تو منم خواجه روحم نه مملوک تنم

با لئیم چه رفتاری باید داشت و اصولاً دوزخ برای چیست؟ و آن عذاب که کراراً بیان می‌شود چه مناسبتی می‌تواند با احسان و مدارا داشته باشد؟ یک وقتی غوره نمی‌خواهد به انگور برسد غوره در عذاب خواهد ماند. مولانا این آدم را ناقص سرمدی می‌گوید.

اصل فضیلت‌های بشری بر مراعات اصول اخلاقی است، اعم از خُلق نیکو و یا ساری و جاری ساختن در جامعه، نفس قوه ایست که عقل در آن راهی ندارد و لذا سرکش، متجاوز و شرآفرین است. این نفس اژدهاست که اگر مهار نشود و یا در زمستان فراق منجمد نگردد، خون‌ها می‌ریزد و شرارت‌ها می‌کند. یکی از راه‌های مهار نفس سختگیری است، زندانی کردن او و فشار بر او تا مطیع گردد، ما به جنبه‌های مثبت نفس در زندگی نیاز داریم، برای ما تلاش می‌آورد مانند توری است که در دریا رها می‌شود و هر نوع آبرزی را شکار می‌کند اما همه آبریان به کار ما نمی‌آید. لذا نمی‌شود کلاً نفس را کنار گذاشت، باید اصلاح شود و مطیع، فشار بر نفس و یا زندانی کردن او برای اصلاح اوست و نه نابودی او، پس اگر بر خفته‌ای سنگ پرتاب کنی تا سریع بیدار شود و از گزش مار دور شود، این خشونت نیست این نجات است و یا اگر بر گوسفند از گله به جا مانده چوبی پرتاب شود تا به رمه پیوندد، این ضرب نیست، این نجات از شیحوں گرگ است، دوزخ و عذاب برای رهایی و بازسازی است و نه برای نابودی و حذف زندگی، ممکن است که اصلاح نشود اما لااقل شر او مهار می‌شود که آسیب نرساند. همین مهار لازمه اصلاح می‌گردد. مادروقتی فرزند را تنبیه می‌کند، آن خوی زشت را می‌زند و نه فرزند را. مولانا در بند کردن لئیم یا عذاب او را برای بازسازی می‌داند. زندا نشان را مسجد می‌داند تا به جامعه برگردند. دفتر سوم، بیت ۲۹۷۹:

با لئیمی چون کنی قهر و جفا	بنده می‌گردد تو را پس باوفا
که لئیمان در جفا صافی شوند	چون وفا بیند خود جافی شوند
مسجد طاعاتشان پس دوزخ است	پای بند مرغ بیگانه فح است
هست زندان صومعه‌ی دزد لئیم	کاندرو ذاکر شود حق را مقیم
چون عبادت بود مقصود از بشر	شد عبادتگاه گردن کش سقر

حضرت موسی در بیت المقدس دری کوتاه ساخته بود تا گردنگشان وقتی وارد می‌شوند خم شوند و حالت خضوع بگیرند و این بازسازی بود. آنها بسیار متکبر بودند. می‌گوید. باید به شرور فشار آورد تا تمکین کند. تا

نعمت دارند نا سپاسند اما تا گرفتار می شوند یادِ پروردگار می افتند و مهلت می خواهند. در آیه ۱۰۷ مؤمنون می گوید: «رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا، فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ». پروردگارا ما را بیرون آر از این عذاب اگر برگشتیم از ظالمین خواهیم بود. منظور خلقت عبادت و تبعیت بود و لذا لئیم در زندان تابع می شود.

دفتر ۳ بیت ۲۹۹۹

زان که جباران بدند و سرفراز	دوزخ آن باب صفرست و نیاز
مر لئیمان را بزن تا سر نهند	مرکریمان را بده تا بردهند
لاجرم حق هر دو مسجد آفرید	دوزخ آنها را و این ها را مزید

به تناسب شایستگی ها امکانات پدید می آید که خدا را تمکین کنند. مردِ کریم کرامت می بیند و مردِ لئیم درد و رنج. درد مندی معبد لئیم است. برای تسلیم گردن کش پادشاهان می آیند و این مشیتِ پروردگار است.

نظام اسباب در عالم

در اینکه هر رویدادی به ناچار تابع اسباب و نظام عالم است، هیچ جای شبه و تردید نیست، اما آن چه متبادر به ذهن می گردد این است که کدام اسباب، در چه شرایطی و نسبت به کدام ناظر، آیا اسباب فقط منحصر به ماده و پیچیدگی های آن است، ماده ای که هنوز بنیادش نامعلوم و در ابهام است. هنوز ۹۵٪ عالم را ماده تاریک پوشانده^۱ و ما تا 10^{-43} ثانیه بعد از انفجار بزرگ هیچ گونه اطلاعی از قبل نداریم.^۲ قوانین فیزیک مربوط به انفجار بزرگ است. ما در کره خاکی در اسارت زمان و مکان نشسته ایم. فرضاً اگر در کره ای بودیم که سالش ۱۰۰ سال کره زمین و یا ۱۰۰ روز کره زمین بود آدم های نوعی دیگر بودیم و اسباب هم نوعی دیگر بود.

در همین اسارت زمان و مکان باز از پردازش درگیری نظام ماده در بسیاری جاها ناتوانیم، حتی تمام برآورده های کامپیوتری ما را می تواند یک سبب فراموش شده مثل، زلزله و یا سیل نابود کند، در چنین شرایطی یا باید به پارامترهای مجهول بسنده نمود و یا به شانس روی آوریم که در نتیجه تعطیل و بن بست امور خواهد بود. بهتر است ابتدا به دو تئوری هستی شناسی از دیدگاه فیزیک توجه گردد.

هستی بر حسب دو تئوری «نسبیت عام انشتین و مکانیک کوانتوم» توضیح داده می شود. نسبیت عام نیروهای گرانش و ساختمان کلان هستی را تا 10^{24} مایل اندازه می گیرد و مکانیک کوانتوم هم با پدیده کوچک 10^{-12}

۱: پس از سه دقیقه نخستین عالم - پارما نابان - صفحه ۱۴۵ □□□□□□□□ □□ □□□□□□□□ ترجمه

۲: جهان در پوست گردو - استفان هاوکینگ ص ۶۴

اینج. اما این دو نظریه با هم سازگار نیست. دلایل مشابهی می‌توان بر علیه هر دو تئوری اقامه کرد اما آن‌ها برای ما انرژی هسته‌ای - انقلاب میکرو الکترونیک را به ارمغان آورده‌اند.^۱

از طرفی آنچه ما از اسباب عالم می‌شناسیم فقط مرتبط به شناخته‌های ما است و محصول فکر ما، اما ناشناخته‌ها فراوانند و قرار نبوده که همه را با همین فکر عرفی اکثر افراد بسازند. پرفسور اقبال در کتاب بازسازی اندیشه دینی در فصل دو از قول (وایتهد - فیلسوف و ریاضی دان معاصر) نقل می‌کند که: آنچه می‌بینیم از ساختار مغز ماست و اگر بافت دیگری داشتیم ماده هم چیز دیگر بود.

حالا اگر قبای فراختری بر نظام اسباب بدوزیم و منظر پردازش را تغییر دهیم هستی فراختر شده و قیود موجود پاره خواهد شد.

در دیباچه دفتر سوم، مولانا بیان می‌کند که قدرت‌ها همه فیزیکی نیست، نیروهائی وجود دارد با اسباب و نظام مخصوص خودش و خارج از دسترس ما. ما برای روشنائی نیاز به نفت و فتیله و پنبه داریم اما روشنائی خورشید به این‌ها نیاز ندارد و یا ما برای احداث سقف به ستون نیاز داریم اما آسمان که ستون ندارد و هزاران مورد دیگر. دفتر ۳ بیت ۴

این چراغ شمس کو روشن بود	نز فتیل و پنبه و روغن بود
سقف گردون کو چنین دائم بود	نز طناب و اُستنی قائم بود

بر اساس نظام اسباب، خاک آب را می‌خورد و گیاه می‌دهد. حیوان گیاه را می‌خورد و فربه می‌شود. انسان گوشت حیوان را می‌خورد و باز خود انسان لقمه خاک می‌شود. بدین ترتیب در هر عبوری مرحله هستی فراختر می‌شود مأكول‌ها هم عوض می‌شوند و قتی مأكول عوض شد نتیجه هم تغییر می‌یابد. مأكول مادی به فنا و مأكول اشراقی رو به بقا می‌رود.

ما بعد از مرگ، در فیزیک هیچ حرفی نمی‌بینیم، اما با مرگ مواجهیم. همانگونه که در علوم به سخن پیشتانان و تجارب آنان و محصول آزمایشگاهها توجه داریم در این سوی عالم هم شهسوارانی به نام انبیاء و اولیاء آمده‌اند و سخن‌هایی در باره مرگ گفته‌اند، یا باید در همین قواری ماده کار را تمام بدانیم و این فراخی هستی را در باتلاق پوچی ماده دفن کنیم که در این صورت سؤالات فراوانی بی جواب خواهند ماند یا به سخن این بزرگان گوش فرا داد و بدان تمکین نمائیم. به این نکته باید توجه داشت که هر امر ظاهری نماینده امر بزرگتر و مهم تری در باطن است، مثلاً ازدواج پیامی از تشکیل خانواده و گسترش جامعه دارد که عقد و ازدواج ظاهر، و آن خانواده پنهان است که بعد می‌آید. یا تخم گیاه ظاهر اما بوستانی که بعد می‌آید پنهان است و یا نان مرده وقتی خورده شود در آینده تبدیل به زنده و نور چشم می‌گردد که پنهان بود، حفر چاه آشکار، اما چمن‌زاری که بعد تولید می‌شود پنهان است و سپهر ظاهری حکایت از باطنی فراختر دارد.

۱: تاریخچه زمان، استفان هاوکینگ ص ۲۴

دفتر چهارم، بیت ۲۸۷۸:

حجت منکر همین آمد که من	غیر این ظاهر نمی‌بینم وطن
هیچ ندیشد که هرجا ظاهری است	آن ز حکمت‌های پنهان مَخبری است
فایده هر ظاهری خود باطن است	هم چو نفع اندر دواها کامن است

دارویی که خورده می‌شود اثر و باطن دارو در خود ظاهر پنهان است که بعداً اثر آن پیدا می‌شود. آدمی حالاتی دارد که در ظاهر به صورتی نمایان است آن پنهان‌ها کجا است و کی باید آشکار گردد؟ و چه کسی باید آشکار کند؟ این موجود پیچیده و تودرتو و لایه در لایه آدمی کجا باید آشکار گردد؟ آدمی صدها مرتبه پنهان تر از پری است. عقل توان دیدن آنچه مخفی است ندارد. قرآن هم ظاهری دارد و باطنی.

حرف قرآن را بدان که ظاهری است	زیر ظاهر، باطنی بس قاهری است
زیر آن باطن یکی بطن سوم	که در او گردد خردها جمله گم
بطن چارم از نبی خود کس ندید	جز خدای بی نظیر بی ندید

حال انبیاء و اولیاء این راه اشراق را رفته‌اند و تجاربی به دست آورده‌اند و گفته‌اند که این تجارب را بدون مزد در اختیار مردم قرار می‌دهیم. نیازی نیست که همه از اول تجربه کنند، اگر هم بکنند باز به همین نتایج ما می‌رسند آنها این تجارب را در قالب مجموعه‌ای به نام «دین» در اختیار ما گذاشتند. گفتند به مردم راه میانبر را بروید زودتر می‌رسید.

حال دین چیست و چگونه باید رفت؟

دفتر ۳، بیت ۲۴۰۲ و ۲۸۳۱

دوزخ است آن خانه کان بی روزن است	اصل دین ای بنده روزن کردن است
تیشه هر بیشه‌ای کم زن بیا	تیشه زن در کندن روزن هلا
بی نصیب آبی از آن نور عظیم	بسته روزن باشی از ماهِ کریم

دفتر ۱، بیت ۱۵۵۴:

ما بدین رستیم زاین تنگین قفص	جز که این ره نیست چاره این قفص
روح‌هایی کز قفص‌ها رسته‌اند	انییای رهبر شایسته‌اند
خویش را رنجور سازی زار زار	تا تو را بیرون کنند از اشتهار
که اشتهار خلق بند محکم است	در ره، این از بند آهن کی کم است

کلیات اقبال، چه باید کرد، محمد بقایی ص ۴۶۸:

فاش می‌خواهی اگر اسرار دین	جز به اعماق ضمیر خود مبین
گر نبینی دین تو مجبوری است	این چنین دین از خدا مهجوری است
بنده تا حق را ببیند آشکار	برنمی‌آید ز جبر و اختیار

ادیان از اموری حرف زدند و بعد راه رسیدن را هم آوردند اما رفتن را به خود مردم محول کردند. پیامبران نمی‌توانند کسی را هدایت کنند، هدایت با پروردگار و خواست خود افراد است^۱ ادیان چه گفتند که علوم نگفتند. پیامبران گفتند بیرون نروید، بالا نروید، در آسمان‌ها خبری نیست آنچه هست در درون خود شما است^۲ در خود فرو روید می‌یابید.

دفتر ششم، بیت ۲۳۶۵:

جاهدُوا فِینَا بگفت آن شهریار	جاهدُوا عَنَّا نگفت ای بی قرار
ای کمان و تیرها بر ساخته	صید نزدیک و تو دور انداخته
آنچه حق است، اَقْرَب از حبل الوری	تو فکنده تیر فکرت را بعید
هر که دور اندازتر، او دور تر	وز چنین گنج است او مهجور تر

پیامبران سخنانی آوردند که مردم را به فکر وادارند و این از مهم‌ترین دست آورد آنها بود. آنها سخنان فراوان دارند اما عمده آنها عبارت است از: سعادت در زندگی، عبور از دنیا و قیامت، حساب و حشر و نشر موجودات، بهشت و دوزخ، حور و غلمان، نهرهای شیر و عسل و خمر، سرانجام شقاوت‌ها و بعد ابزار و اسبابی را معرفی کردند برای فهم آنها، مهمترین وسیله عشق و محبت فراوان بود به کائنات، ابزار عشق می‌تواند همه‌ی نیروهای پراکنده آدمی را یک جا جمع کند و قدرت او را افزایش دهد، عشق می‌تواند در همه موجودات عالم وحدت و اتحاد ایجاد کند. بعد از احسان سخن راندند و گفتند ببخشید و بدهید و اصلاً در فکر عوض و نتیجه نباشید؛ چرا این را گفتند؟ از کجا فهمیدند این اسباب را؟ از آن جا که وقتی شهود کردند که خدا از رگ گردن به آنها نزدیک تر است ابتدا در خود فرو رفتند و خود را شناختند و بعد خدا را شناختند، دیدند صفات حق این گونه است که بی علت و رشوت می‌بخشد، بدون قابلیت خلق می‌کند، بر جماد و نبات و انسان و ظالم و مظلوم و بزرگ و کوچک، زشت و خوب، وجود می‌بخشد، نفس پلید را می‌خرد و در برابر بهشت می‌دهد و البته قرب به خود را هم درجه بندی کرده است. ظلم ظالمان را عبرت می‌گرداند و پیام می‌دهد که ظالم خود شمائید. ظلم در خود شما نهفته است اول او را اصلاح کنید تا بعد بتوانید ظلم بیرون را بفهمید اگر آن ظلم درونی را کشف نکنید

۱:سوره قصص آیه ۵۶: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ

۲:سوره ذاریات آیه ۲۱: وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ

آن وقت هر ظالم را در بیرون عادل خواهید پنداشت. از این روی فهمیدند که با ابزار عشق و احسان می توان پلیدی را به پاکی، زشت باوران را به تعادل برسانند. پیامبران غسل و انگبین می ریختند و ناباوران سر که، نتیجه این دو سکنجین بود. نتیجه این که ابزار و اسباب عالم مادی در جای خود و اسباب معنوی هم در جای خود باید گذاشته شود. نظام اسباب در کره خاکی با قوانین علمی است و در نظام جان و روح با انبیاء و اولیاء است.

دفتر ۱، بیت ۳۰۴:

صحت این حس بجوئید از طیب	صحت آن حس بجوئید از حبیب
صحت این حس از معمور تن	صحت آن حس ز تخریب بدن
راه و جان مر جسم را ویران کند	بعد از آن ویرانی آبادان کند

حال از یک نظام و اسباب ضد این اسباب عالم باید پرده برداشت و آن خود ذات باری است. او نه در زمان است و نه در مکان و لذا هیچ نظامی برای او و قانونی برای او متصور نیست. او فعال است هر چه بخواهد می شود و عبور از اسباب برای او امر رایج است. برای ما مردن و کشتن ناپسند است اما برای حق این گونه نیست. وظیفه اش، اگر میمیراند از آن طرف زندگی بهتری می دهد.

دفتر ۱، بیت ۳۸۶۲:

گر کند بر فعل خود او اعتراض	ز اعتراض خود برویاند ریاض
آن که داند دوخت او داند درید	هر چه را بفروخت نیکوتر خرید
پس شکستن حق او باشد که او	مرشکسته گشته را داند رفو
خانه را ویران کند زیر و زبر	پس به یک ساعت کند معمورتر
گر یکی سر را ببرد از بدن	صد هزاران سر برآرد در زمن

این جا نکته باریکی نهفته است و آن نتیجه ی بهتر در هر رویدادی است، وقتی باغبان شاخ خشک را می برد و یا علف های زیادی را از باغ جدا می کند و یا دندان کرم خورده ای از بیمار بیرون آورده می شود و یا دندان زهر دار را از مار میکشد تا از سنگ سار نجات یابد. همه گویای این واقعیت است که امور در جهت اصلاح و بهتر شدن می شتابند. به همین علت وقتی حلق تعلقات بشری بریده شود، حلقی خلق می شود که به جز حق نظری ندارد و در نظر او این هستی به آن نیستی که برتر از این هستی است مبدل می گردد.

دفتر ۲، بیت ۱۴۴۶:

چون که کشته گردد این جسم گران	زنده گردد هستی اسرار دان
جان او بیند بهشت و نار را	باز داند جمله اسرار را
گاو نفس خویش را زوتر بکش	تا شود روح خفی زنده و به هُش

نباید نفس را با بدن یکی گرفت اصلاً نفس آزار دهنده‌ی بدن است. بدن ما بر ما حقی دارد، روح ما در عرصه همین بدن پرواز می‌کند و می‌نشیند، همین بدن در شرائط مقبول پیامبر می‌شود اما در شرائط مذموم ابلیس می‌گردد. بدن حرمت فراوان دارد. ظرفی است که نگهدارنده مطروف است. می‌تواند قصر روح باشد تا روح میزبان معارف بشری در عالم گردد. اما اگر توجه نشود همین قصر تبدیل به خرابه خواهد شد. لذا هر گونه سختی بر بدن و ریاضت‌های طولانی نه تنها نفعی ندارد بلکه مضر و خلاف اوامر الهی است و لذا بریدن حلق، آن حلق تعلقات است و پاگیر بدن است.

دفتر ۱، بیت ۳۸۸۷:

حلق حیوان چون بریده شد به عدل	حلق انسان رُست و افزونید فضل
حلق انسان چون بُرد هین بین	تا چه زاید؟ کن قیاس آن بر این
حلق ثالث زاید و تیمار او	شربت حق باشد و انوار او
حلق بریده خورد شربت ولی	حلق از لا رسته، مرده در بلی

مشخص شد که نظام اسباب و علت و معلولی از لوازم دنیا و ما است اما آیا همه اسباب همین است که ما در اختیار داریم؟ آیا خود اسباب هم اسباب ندارد و اسباب نزد افراد هم فرق ندارد؟ اسباب برتر نزد افراد عامی مجهول است، انبیاء هم اسبابی دارند که مردم ندارد. سبب‌ها هم برهم غالب می‌شوند.

دفتر ۳، بیت ۲۵۱۷:

هست بر اسباب اسبابی دگر	درسبب منگر در آن افکن نظر
وان سبب‌ها کانیاء را رهبرست	آن سبب‌ها زین سبب‌ها برتر است
انبیاء در قطع اسباب آمدند	معجزات خویش بر کیوان زدند
بی سبب مر بحر را بشکافتند	بی زراعت چاش گندم یافتند
جمله قرآن هست در قطع سبب	عزّ درویش و هلاک بولهب
همچنین زآغاز قرآن نا تمام	رفض اسباب است و علّت والسّلام
کشف این نز عقل کار افزا شود	بندگی کن تا تو را پیدا شود

این‌ها تجارب عرفانی است و باید رفت و تجربه کرد و با عقل استدلالی قابل فهم نیست. پس اگر حالتی عارض گردید که خارج از سبب‌های مادی بود نباید انکار نمود.

مولانا میگوید مثلاً سبب، آن طنابی است که آب از چاه می‌کشد و علتش گردش چرخ چاه است و اگر فقط طناب را بینی و چرخ چاه را نبینی گمراه هستی حالا این طناب‌های سبب‌ها در عالم را مبادا از همین عوامل مادی عالم بدانی، وقتی خود این افلاک سرگردانند تکلیف این سبب هم معلوم است. همه اجرام فلکی و امور مادی گویا بندگانی هستند در فرمان حق، بعضی سبب‌ها را با عقل می‌توان فهمید اما پاره‌ای از سبب‌ها را انبیاء باید بگویند. و لذا می‌توان گفت که سبب غم و شادی در افراد در واقع از همان فرمان آفریدگار است وقتی او این حالت‌ها را می‌آورد، برعکس هم می‌تواند بیاورد یعنی غم را به شادی و شادی را به غم برساند. بشر باید به جایی برسد که از اسباب عبور کند و هر چیز را از مسبب ببیند.

دفتر ۳، بیت ۸۴۱:

چون بخواهد عین غم شادی شو	عین بند پای آزادی شود
باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند	با من و تو مرده با حق زنده‌اند

پس هر گاه غمی آمد، فرد باید بداند که می‌شود به شادی بدل شود و یا شادی به غم. اصولاً توقّف در شادی‌ها و غم‌ها جایز نیست و باید زود از آن عبور کرد. اولیاء و انبیاء به مرحله‌ای می‌رسند که سبب‌ها را بیرون می‌اندازند و فقط به مسبب می‌رسند.

کافر و جایگاه او

جهان ما جهان غیب است و ما از آینده و پایان کارها خبر نداریم از این روی همه در تلاشند تا در این تاریکی راهی به یقین بیابند. اعمال و نیات در این جهان پنهان است. آنجا که غیب‌ها آشکار شود و نیات هویدا شود، نمی‌تواند دنیا باشد، جای آن محلی دیگر است که قیامت نام دارد و لذا اگر قرار بود در همین دنیا نتیجه اعمال آشکار گردد. آن وقت ما دنیا نداشتیم و اگر قیامت بود آن وقت جرم و خطا نبود. اصلاً دنیا جایی است که در آن نزاع و کشمکش جاری است و اگر همه قیامت بود خوب و بد یکی می‌شدند.^۲

جهان در فیزیک هم بر تقابل اضداد پایه گذاری شده، بدین معنی که ماده، ضد خودش را پرورش می‌دهد و در نتیجه این تقابل تکامل به راه خود ادامه می‌دهد.^۱ در عمل هم ما در عالم با اضداد مواجه هستیم.^۱

دفتر ششم، بیت ۵۰:

۲: اعراف، ۱۷۲: اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ. خداوند حکم می‌کند بین شما در قیامت در آنچه اختلاف می‌کردید. ۱:

تاریخچه زمان. هاوکینگ. ص ۱۶۵

پس بنای خلق بر اضرار بود لاجرم ما جنگی‌ایم از ضرّ و سود
هست احوالم خلاف همدگر هر یکی با هم مخالف در اثر

دفتر دوم، بیت ۳۳۸۲:

دان که هر چیزی به ضد پیدا شود بر سپیدی آن سیه رسوا شود
اگر قرار باشد ضدی نباشد آن جا بهشت است.

دفتر ششم، بیت ۸۵:

نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر که نباشد شمس و ضدش زمهریر

البته وقتی ضدها موجب تکامل می‌گردند و نبود ضد به معنی توقف روند تکاملی است، اگر کسی احوالش متوقف است و هیچ عروجی ندارد او هم تکاملی نخواهد داشت و آیه «لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى طه ۷۴» نه مرگی است و نه حیاتی مشعر به همین مورد است.

در جات ارزشی موجودات به نسبت فاصله با آن عقل کل یا نور الانوار و یا حضرت باری است، مثل شیء در برابر حرارت، آهن می‌تواند وارد آتش شود اما چوب نمی‌تواند و باید فاصله بگیرد و یا پختن غذا که باید حتما واسطه‌ای مثل دیگ در کار باشد. موجودات هم با عقل عاقل همین رابطه را دارند، پیامبران و اولیاء محو در حق و یا در آتشند اما خلایق به نسبت درجات در فواصل مختلف قرار دارند.

دفتر ۲، بیت ۸۳۰:

آتشی که اصلاح آهن یا زر است کی صلاح آبی و سبب تر است؟
سبب و آبی، خامی دارد خفیف نی چو آهن -- تابشی خواهد لطیف

همه موجودات از عقل کل صادر شده و دوباره به سوی او بر می‌گردند و این برگشت خود مراتب و تلاش‌هایی به دنبال دارد.

دفتر ۳، بیت ۴۶۵ و ۱۱۱۸ و ۳۹۰۸:

جمله اجزاء در تحرک در سکون ناطقان که اَنَا إِلَيْهِ راجعون
«راجعون» گفت و رجوع این سان بود که گله واگردد و خانه رود

پس عدم کردم عدم شد ارغنون گویدم اَنَا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ

حال در این مسیر رجعت، راهنمایی و دست گیری و کمک لازم است تا راه میانبر گردد
دفتر دوم، بیت ۲۱۶۸:

چون ز تنهایی تو نومیدشوی زیر سایه ی یار، خورشیدی شوی

دفتر دوم، بیت ۷۸۸:

هرکه خواهد همنشینی خدا تا نشیند در حضور اولیاء
از حضورِ اولیا گر بسکلی تو هلاکی ز آن که جزوی بی کُلی

دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴:

چون شوی دور از حضور اولیا در حقیقت گشته ای دور از خدا

دفتر ۱، بیت ۴۷۲:

کیف مدالظلّ نقش اولیاست کاو دلیل نور خورشید خداست^۱

دفتر سوم، بیت ۱۸۰۴:

ز آن بیاورد اولیا را بر زمین تا کند شان رحمه للعالمین

انسان ها از طریق اخلاق و تربیت در سایه ی اولیاء درجات تقرب را می پیمایند و نباتات و جانوران هم با تربیت و اصلاح، حال اگر جانوری و یا نباتی اصلاح و تربیت را نپذیرد و یا نخواهد پذیرد از گردونه ی تکاملی به سوی معبود، جامانده و یا کنار گذاشته می شود. شاخ درخت وقتی خشک شد، بریده می شود تا شاخ تر بی آسیب گردد، علف های هرز، کنده شده و سوزانده می شوند، چارپایان تربیت پذیر نزد انسان از خیلی حوادث در امانند. و اما آدمی با پذیرش اخلاق صاحب فضیلت می شود. حال چنانچه کسی فاقد اخلاق در خود و در جامعه باشد و مایل باشد به نوعی گستاخی و شرارت نماید، توجهی به حقوق دیگران نکند، موجب گسترش خشونت و وحشت گردد، باید پذیرفت که او هنوز در مرحله ی جانوری توحش می زید و گام به معبد آدمیت نگذاشته است، حال می بینیم که کفر و کافر از دیدگاه مولانا چه جایگاهی دارند و مواجهه با آن چگونه باید باشد.

۱: سوره فرقان، آیه ۴۵: أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ: آیا توجه نکردی که خداوند چگونه سایه را گسترده.

کُفر: در لفظ به معنی پوشاندن است.^۱ ناسپاسی کردن و در عرف حق را پوشاندن، دانه که زیر خاک شود و پنهان شود کفر گفته می‌شود. در باور مولانا، وجود و حضور کفر از قضای الهی است و باید باشد، وقتی پذیرفتیم که کفر در جامعه هست و باز پذیرفتیم که همه امور باید در علم خداوند حضور داشته باشد و اعیان در حق حضور دارند و تعین می‌پذیرند. پس کفر قضای الهی است، اما آثار سوء و یا شرارت‌هایی که از جانب کفر جاری می‌شود آن قضای الهی نیست.

دفتر سوم، بیت ۱۳۶۸:

گفتمش، این کفر مقضی، نه قضاست	هست آثار قضا این کفر، راست
کفر از روی قضا، خود کفر نیست	حق را کافر مخوان، این جا مه ایست
کفر جهل است و قضای کفر علم	هر دو کی یک باشد آخر حلم و خلم
زشتی خط، زشتی نقاش نیست	بل که از وی زشت را بنمودنی است
راضیم در کفر آن رو که قضاست	نه از این رو که نزاع و خبث ماست

*

دفتر ۱، بیت ۲۰۰۸:

کفر هم نسبت به خالق حکمت است چون به ما نسبت کنی کفر آفت است

کافر: همان پوشاننده‌ی حق‌ها است، حال اگر کافر فقط در حد کفر و عقیده باقی بماند، حکم همان کفر را دارد. اما چنانچه کفر در جامعه آثاری سوء به جا گزارد، حکم دیگر خواهد یافت. در نزد خداوند خلق پدیده‌ها بد نیست اما ما بر اساس باور خودمان در جهان چیزی را بد و یا خوب می‌نامیم. مولانا در دفتر یکم مثالی آورد و می‌گوید که بد و خوب خلقت این گونه است که مثلاً شما نبات را با چوب نگهدارنده‌ی نبات با هم وزن می‌کنید و قیمت هم یکی است، عیب‌های آفرینش این گونه است، چوب نبات را فقط حفظ می‌کند. روح اولیاء را نمکزار می‌نامد که پلیدی در آن تبدیل به نمک شده و پاک می‌شود. در پاکان جسمشان هم جان شده و منزلت یافته است حال کسی که با حق دشمنی می‌کند با اولیا دشمنی می‌کند. این فرد جانش هم به جسم مادی تبدیل شده و در مثال بازنده است. در بازی نرد که یک مهره به تعداد باختش اضافه می‌شود، معلوم است که این مسیر به مقصد نابودی است.

دفتر چهارم، بیت ۱۱۲—۲۶۷۵—دفتر ۲، بیت ۳۳۴۰

کارگاهِ خشم گشت و کین وری	کینه دان اصلِ ضلال و کافری
کافران هم جنس شیطان آمده	جانشان شاگرد شیطانان شده
کیست کافر غافل از ایمان شیخ	کیست مرده بی خبر از جان شیخ

دفتر سوم، بیت ۲۰۹۶:

ظاهر کافر ملوث نیست زین	آن نجاست هست در اخلاق و دین
-------------------------	-----------------------------

دفتر دوم، بیت ۳۷۳۵:

غوره‌ای کو سنگ بست و خام ماند	در ازل حق کافر اصلیش خواند
نه اخی نه نفس واحد باشد او	در شقاوت نحس مُلحد باشد او

وقتی غوره منجمد شد و خام ماند و نتوانست به انگور برسد و در جان آدمی زنده گردد، بدل به کود می‌شود و یا سوختنی و به عقب، رُوی می آورد و نا بود می گردد. پس کافر زمانی در حکم وحشی قرار می گیرد که: منبع کینه گردد، خشم و خشونت را در جامعه جاری کند، جزای آخرت را جبر بداند یعنی خدا هر گونه خواست عمل می کند و به اعمال ما توجه ندارد تا مسئولیت خود را در رفتار و کردار و افعال مخدوش کند، مثل مار زخم آلود به جامعه زهر بپاشد و اخلاق را پلید کند. در این صورت است که:

باید با او برخورد گردد، اول دعوت او به سوی اصلاح است و اگر نشد باید فشار وارد کرد آن وقت خونس مُباح می گردد. این جا دستوری برای کشتن نیست، می گوید اگر به نزاع برخاست ممکن است خون او جاری گردد.

دفتر ۱، بیت ۳۳۳۰:

پس چو وحشی شد از آن دم آدمی	کی بود معذور ای یار سَمی
لاجرم کَفّار را شد خون مباح	همچو وحشی پیش نُشَاب و رِمَاح

می گوید. اگر آدم وحشی شد نباید رها شود و اینجا خونِ کَفّارِ وحشی مباح است مانند حیوانِ وحشی در مقابلِ تیر و نیزه. کافر اگر شرارت کند و به خشونت برخیزد و خون او جاری شود باز مولانا هشدار می دهد که هنوز هم راه نجات هست.

دفتر ششم، بیت ۲۴۵۱:

هیچ کافر را به خواری منگرید که مسلمان بودنش باشد امید
چه خبر داری ز ختم عمر او تا بگردانی از او یک باره رو

مولانا باز به یک مرحله‌ی بالاتر می‌رود و از منظر عرشی می‌نگرد و می‌گوید.

دفتر ۳، بیت ۱۸۰۲:

بر همه کفار ما را رحمت است گرچه جانِ جمله کافر نعمت است
برسگانم رحمت و بخشایش است که چرا از سنگ‌هاشان مالش است
این سگان را هم در آن اندیشه دار که نباشند از خلائق سنگسار
خلق را خواند سوی درگاه خاص حق را خواند که وافر کس خلاص
جهد بنماید از این سو بهر پند چون نشد گوید خدایا در مبد

رحمت را آن چنان وسعت می‌دهد که سگ را از مالش سنگ دور کند و نیش سگ را از دریدن، خلق را به درگاه می‌خواند و از حق استمداد و فور رهایی دارد، لذا سزاوار است که می‌گوید:

آفت این در هوا و شهوت است ورنه این جا شربت اندر شربت است

دنیای مولانا پُرشکر، دکان غرقِ شکر شهر مدفون در شکر و همه شکر فروش و خریدار شکر است در شهر مولانا سرکه وجود ندارد.

نتیجه این که کافری سزاوار برخورد است که خشونت جاری کند، شقی باشد و کینه ورزی نماید. از این روی مبارزه و دفع ظالم قابل توجیه می‌گردد. اما اگر صرفاً کفر و کافری در عقیده باشد و آثاری از خشونت در جامعه بروز ندهد، قابل مدارا است.

نهرهای شیر و عسل و خمر درون سینه عارفان

سوره حجر، ۴۵-۴۶:

پرهیزکاران در باغهایی از بهشت و چشمه سارها «آرام گرفته اند». باسلامت و امنیت به بهشت درآید. هرگونه کینه ای را از سینه بهشتیان بزدائیم و برادرانه بر تختهایی رویاروی هم «تکیه زنند» بهشت جائی است که در آن جا نزاع و دعوا نیست برخلاف جهنم که در همان آتش باز هم نزاع است - سوره ص، آیه ۶۴

۱: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ. ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ أَمِينِينَ. وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ.

۲: إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ. این مخاصمه اهل دوزخ، واقعیتی است.

سوره محمد، آیه ۱۵^۱: وصف بهشتی که به پرهیزکاران وعده داده شده، در آن نهرهایی از آب زلال جریان دارد و نهرهایی از شیر که طمعش دگرگون نشده و نهرهایی از می که مایه لذت نوشندگان است و نهرهایی از غسل ناب و آن جا همه میوه‌ها در دسترس آنهاست.

سوره انشراح^۲: مگر نه این که صدر تو را گشاده گردانیم - بارگران را از تو فروافکنیم که بر تو سنگینی می‌کرد - آوازه‌ات را بلند کردیم پس از پی هر دشواری آسانی است - مسلماً از پی دشواری آسانی است. پس وقتی فراغت یافتی (عبادت) کن و به حق روی آر.

دیوان شمس غزل ۱۹۷۲-۱۹۷۴:

عاشقا دو چشم بگشا چار جو در خود ببین	جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و انگبین
ای خدا داده ترا چشم بصیرت از کرم	کز خمارش سجده آرد شهر روح الامین
شاد باش آی عشق باز ذوالجلال سرمدی	با چنان پرها چه غم باشد ترا از آب و طین
یا در اِنَّا فَتَحْنَا بر گشا تا بنگرم	صد هزاران گلستان و صد هزاران یاسمین
یا ز اَلَمْ نَشْرَحَ روان کن چار جو در سینه‌ام	جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و انگبین

می‌گوید آن چهار جوی که وعده داده شده است در درون عارفان هم جاری است. کسی که روی به حق کرده است در خودش گلستان کبریاء را می‌بیند. خدایا در سینه‌ام چهار جوی روان کن. جوی شیر تا مغذی جانها گردد، جوی خمر تا مستی ذوق الست بر حلق‌ها روان کنم، جوی انگبین تا حلقوم‌ها شیرین ربانی گردد، جوی آب تا هر پلیدی را بزدايد. هر موجودی در عالم از جماد و نبات و حیوان و انسانی حلق دارند و محتاج روزی هستند، روح‌ها و جان‌ها هم روزی می‌طلبند تا فربه شوند، خود همان روزی‌ها و لقمه‌ها هم باز تشنه‌روزی هستند. رزق‌ها هم رزق خواران ویند میوه‌ها لب خشک باران ویند آسمان‌ها بنده ماه ویند شرق و مغرب جمله نان خواه وی‌اند

همان کسیکه صدقه می‌دهد و می‌بخشد باز خودش محتاج دیدن وجود خود در لبخند درویش بی‌نوا است که آن صدقه را بپذیرد.

تغذیه و پرورش طفل با شیر است. بدن هر موجودی زنده به شیر نیاز دارد، خمر در مدتی کوتاه برای بدن ذوق و شوق می‌آورد. نوعی بی‌خبر از خود و عبور موقتی و کاذب از مشکلات، انگبین، مذاق را شیرین و باطراوت

۱: مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَمَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ ۚ وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ (۳) وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ (۴) فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۵) إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۶) فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ (۷) وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ (۸)

می‌کند و آب هم که هرپلیدی را می‌برد و به آسانی روان می‌گردد و خود دوباره در مسیر بازگشت به دریا پاک می‌شود.

روح هم نیازمند به تغذیه، ذوق و شیرینی و شستشو دارد.

در همان سوره «انشراح» به پیامبر می‌گویند که سینه‌ی تو را گشاده کردیم چون در آن جا چهار جو در جریان است. جوی شیر که سخن تو روح‌ها را تغذیه و پرورش دهد، جوی خمر که کلمات و سخن تو در روح‌ها ذوق آورد و جوی شهد که سخن شیرین شده در کام تلخ فرو رود و جوی آب که سخن تو مثل آب روان و به آسانی جریان یابد و ناهنجاری‌ها را از ذهن پاک کند و کلمات کرامت بر آن بنویسد.

این تقاضای هر مرد حقی است که خدایا سینه‌ام را از «الم نشرح» روان کن، تا سخن من هم مغذی، ذوق‌آور، شیرین و روان باشد. حال کدام سخن این خصوصیات را در روح وارد می‌کند، نور حکمت و کلام حکمت جنود الهی‌اند به جان‌ها قدرت می‌دهند.. در دیباچه عربی دفتر سوم مولانا این گونه می‌گوید:

حکمت و علم اسرار الهی، سپاهیان پروردگارند که روح مریدان را بدان نیرو می‌بخشد. دانش آنها را از شائبه نادانی^۱، دادگری آنها را از شائبه ستم، بخشندگی آنها را از شائبه ریاء و بردباری آنها را از شائبه بی‌خردی پاک می‌کند و آنچه از دریافت آخرت از ایشان دور است به ایشان نزدیک می‌سازد و آنچه را از عبادت و کوشش در راه حق بر آنها دشوار است آسان می‌کند و این گونه حکمت نتیجه سخنان روشن پیامبران و دلایل آنها در اثبات وجود پروردگار است.

سحر سخن آنچنان است که هر روان سرد و منجمد را گرمی می‌دهد، هر مرده تن را با نفخ صور معرفت زنده می‌گرداند و فسون آن بر هر استخوان مرده‌ای زنده‌ی جاوید می‌سازد، در دنیا هر جنگ و یا صلح بوده با رفت و آمد سخن‌ها بوده است و هر علمی در علوم و هنر با همین سخن بنا شده است و باید گفت سخن گردآورنده هر پراکندگی است، البته برای کسی که می‌شنود، نبی(ص) همه‌اش گوش است^۲ گوش باطن است که اسرار را می‌فهمد.

دفتر سوم، بیت ۱۰۲:

کش بگوید در نبی حق هُو اذن
تازه زوما، مَرُضِع است او ما صَبی

سرکشد گوش محمد در سُخُن
سربه سر گوش است و چشم است این نبی

۱: اعلم

۲: وَيَقُولُونَ هُوَ اَذْنٌ. می‌گویند که او گوش است.

می گوید تمام وجود نبی (ص) گوش باطن و چشم باطن است. ما کودکی هستیم که او مارا شیر می دهد، او چون سَرَح را می کشد پروردگار گفته او سراسر گوش است. کسی که محتاج سخن است سخن را می شنود اما آنکه بی سخن ادراک کند حاجت به سخنی ندارد، عالم همه اش سخن است (فیه ما فیه- ص ۲۳، تصحیح فروزانفر دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۴):

همچنان که این جهان پیشِ نبی غرق تسبیح است و پیش ما غبی
پیش چشمش این جهان پر عشق و داد پیش چشم دیگران مرده و جماد
گورها یکسان به پیش چشمها روضه و حفره به چشم اولیا

میگوید. این جهان نزد نبی (ص) گویا است اما نزد ما گنگ و ساکت است حتی گور دنیا پرستان حفره و گور مردان حق گلستان است. این که ذرات جهان گویا هستند ممکن است تعبیر شود که مرد حق از توجه به عالم عبرت ها می آموزد مثل این که عالم جای معلم قرار گرفته و گویا است یا واقعا سخنی دارند که گوشهای وحی گیر متوجه می شوند.

جانها هم مثل ابدان حواس دارند، دیدن- شنیدن- لمس کردن و تخمین زدن، اما فرقی دارند آن جا ابزار مادی نیست که وسیله و ابزار این حواس باشد، این ابزار مادی برای همین بدن هستند و لذا کارشان هم از هم جداست. هر کدام قسمتی از کار را دارند و در پایان داده ها به یک مرکز می رود و در آن جا پردازش می گردد و در آخر تصمیم گرفته می شود، گاه ممکن است حواسی اشتباه نتیجه خود را محابره کند آن وقت حواس دیگر رد خواهند کرد. مثل چشم در شب، سیاهی که تکان می خورد جانور پندارد اما وقتی به پاها دستور می رسد که برود و از نزدیک بررسی کند متوجه می شود که شاخ درخت است که باد آن را تکان می دهد. یا چشم از دور افق را چسبیده به زمین می بیند اما وقتی روانه می شود چیزی را نمی بیند. گوش سخنی را می شنود و عقل دستور بررسی صادر می کند، اما در جان همه این حواس یکی هستند، مرز بین آنها وجود ندارد، مرز مربوط به قوانین ماده و زمان است. جان فرا زمانی و مکانی است، آن جا دیدن همان شنیدن است، چشم هر چه دید، قلب و عقل هم همان دم تأیید می کنند. این دیدن ها و تأیید کردن ها همه با همند.

دفتر ۲، بیت ۱۷۷۳ و ۳۴۴۹ و دفتر ۳ بیت ۱۶۲:

بردل موسی سخن ها ریختند دیدن و گفتن به هم آمیختند
دیدن دیده فزاید عشق را عشق در دیده فزاید صدق را
بوی کبر و بوی حرص و بوی آز در سخن گفتن نیاید چون پیاز

گفتن و دیدن یکی می شوند و دیدن، عشق را در قلب افزایش می دهد و بوی در بینی با سخن در می آمیزد و مرزها برداشته می شود و یا در دفتر دوم موسی آن شنیدنِ رونقِ دور محمد(ص) را می بیند و رحمت را با رؤیت در می آمیزد.

دفتر ۲، بیت ۳۵۹:

چونکه موسی رونقِ دور تو دید	کاندر او صبح تجلی می دمید
گفت یارب آن چه دور رحمت است	این گذشت از رحمت آن جا رؤیت است

موسی آینده را می بیند یعنی شنیده ها را، زمان در جان فرو می ریزد، گذشته و آینده ندارد. نزد انبیاء و اولیا جمادات و نباتات سخن می گویند و آنها را می شنوند این شنیدن با گوش است. وقتی جماد در مسیر خودش به نبات و گیاه می رسد و بعد ارتقاء می یابد و گوشت حیوان می گردد و آن نان مرده در بدن انسان به نور دیدن و عقل فرمانروا می رسد و عروج خود را به انتها می رساند همه این ها گویا حرکت خود را می گویند و خود را می نمایانند. و بعد باز در مرحله انسانی به اولیا می رسند و جان جان می گردند، هر پدیده ای عروج دارد و مرزها را می شکند.

دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۰:

عرش معدن گاه داد و معدلت	چار جو در زیر او پر مغفرت
جوی شیر و جوی شهد جاودان	جوی خمر و دجله ی آب روان
پس ز عرش اندر بهشتستان رود	در زمین هم چیزکی ظاهر شود
گرچه آلوده است این جا آن چهار	از چه؟ از زهر فنا و ناگوار
جرعه ای بر خاک تیره ریختند	ز آن چهار و فتنه ای انگیختند
تا بخویند اصل آن را این خسان	خود بر این قانع شدند این ناکسان

مولانا، وصف چهار جوی بهشتی را که برای مردان حق آماده شده و در قرآن سوره محمد(ص) بیان گردیده، تسری به صفات انسانی می دهد و آن را چیزکی از آن جوی های بهشتی می داند که به زمین فرستاده شده است تا آدمیان این ها را در فتنه عشق حق بیاندازند و به اصل آن پی برند اما مردم به همین اندک بسنده کرده و اصل را رها نموده اند و از طرفی خود این جوی ها در زمین رو به فنا می روند زیرا جهان فانی است.

علامه اقبال، شبستان ابد (ماکان - بقایی) ص ۸۷

چیست جان؟ جذب و سرور و سوز و درد	ذوق تسخیر سپهر گرد گرد
آنچه خوانی کوثر و غلمان و حور	جلوه ی این عالم جذب و سرور

اعمال آدمی در جایی دیگر با نتیجه دیگر به صور تجسم در می آید، همانگونه که نطفه مایع بدل به حسد یا رحمت می شود بر همین میزان هم چوب اژدها می شود یا ایثار وزکات بدل به نخل و نبات. از این روی صبر هم، جوی آب خلد و جوی شیر خلد، مهر و دوستی و آن ذوق طاعت، جوی انگبین و مستی و شوق، جوی خمر می گردد. هیچکدام عمل با نتیجه عمل از یک جنس نیستند. مثل سرقت که نتیجه آن حبس است، حبس و سرقت یک جنس نیستند و یا کیف ربائی با داد و فریاد مالباخته.

دفتر ۳، بیت ۳۴۶۱:

جوی شیر و خلد مهر توست و ود	آب صبر جوی آب خلد شد
مستی و شوق تو جوی خمر بین	ذوق طاعت گشت جوی انگبین

وقتی سبب ها در فرمان فاعل باشند آن نتیجه هم به فرمان همان فاعل خواهند بود و لذا جوی شیر و عسل و آب و خمر در اختیار فرستنده ی اعمال قرار خواهند گرفت. نتیجه اعمال به این صورت خود را نشان می دهد .
وقتی سینه ی آدمی، از الم نشرح بهشت گردید ، آن وقت تأثیر جوی انگبین، زهر کینه را به شهد بدل می کند و خشونت می میرد و عقل اسیرهم از تغذیه شیر پرورش می یابد تا خود را آزاد کند و مستی جوی خمر، مرا به ذوق می رساند و تن شوره زار خرابم از لطف جوی های آب تازگی می یابد و در نتیجه از عنایت این چهار جو جانم به یار می رسد.

دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۸:

شهد گردد در تنم این زهر کین	بو که از تأثیر جوی انگبین
پرورش یابد دمی عقل اسیر	یا زعکس جوی آن پاکیزه شیر
مست گردم بو برم از ذوق امر	یا بود کز عکس آن جوهای خمر
تازگی یابد تن شوره خراب	یا بود کز لطف آن جوهای آب
جان شود از یاری حق یارجو	بو که از عکس بهشت و چهارجو

سلیمان

در دفتر دوم داستان چهار مرد آورده شده، آنها بر سر یک درهم که به دست آورده بودند بینشان نزاعی در گرفت. آن چهار نفر زبان همدگر را نمی دانستند زیرا یکی فارس بود، یکی عرب بود و یکی رومی اما هر چهار، یک متاع می خواستند که انگور بود. هر چهار نفر به زبان خود، انگور، عنب، اُزْم و استافیل، طلب کردند و چون زبان هم را نمی فهمیدند و یا بهتر بگوئیم یک حقیقت را به چهار زبان بیان می کردند که قابل فهم بقیه نبود بر هم مشت می زدند و هر کس حرف خود را حق می دانست تا اینکه مردی صاحب سَرّی که زبان همه را می دانست به میان آمد و گفت اگر آن درهم را به من دهید من پاسخ همه تان را می دهم و همه را راضی می کنم، کافی است به من دل بسپارید تا این دشمنی به اتحاد بدل گردد. کافی است شما ساکت باشید و به من گوش دهید.

شما هر کدام به گرمی از حق خود دفاع می کنید اما این گرمی عاریتی و مربوط به خودتان است، گرمی اخلاص نیست که شمولیت یابد، مانند سردی سرکه و یا گرمی دوشاب یا شیر که در طب قدیم بدان باور داشتند، می گفتند سرکه ذاتش سرد است و اگر حرارت دهید گرچه گرم می شود اما این گرمی عاریتی است و نه ذاتی، سرکه هر کار بکند باز سرد است لذا نمی تواند به جای پذیرش گرمی در بدن کارساز باشد. لذا این گرمی شما چهار نفر و اصرار بر فهم خود و توقع فهمیدن دیگران، کارساز نیست و گرمی ماندنی نمی دهد.

دفتر دوم، بیت ۳۷۱۰:

سرکه را گر گرم کردی ز آتش، آن	چون خُوری، سردی فزاید بی گمان
زانکه آن گرمی او دهلیزی است	طبع اصلش سردی است و تیزی است

حال داستان آن چهار نفر ما آدمیان هستیم که هر کدام بر سر باور خود با دیگری در تنازعیم، هر کس حق خود را می گوید اما به زبان خود و همه ی آن هفتاد و دو ملت هم یک حقیقت را به هفتاد و دو زبان بیان می کنند و چون زبان طرف مقابل را قبول ندارند، سراسر زندگی در تنازع باورهای فردی حرکت می کند اینجا همه نیازمند صاحب سَرّی صد زبان هستیم که زبان همه را بفهمد و بداند که با هر مرغ جان چگونه باید سازش برقرار کند. آن صاحب سَرّ، سلیمان معنوی است که زبان همه ی مرغان جان را می داند، اما شرطش این است که در برابر او ساکت باشیم و به او گوش دهیم، در هر زمانی سلیمان منتظر است تا خشونت ها و تعصب ها را فرونشاند، باید او را یافت.

دفتر ۲، بیت ۳۷۲۳:

هم سلیمان هست اندر دورما	کودهد صلح و نماند جور ما
او میانجی شد میان دشمنان	اتحادی شد میان پسران
مرغ جان ها را چنان یک دل کند	کز صفاشان بی غش و بی غل کند
مشفقان گردند همچون والده	مسلمون را گفت نفس واحده

نفس واحد از رسول حق شدند ورنه هریک دشمن مطلق بدند

سلیمان در هر دوره‌ای یافت می‌شود و این بیان قرآن است که هیچ زمانی نیست که آن زمان از وجود اولیاء تهی باشد^۱ آن جاذبیتی که می‌تواند این وحدت را میان مردم بوجود آورد عشق به حق است، آن دست کوزه‌گر که ذرات پراکنده‌ی خاک را در ساخت کوزه وحدت می‌بخشد، این تجاذب در ذرات است و گرنه ظاهر ذرات این چسبندگی را ندارد و یا اگر دانه‌های انگور را که از هم جدا هستند فشار دهیم همه در آب انگور یکی می‌شوند. اما کسی که نخواهد تمکین کند و یا سلیمان زمان را نشناسد مثل آدم خفته‌ای را ماند در منزل که از سرای خود خبر ندارد و دور است، کار عده‌ای آن شده که سخنان دقیق گویند و رفع اشکال کنند و در هر رفع اشکال باز مشکلی دیگر آورند مانند مرغی که بند دام را دائم باز کند و باز ببندد تا ماهر شود، این مهارت زندان او می‌شود او اگر بداند که غیر این حرفه و فن باغ‌ها و بوستان‌ها و دریاها وجود دارد این خاکبازی را رها می‌کند اما نمی‌داند. البته افرادی هستند که هیچ‌گاه از شقاوت و الحاد درست بر نمی‌دارند. این‌ها مثل غوره‌ای مانند که به سختی سنگند و همیشه خام‌اند گویا از ازل شقی و کافر و ملحد بودند یعنی خودشان بر خود ستم کرده‌اند، حکم اینها جداست و مخلدین در عذابند و راهی برایشان نیست و ما سرّ این کار را نمی‌دانیم.

دفتر ۲، بیت ۳۷۳۵:

غوره‌یی کو سنگ بست و خام ماند	در ازل حق کافر اصلی اش خواند
نه اخی، نه نفس واحد باشد او	در شقاوت نحس و ملحد باشد او
گر بگویم آنچه او دارد نهان	فته افهام خیزد در جهان
سرّ گبر کور نامذکور به	دود دوزخ از ارم مه‌جور به

سلیمان چگونگی رفتار با مرغان رنگارنگ جان را آموخته است، می‌داند با هر کس و هر قوم چگونه باید به تفاهم برسد از این روی سلیمان با هریک از مردم سبّا به زبانی موافق جان سخن می‌گفت این زبان دانی سلیمان به منطق الطیر سلیمانی تعبیر شده است که همان قدرت بیان و ارشاد و ارتباط با روح دیگران بود. این قدرت بالاترین معجزه است چون از نوع سنخیت با مردم است، هر کسی در جان خود با او به تفاهم می‌رسد و گویا حرف دل هر کس از زبان سلیمان شنیده می‌شود. می‌گوید:

ای سلیمان! با جبریان از جبر، با نادمان و خسارت دیدگان از قدرت و با مؤمنینی که در رنج لقای حق هستند از صبر بگو، آنانکه در ک معانی معنوی بالا را ندارند معاف کن و مؤمنین عنقا صفت را به عالم علوی هدایت کن، مرید را بگو برگزینم مرشد نشیند و مرشد را از بردباری با مرید آگاه کن ناآگاهان خفاش صفت که از نور حق

۱: إنا أرسلناك بالحق بشيراً ونذيراً وإن من أمة إلا خلا فيها نذير. به درستی ما فرستادیم تو رابح مؤدّه دهنده و بیم کننده و نیست هیچ امتی مگر آنکه گذشت در آن بیم کننده - فاطر ۲۴

گریزانند به نور بکشان و خشونت طلبان را به آرامش دعوت کن و خروسان آگاهی دهنده را از شروط برقِ صلح امید آگاه کن تا خروس بی محل ذبح نشود.

دفتر چهارم، بیت ۸۵۲:

منطقُ الطیرِ سلیمانی بیا	بانگِ هر مرغی که آید، می سرا
چون به مرغانِ فرستاده‌ات حق	لحنِ هر مرغی بداده ستت سبق
مرغِ جبری را زبانِ جبر گو	مرغِ پر اشکسته را از صبرگو
مرغِ صابر را تو خوش دار و معاف	مرغِ عنقا را بخوان اوصاف قاف
مر کبوتر را حذر فرما زباز	باز را از حلم گو و احتراز
کبکِ جنگی را پیاموزان تو صلح	مر خروسان را نما اشراف صبح

همه آن اقوام پیشین که به نحوی هلاک شدند و ذکرشان در قرآن بیان شده، گروه‌هایی بودند که بر سر باورهای گروهی، هر کدام از یک زاویه خاص خود به حقیقت نظاره می کردند و زوایای دیگر حقیقت بین ها را، نا باور بودند و هیچ کدام حاضر نبودند به سلیمان حقیقت بین از تمام زوایا اعتماد کنند. از این روی مثل همان غوره سنگ شده ماندند و به انگور نرسیدند و منهدم شدند.

قوم نوح از تبعیت شیطان، دل کباب شدند چون پیام نوح را نشنیدند. قوم عاد از استکبار و خود گنده بینی نابود شدند و قوم لوط در اثر روابط ضد اخلاقی سنگسار و طرد شدند. مغز نمرود مستبد از نشنیدن همین سخن انبیاء و خود محوری به سوی نابودی رفت. آن عقل فیلسوفی فرعون که در هر کار خودش استدلال می کرد و یا آن خود گنده بینی بولهب که بر باورهای پوسیده پیشینیان متکی بود، در تاریخ دفن شدند، همه اینان فقط بر باورهای خود ایستاده بودند و سخن انبیاء (ص) را نمی پذیرفتند. هرگز عبرت نگرفتند، قرآن می گوید چه بسا اقوام کافری را پیش از آن‌ها نابود کردیم که در تجاوز و گردن کشی سخت تر از اینها بودند، قدرت فراوان داشتند اما آیا جای گریزی بود^۱.

دفتر ۲، بیت ۳۷۵۸:

از نزاع ترک و رومی و عرب	حل نشد اشکال انگور و عنب
کور مرغانیم و بس ناساختیم	کان سلیمان را دمی شناختیم
تا سلیمان لسین معنوی	در نیاید بر نخیزد این دوی

۱: سوره ق، آیه ۳۶: وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ چه بسیار مردم روزگاران را قبل از آنان هلاک کردیم که دست گشوده تر بودند و به هر دیاری راه جستند آیا راه گریزی بود ؟

باید سلیمان زبان دان و لسین را پیدا نمود و نزد او خاموش بود تا نزاع‌ها را فرونشاند. قرآن «هر جا که هستید رویتان را به سوی کعبه بگردانید»^۱ انبیاء کعبه دلها می‌باشند.

دفتر ۲، بیت ۳۷۷۶:

منطق الطیران خاقانی صداست	منطق الطیر سلیمانی کجاست؟
تو، چه دانی بانگِ مرغان را همی	چون ندیدیستی سلیمان را دمی
با سلیمان خوکن ای خفاش رد	تا که در ظلمت نمـانی تا ابد
ما همه مرغایانیم ای غلام	بحر می‌داند زبان ما تمام
پس سلیمان بحر آمد، ما چو طیر	در سلیمان تا ابد داریم سیر
با سلیمان پای در دریا بنه	تا چو داود آب، سازد صد زره
آن سلیمان پیشِ جمله حاضر است	لیک غیرت چشم بند و ساحر است

بیان لطیف مولانا در مجالس سبعة ص ۱ چنین است: «هدهد عقل در گوشه سرای بلقیس نفس هر لحظه منقار اندیشه‌ای در سینه بلقیس می‌زند تا این بلقیس نفس را از خواب غفلت بیدار کند و نام بر او عرضه دارد». می‌گوید: آن منطق الطیر خاقانی باز تاب صدائی از مرغان است و از منطق الطیر سلیمانی که زبان مرغان حق می‌باشد نیست. کسی زبان مرغان را می‌فهمد که زبانش سلیمانی باشد این زبان از اولیاء حق آموخته می‌شود. مردان حق مرغایان دریای وجودند. اینان زبان درون را می‌دانند. مردان حق بحر وجودند و شایستگان در این دریا غوطه‌ورند. اگر همراه ولی خدا به بحر وجود داخل شوی موج‌های سخت طوفان روح بر سپر پولادین روح تو اثری نخواهد داشت. سلیمان ولی همه جا حاضر است اما غیرت حق به غیر اجازه شناسائی نمی‌دهد. وقتی با ولی همراه شدی اولیاء دیگر هم تو را می‌پذیرند.

در هر زمان می‌توان یافت اما غیرت حق نمی‌خواهد که نااهلان آن را ببینند باید این شایستگی را به دست آورد که بزرگی بتواند در ما تأثیر بگذارد و لذا ابتدا باید از خداوند بخواهیم که:

مشکل ما حل کن ای سلطان دین	تا ببخشد حال تو مارا یقین
وانما سرّی ز اسرارَت به ما	تا ببریم از میان زُنارها
ای نموده تو مکان از لامکان	فی السَّماءِ رِزْقُکُمْ کرده عیان

^۱: سوره بقره، ۱۴۴: قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ

میگوید: از خداوند باید حل مشکل را طلب نمود پذیرش حق با طردِ تردید ها و آمدن یقین در درون آدمی است. اگر یقین آمد خدائی می شویم وارد صالحان می گردیم. ای خدا که از هیچ، مکان آفریدی و روزی موعود را از ماوراء وعده دادی .

ولی مثل چراغ است که نورش همه فضای جان ما را روشن می کند و یا مثل آن آهن رباست که نه فقط در خود حضور دارد بلکه آن دور هم حضور دارد، در تنهایی کسی به جایی نمی رسد. بین علم و معلوم آفت فراوان است این فاصله را تنها نمی شود رفت، چگونه ما او می شویم و چه علامتی باید بیاید، مثالی لازم است، وقتی دست بچه ای می سوزد مگر نه این است که دست مادر سوخته است و مادر سوزش را در خودش حس می کند و یا مگر خاک گور فرزند با مادر حرف نمی زند؟ پس چگونه مادر با این خاک حرف می زند و پاسخ را از جان خاک بر زبان خود جاری می سازد. مگر می، آن قدرت را ندارد که فرد را از خودش خالی کند و برای لحظاتی خود دیگر کند، وقتی می این قدرت را دارد چگونه خداوند و قدرت کلام حکمت نمی تواند؟!

دفتر چهارم، بیت ۲۱۲۰:

نورِ حق را نیست آن فرهنگ و زور؟	باده ای را می بُود این شرّ و سُور
تو شوی پست او سخن عالی کند	که تو را از تو بگلّ خالی کند
هر که گوید حق نگفت او کافر است	گرچه قرآن از لب پیغمبر است

ای سلیمان وقت که پری رویان عقلانی و رحمانی به فرمان تو اند، دیورویانِ نفسانی و شیطانی پیش تخت وجود تو دَوَآند^۱.

راه باز است و هر کس که لیاقتی بیابد و عنایتی ببیند می تواند سلیمان باشد.

مسخِ آدمیت

جوهر و خمیر مایه آدم نیکی، محبت و وفای به عهد است، در هر آدمی این جوهر وجود دارد اما در حیوانات به درستی نمی دانیم که آیا آنها هم نیکی بیشتر دارند و یا زشتی، نمی دانیم که آیا مثلاً اگر، گرک از نظر غذایی سیر باشد و تهدیدی علیه او نباشد آیا باز هم خواهد درید؟ دست کم در گونه هایی از جانوران، محبت و نیکی را شاهد هستیم وقتی سگی و یا اسبی آن چنان به صاحب وفادار می گردد که جان او را نجات می دهد، باید پذیرفت که ممکن است بعضی حیوانات هم از خود تصور داشته باشند. فرق ما با حیوانات این است که حیوانات اعتبار سازی ندارند. یعنی مثلاً نمی توانند قانون بیاورند و موارد مشابه .

۱: مجالس سبعة، ص ۱، تصحیح دکتر سلماسی زاده

اما انسان‌ها از دو طریق آن جوهر محبت و وفا را در خود بسیار کم رنگ و به حاشیه می‌اندازند، یکی همنشینی با بیگانه دشمن محبت و دیگری باور و تصویر غلط شخص از خودش، این دو دشمن، آدمی را مسخ می‌کنند و بنای آدمیت را تخریب می‌کنند.

آن بیگانه که همراه ما است و ما را مسخ می‌کند همین آرزوهای زودگذر برای تن خاکی ما است. حرص، طمع، حسد، تکبر و مواردی از این قبیل منجر به لاغری جوهر آدمی می‌گردد، گرچه غذایی مناسب برای تن خاکی است که چند روزی جولان دهد، اما فرد نمی‌فهمد که همین بدن اندکی بعد می‌گندد و متعفن می‌شود. به جای این که بدن را نردبانی برای بام‌های محبت کند، آن را به فاضلاب خشونت و کینه و نزاع بدل می‌سازد.

برای رهایی از این چالش ابتدا باید این بیگانه را شناسائی کند و بعد آن را از خود دور کند تا آن محبت خفته در او بیدار گردد، این جا تن فرد فاضلاب شده و نمی‌شود از آن استفاده نمود، ابتدا باید این فاضلاب تصفیه شود، فضولات جدا گردد تا آن آب صاف و روشن و مطبوع جدا شده قابل مصرف گردد.

اما تا فاضلاب است و این فاضلاب به جای آن آب صاف نشسته، گویا آب از خود بیگانه شده و خود را فراموش کرده است. به این حالت، مسخ و یا از خود بیگانه شدن گفته می‌شود و بازگشت به آن آب صاف بازگشت به خویش گفته شده است.

در قرآن هم به همین موضوع اشاره شده که آدم در ارتکاب زشتی‌ها آن قدر پیش می‌رود که گویا شیطان بر او مسلط شده و ذکر خدا را فراموش کرده است، به این آدم، قرآن ظالم بر خود وفاسق نام می‌نهد. این شیاطین درون به دوستانشان وحی می‌رسانند. و اگر ذکر خداوند کنار رود شیطان مسلط می‌گردد. این همان از خود بیگانگی است. در درون آدمی سرمایه بزرگی زیر خاک تعلقات نهان گشته، منتظر رهایی است. رها نمودن آن سرمایه، ایمان نام دارد. آن سرمایه بقدری عظیم است که می‌تواند عالم را در اختیار بگیرد. اما نگهداری این سرمایه زیر تعلقات را مولانا صورت پرستی می‌نامد، این همان روش است که شیطان در ابتدا پذیرفت زیرا ظاهر آدمی را دید که از گل است و از تمکین و سجده آدمی امتناع کرد و طرد شد، شیطان به باطن نظر نکرد تا در همین گل هزاران جبرئیل را رصد کند، آدمی دریایی است که در این تن نشسته است و این تن باید بداند که کوزه ای بیش نیست و به اندازه کوزه می‌تواند از دریا آب بر می‌گیرد.

دفتر ۱، بیت ۱۹

بند	بگسل	باش	آزاد	ای	پسر
چند	باشی	بند	سیم	و	بند
ز	چند	گنجد	قسمت	یک	روزه‌ای
کاسه	چشم	حریصان	پُر	نشد	تا
					صدف
					قانع
					نشد
					پسر
					دُر
					نشد

۱- زخرف، آیه ۳۶: وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ

دفتر ششم، بیت ۴۵۹۸:

ای هزاران جبرئیل اندر بشر	ای مسیحانِ نهان در جوفِ خر
ای هزاران کعبه پنهان از کنیس	ای غلط انداز عفریت و بلیس
سجده گاه لامکانی در مکان	مربلیسان را ز تو ویران دُکان
نیست صورت، چشم را نیکو بمال	تا ببینی شعله نور جلال

هزاران ارزش جبرئیل و کعبه در ما پنهان شده این ها سر مایه های ما هستند ، مسیح جان را نمی بینند اما خر عیسی تن را آرایش می دهند . شیطان این پنهانی را ندید و به غلط افتاد، ما در مکانیم اما همان لا مکان را که خدای بی صورت است سجده کرده و خاک او می شویم . همین خزانه الهی که به غلط خود را ابلیس معرفی کرده نمی داند که ویران کننده بساط شیاطین متجاوز درون است . آدمی پرتو نور جلال حق می باشند . وقتی درون پاک سازی شد شیاطین بیرونی هم طرد می شوند . آدم مثل پینه دوزی است در دکان محقر غافل از این که زیر این دکانش دو تا معدن جواهر نهفته است .

پینه دوزی میکنی در این دُکان زیر این دُکان تو باشد دو، کان
این حالت های مسخ عموماً از بیرون بدن وارد شده اند، بر کسی حسد بردن، بر دیگران تکبر فروختن. مال و ثروت حرام آوردن، مردم را از نان انداختن و بقیه موارد. و لذا بی گانه اند .

مورد دوم از حالت های مسخ شدن این است که آدمی به نوعی باور می رسد در خودش و حاضر نیست آن را کنار گذارد، همه مکتب های سیاسی و اجتماعی امروز دنیا در همین خانه نشسته اند و از سفره ی باورهای خود تغذیه می کنند. عده ای بر این باورند که عواطف و یا آنچه ارزش های انسانی نامیده شده، فقط از طریق واکنش های شیمائی اندام های بدن به دست می آید و همه چیز مربوط به ماده است و لذا همین ماده است که محبت، ایثار و یا کرامت برای آدمی می آورد. در این صورت آدمی فقط زنده تا دم مرگ است و وقتی هم رفت، تمام می شود و هیچ خبری نخواهد بود. آن وقت نتیجه این می شود که برای چند روز زنده ماندن این تن خاکی دست به هر جنایتی بزند و بر هر گوشه ای از زمین خون جاری کند تا عطش کبر و طغیانش فرو نشیند.

این هم مسخ دوم است که فرد از خود راستین دور می شود و من دورغین جای او را می گیرد. ویلیام جیمز (۱۸۴۲-۱۹۱۰) روان شناس معاصر در بخش دوم باز سازی اندیشه دینی علامه اقبال می گوید: همیشه دگر گونی ذهنی از تغییرات بدنی نیست مثل . ترس و فرار . حیات درونی ما بستگی به نوع مکانیسم متعالی خود آگاهی دارد و ما ابزار می سازیم .

نیست صورت چشم را نیکو بمال تاببینی شعله ی نور جلال
هر فردی باید بداند که هر صورتی علامت و پوسته ی یک باطنی است، آن ظاهر گردد که خود نمائی می کند فقط برای حفظ مغز گردد است، حال وقتی گردد فاقد مغز شد و آن پوسته وقتی ضربه خورد، صدایش بلندتر است و

گول زنده تر است، آن‌ها که فقط آدمی را در صورت دیده‌اند، درست است که قصدشان صورت است اما در واقع علیه خداوند گام برداشته‌اند و لذا صدایشان مثل گردوی تو خالی بلند است، چون آن باطن را قبول نکرده‌اند و بی دینی از همین جا آغاز می‌شود و مکتب‌های اجتماعی امروز زیر همین سقف مادی‌گری نشسته‌اند و روزنی به بالای این سقف و رصد کردن خورشید را ندارند.

این که کسی مثلاً نماز را همین نرمش روزانه بداند و مغز را نفهمد، آن وقت با این آدم باید آن سخن اقبال را گفت.

ضرب کلیم ص ۳۷: (اگر معنی و هدف یک رکعت نماز را بفهمی و اگر رمز یک سجده را درک کنی، از سجده هزاران سگ در زندگی روزانه دور خواهی شد.)

هر روز کاسه لیس قدرتی می‌شوی، نتیجه صورت پرستی، کنار گذاشتن خدا از جهان می‌شود در همین دو سه قرنی که غربی‌ها خدا را کنار گذاشتند چه نسل کشی‌ها صورت گرفت و چه منابعی از زمین و انسان که غارت شد و آینده‌ی تاریک را بیار آورد. در هر گوشه‌ای خون ریزی جاری است و خواهد بود.

اشتباه دیگری هم دامن‌گیر خداشناسان و یا دین‌داران می‌گردد این است که آن‌ها هم ممکن است از طیف دیگری مسخ گردند و از خود بیگانه. آن وقتی است که یک عارف قَبای خدائی پوشد، عارف اگر نداند که هرچه بنده‌تر باشد خدائی تر است ممکن است به همه خدائی برسد که باز مسخ مضاعفی است. این که در هر نوبت نماز باید دو بار و با صدای بلند بگوئی که «محمد، ص، بنده‌ی اوست» و یقیناً بقیه مردم همه بنده‌ی اویند برای جلوگیری از مسخ شدن است. چون این قضیه به خود گنده بینی فرد مربوط است و خروج از آن بسیار سخت و شیرافکن است. لذا هر روز باید ده بار این تیغ را بر فرق خود گنده بین خود فرود آری لحظه‌ای رها کنی رفیق شیاطین هستی. این خودبزرگ بینی و دیگران را حقیر دیدن از بزرگترین آفات بشری در تمام نسل‌ها بوده است. عارف از صفات حق پُر می‌شود و هیچگاه به انتها نمی‌رسد، راه همیشه ادامه دارد.

اقبال در کلیات خود، ص.. درباره پیامبر اسلام می‌گوید:

سید	کلّ	صاحبِ	أُمّ	الکتاب	پردگی‌ها	بر	ضمیرش	بی	حجاب			
گرچه	عین	ذات	را	بی	پرده	دید	ربّ	زدنی	از	زبان	او	چکید

وقتی سلطان البشر تقاضای افزونی از خدا دارد، بشر چه جای آن دارد که ادّعای اُلوهیّت کند. عارف از صفات حق پُر می‌شد اما هیچ گاه به انتها نمی‌رسد.

آدم ذره‌ایست که افلاک را در خود دارد. او مغز افلاک است و افلاک قشر آن.

کلیات اقبال، ص ۱۱۱ و ۱۱۲:

هر که بر خود نیست فرمانش روان	می‌شود فرمان پذیر از دیگران
طرح تعمیر تو از گل ریختند	با محبت خوف را آویختند
هر که حق باشد چو جان اندر برش	خم نگردد پیش باطل گردنش

سوره نازعات، آیه ۴۹: وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ. واما آنکه بیم داشت از مقام پروردگارش و منع کرد نفسش از خواهش پس بدرستی که بهشت باشد جایگاهش .

هر که در اقلیم لا آباد شد	فارغ از بند زن و اولاد شد
می‌کنداز ماسوی قطع نظر	می‌نهد ساطور بر حلقِ پسر

هشدار که این ساطور فیزیکی نیست. می‌گوید وقتی نفی ما سوی کردی، از قیود آزاد می‌شوی آن وقت هیچ کاردی حرأت بریدن حلقوم حقِ تورا ندارد و نمی‌تواند. چون ساطور معرفت قبلا حلقِ تعلقات را بریده است .
دفتر ۳، بیت ۴۱۷۹:

سر بُرَم لیک این سر آن سَری است	کز بُریده گشتن و مردن بری است
سر به پیشِ قهر نه، دل برقرار	تا بُرَم حَلقت اسماعیل وار
من خلیل، تو پسر پیشِ بِحُک	سر بنه اِنی اَرانی اَذْبَحُک
لیک مقصود ازل تسلیم توست	ای مسلمان، بایدت تسلیم جست

به خود متکی بودن و چشم در کمک غیر نداشتن اساسِ فربهی آدم است. روح تو ابراهیم و تن تو اسمعیل است باید تن را قربانی کرد. خودِ موهومی زمانی آماده قربانی می‌گردد که از قیود تعلقات رهائی یابد .

اقبال - کلیات، ص ۲۵۵:

تراش از تیشه خود جاده خویش	به راهِ دیگران رفتن عذاب است
گر از دست تو کارِ نادر آید	گناهی هم اگر باشد ثواب است

اقبال در صفحه ۲۵۶ کلیات گوید: تو را دو چشم نوری دادند که نگاهی آفرینی، از غنچه بیاموز که از خاک و در لجن مخفی می‌گردد تا از خاک سر بر آرد اما نگاهش بر شعاع آفتاب است. هیچ کس شب تاریک ندارد زیرا در هر دل از داغ حق چراغی روشن است.

جهان در تلاش شناخت خود در کوی آرزو راهی می‌جست، از عدم گریخت و در دل آدم پناه گرفت، راز عالم در من است، اجل بر من گران نیست اگر یک جهان از من گم شد، غم ندارم، در ضمیرم صد جهان است. حیات باید شارح اسرار حیات باشد.

خودی چیست؟ راز درون حیات و بیداری کائنات. پرجبرئیل ص ۱۲۷- اقبال
آنقدر به خود متکی باش که حتی در آفتاب تموز و بالب تشنه از خضر هم جام آب طلب نکنی.
اقبال کلیات ص ۱۱:ر

هر که بر خود نیست فرمانش روان	می‌شود فرمان پذیر دیگران
تاعصای لا اله داری به دست	هر طلسم خوف را خواهی شکست
هر که حق باشد چو جان اندر برش	خم نگردد پیش باطل گردنش

وقتی صفات بشری الهی فرو ریخت و آدم بدل به خس گردید، آن وجودی که رشک عقول بود و برتر از افلاک و پذیرنده امانت الهی، بجائی می‌رسد که، پست‌تر از حیوان وحشی می‌گردد. این آدم مسخ شده است. اصولاً مسخ به حلول نفس آدمی به پیکر موجودی دیگر که در مراتب خلقت پست‌تر از آدمی است گفته می‌شود، حال اگر این حلول را قبول داری آیا سقوط آدم به مرحله پستی نمی‌تواند مسخ باشد؟. این سؤالی است که مولانا در دفتر اول از بیت ۵۴۰ به بعد ابراز می‌دارد.

وقتی وجود انسانی که می‌توانست عقل‌ها را به رشک آورد و حال به مرحله اسفل و فرومایه‌تر رسیده، آیا این مسخ نیست؟

دفتر ۱، بیت ۵۴۱:

روح می‌بردت سوی چرخ برین	سوی آب و گل شدی در آسفَلین
خویشتن را مسخ کردی زین سُقُول	ز آن وجودی که بُد آن رَشک عُقُول
پس بین کین مسخ کردن چون بود؟	پیش آن مسخ، این به غایت دون بود
آخر آدم زاده‌ای ای ناخلف	چند پنداری تو پستی را شرف؟

حضرت ابراهیم و دستور بریدن گلوی اسماعیل

ممکن است تأملات عقلی هر فرد را بر آن دارد که پیرسد این چگونه دستوری است از جانب پروردگار، به بنده‌اش که فرزندش را قربانی کند آن هم بدون جرمی. نفس عمل و حتی فکر آن نه با معیار اخلاقی همخوانی دارد و نه با معیارهای اجتماعی آن هم توسط یک نفر برگزیده و سپهسالار پروردگار که الگویی است بر آدمیان، مور را نمی‌آزارد و در برابر خصم مماشات و گذشت دارد، اما بر عزیزترین فرد خودش مصمم می‌گردد که کارد بر حلقش گذارد؟

موضوع را می‌توان از دو دیدگاه مورد توجه قرار دارد، اول، قبول و تسلیم کامل ابراهیم در برابر خداوند، آنچنان تسلیمی که حاضر می‌گردد همه چیز و حتی گرانباترین و عزیزترین موجود خود را به فرمان حق قربانی کند. در تاریخ فراوان بوده‌اند افرادی که جان خود را عالماً در برابر شرف و اعتبار ذاتی خود داده‌اند و هیچ‌گاه تسلیم زور و استبداد نشده‌اند، اما نه در برابر فرزند آن هم بدون جرم.

ابراهیم این پیام را می‌رساند که اطاعت محض از پروردگار بالاترین ارزش است او می‌داند وقتی خداوند نفس سرکش آدمی را می‌خرد و در عوض تَنْعَمَ قلبی ذوق و شور و شوق بهشتی می‌دهد، قطعاً با اطاعت از فرمان او بالاتر از ملک جهان را خواهد داد.

دفتر ششم، بیت ۱۵۲۵:

پس خودی را سر ببر ای ذوالفقار	بی خودی شو فانی درویش وار
چون شدی بی خود، هر آنچه تو کنی	ما رمیت اذ رمیت آمینی

دوم این که وقتی کارد را گذاشت بر حلق، کارد نبرید، یعنی چه؟، نبریدن کارد یعنی زنده ماندن، بعضی شهیدان گشته نیستند و همیشه زنده‌اند و شما به ظاهر فکر می‌کنید مرده‌اند. پس این پیام را می‌دهد که اگر تسلیم حق شوید هیچ کاردی بر حلقوم شما اثر نمی‌کند و شما جاوید خواهید بود.

دفتر دوم، بیت ۳۸۶:

حلق پیش آورد اسماعیل وار	کارد بر حلقش نیارد کرد کار
پس شهیدان، زنده زین روی‌اند و خوش	تو بدان قالب بمانگر گبروش
چون خلف دادستان جان بقا	جان ایمن از غم ورنج و شقا

می‌گویند خداوند به شهیدان در عوض تسلیم حق جانی همیشه جاوید بخشیده و این جان ایمن است از رنج و غم و بدبختی.

۱: توبه، آیه ۹: اِشْتَرَوْا بِآيَةِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَسَدُوا عَنْ سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

اصلاً «اسلام» یعنی تسلیم حق بودن و آن تبادل کلمه «سلام» در هر دیداری به این معنی است که هر طرف، به طرف مقابل تعهد و تضمین می‌دهد که مال، جان، ناموس، آبرو و ارزش‌های تو محترم است و من هیچ‌گاه به آنها تجاوز نخواهم کرد، به سبب اهمیت تأمین جانی و مالی در جامعه فرمان چنین صادر گشته که روزانه بارها باید «سلام» رد و بدل گردد و حتی وقتی به مکانها و منازل وارد می‌شوید و کسی در آن نیست باید سلام کنید. علت این تأکید های تکراری برای مقابله با نفس سرکش همیشه بیدار است.

دفتر ۳، بیت ۴۱۸۰:

لیک مقصود ازل تسلیم توست ای مسلمان بایدت تسلیم جست

گفته شد که حلقوم شهید هیچ‌گاه بریده نمی‌شود، اصلاً آن سر شهید نه قابل بریدن است نه کسی یارای بریدن دارد.

دفتر ۳، بیت ۴۱۷۹:

سربرم، لیک این سر آن سری است کز بریده گشتن و مُردن بری است
من خلیل تو پس پیش بِچُک سر بنه ائی آرانی اِذْبَحْک^۱

روح من خلیل است و تنم اسماعیل است پیشِ کارد، وقتی این تعلقات زودگذر مادی را کنار زدم به مرحله شهید می‌رسم، خیلی وقت‌ها آدمیانی زنده‌اند و راه می‌روند اما شهیدند.

دفتر سوم، بیت ۲۱۴۵:

تن چو اسماعیل و جان هم چون خلیل کرد جان تکبیر بر جسم نیل

می‌دانیم که به هنگام ذبح گوسفند در اسلام باید نام خدا ابتدا جاری شود و بعد سر گوسفند بریده شود و این بدان معنی است که هر جاندار در ملک پروردگار است و باید به اذن او اجازه‌ی او هم ذبح گردد و مهم‌تر این که هر ذبح و یا قربانی فقط باید برای خدا و اهداف حق باشد، بنابراین همه‌ی این قربانی‌ها جلوی پای افراد تحت هر عنوان از مظاهر شرک و بت پرستی و مقام پرستی دوران جاهلیت پیش از اسلام بوده که پیامبر (ص) بزرگ این بت مقام را هم شکست.

حال در هر نماز کلام با «بسم» یعنی نام خدا آغاز می‌شود و این بردن نام خدا بدین معنی است که من نمازگزار در لحظه لحظه روزانه با گفتن نام خدا این گوسفند نفس سرکش را قربانی می‌کنم و اگر هر نمازی این پیام را ندهد و در عمل نشود نماز اثری نخواهد داشت و لذا تکبیر بر جسم نیل، هوشیارو با فضل با این هدف باید انجام پذیرد.

۱: سوره صافات، آیه ۱۱۱

دفتر سوم، بیت ۲۱۴۴:

معنی تکبیر این است ای آمیم	کای خدا پیش تو ما قربان شدیم
چون که با تکبیرها مقرون شدند	همچو قربان از جهان بیرون شدند
گشت کشته تن ز شهوت‌ها و آز	شد به بسم الله، بسمل در نماز

در دفتر پنجم باز خلیل مأمور بریدن سرهای شوم دیگری می‌شود تا جان خداجو را ایمن سازد. همه بتهای درونی اند.

دفتر پنجم، بیت ۳۳:

چار وصف تن چو مرغان خلیل	بسمل ایشان دهد جان را سبیل
ای خلیل اندر خلاص نیک و بد	سر ببرشان تا رهد پاها زسد
خلق را گر زندگی خواهی ابد	سر ببر زین چار مرغ شوم بد
سر ببر این چار مرغ زنده را	سرمدی کن خلق ناپاینده را
بط و طاووس و زاغ است و خروس	این مثال چار خلق اندر نفوس
بط حرص است و خروس آن شهوت است	جاه چون طاووس، و زاغ اُمنیت است

می‌گوید چهار صفت شوم ویرانگر در آدمی است که باید مانند مرغ سر بریده شوند. اینها عبارتند از حرص، شهوت، مقام پرستی و آرزوهای دراز بی مصرف. این چهار صفت در آن چهار مرغ بحالت افراطی دیده می‌شود.

نفس

ابتدا تعریف نفس را از بیان حکیم متأله صدرالدین شیرازی می‌آوریم و سپس تسری این کلمه از کل وجود تا جزء وجود را مختصر اشاره می‌نمائیم، سپس جنبه‌های تزکیه و پاکسازی آن را در جهت تکاملی شرح داده و آن جا که با شرور آن مواجه می‌گردیم بیان می‌کنیم که چه باید کرد؟ آیا باید آن را نابود نمود و یا رهایش کرد، مؤکد شرور در نفس کجاست؟ آن کدام ابر نفس شر است که نفوس شرور را می‌سازد و آن دشمن ساز درونی کجاست و کیست؟

مصطلحات فلسفی صدرالدین شیرازی - سید جعفر سجادی، صفحه ۲۲۶:

«خداوند متعال موجودات را ترتیب و نظام احسن از اشرف با احسن آفریده است، همواره به موجودات فیض می‌بخشد و موجودات بواسطه‌ی استفاضه از ذات مُفیض همواره در تکامل و سیر الی الکمال می‌باشند. واسطه ایصال فیض، فیض به اجسام و صور اجرام فلکی می‌باشند، مواد طبیعی کم کم مستعد قبول صور کمالات می‌شوند

تا به مرحله حیات برسند، صورت‌هایی که مواد می‌پذیرند نفس نام دارد. و منقسم است به نفوس نباتی، حیوانی و ناطقه.»

ما کالبدی داریم که نفس ناطقه‌ی انسانی را در بر گرفته است، این نفس در داخل بدن حاکم است و اندام‌های ما مجری دستوراتند، مثلاً نفس یا جان دستور می‌دهد که لباس بپوش بعد دست و پا و چشم این کار را انجام می‌دهند. چشم لباس را می‌یابد و دست و پا آن را می‌پوشانند. اما گاه این جان بیرون از بدن هم دستوراتی می‌دهد، مثل انجام کاری که کسی به دیگری دستور دهد، یعنی جان دستوردهنده گسترش یافته و به جان دستورگیرنده میرسد، حال اگر جان وسیع‌تر شود و دستوری داد که همه مردم انجام دهند، این جان تصرفش افزایش یافته است، وهستیش گسترده گردیده است. ما یک نفس کلی داریم که همه عالم کالبد اوست و اگر کسی به این نفس کلی رسید جهان کالبد او می‌شود. یعنی بر جهان اشراف و سیطره می‌یابد، حرکت و مقصد ذرات نزد او عیان می‌گردد. اسرار آنها را می‌فهمد.

دفتر ۲، بیت ۳۳۴۸:

جان چو افزون شد گذشت از انتها	شد مطیع‌اش جان جمله چیزها
مرغ و ماهی و پری و آدمی	ز آن که بیش است و ایشان در کمی

بنابراین تصرف جان‌ها و القاء اندیشه در دیگران از همین باور ریشه گرفته است. اگر نفس به هوس روی آورد، آن وقت سخت‌گیری لازم است تا برگردد، گاه نفس، عقل را هم اسیر می‌کند که وهم نام دارد. عقل اسیر نفس، خیالبافی می‌آورد، این جا مولانا نفس را سوفسطائی می‌نامد که باید تنبیه شود، چون سوفسطائی همه امور را ذهنی می‌داند و نه عینی، پس بر او فشار باید وارد کرد تا بداند ذهنی بودن او غلط بوده است. سوفسطائی استدلال را بر نمی‌تابد کوبیدن و تمام کردن یک باره می‌خواهد.

در قرآن آمده که خداوند به عدل و احسان دستور می‌دهد.^۱ و هیچ امر باطلی خلق نشده.^۲ آسمان و زمین و آن چه بین آنهاست به حق خلق شده‌اند.^۳ شیطان شما را به زشتی و فحشاء امر می‌کند.^۴ خداوند ظالم را دوست ندارد.^۵ خدا خیر محض است.^۶ هرچه خوبی به تو رسد از سوی خدا و هرچه بدی بر تو رسد از نفس توست.^۷ این جا این پرسش پیش می‌آید که پس این همه خشونت و خون‌ریزی و ظلم که در وجود بعضی آدمیان است از کجاست؟ خداوند در قرآن آدمیان را با تکریم نام می‌برد «لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» و بسبب همین تکریم و خلق

۱: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ

۲: رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ

۳: سوره ۴۶-۳

۴: ۱۶۹-۲-۴

۵: ۴۲-۴۰

۶: سوره آل عمران- آیه ۲۶: يَبْدِكَ الْخَيْرِ

۷: سوره نساء- آیه ۷۹: إِنْ تُصِيبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ

احسن، به خود تبریک می‌گوید، حال چگونه است که در وجود آدمیان، کینه و عداوت و حسد فوران کرده است؟

در عالم همیشه دو بانگ به گوش می‌رسد. بانگ اولیاء و بانگ اشقیاء، دو پرچم در مسیر زمان برافراشته شده. خیر و شر و هر پرچم هم متولیان دارد. صفات رذیله و حیوانی دشمنانی هستند بیگانه که در ما نشسته‌اند. جا را بر حسنات تنگ کرده‌اند و دائماً فساد می‌کنند، آدمیانی سبک مغز و طماع خود را فروخته‌اند. آن دسته از صفات زشت که همسوی دعوت اشقیاء می‌شود، همان نفس حیوانی است و آن دسته از صفات حمیده که همسو با اولیاء می‌شود نفس مطمئنه نام دارد، منشاء آن نفس حیوانی، خودبزرگ بینی و کبر و تعصب است.

دفتر سوم، بیت ۱۰۰۱:

خویشتن	نشناخت	مسکین	آدمی	از فرونی	آمد و شد	در کمی
خویشتن	را	آدمی	ارزان	فروخت	بود	اطلس، خویش بر دلقی بدوخت
صدهزاران	مار و	که	حیران	اوست	او چرا	حیران شده ست و مار دوست

می‌گوید. آدمی از هستی مطلقِ فراگیر است با رویکرد به صفات رذیله خود را در کاستی و کمی انداخت. همه ذرات هستی در برابری آن قدرتِ معنوی درونی آدمی حیرانند، چه شده که این قدرتِ شگرف، حیران جزئیاتِ زندگی گشته است.

دفتر پنجم، بیت ۳۵۸۰:

بحر علمی	در نمی	پنهان	شده	درسه	گز	تن	عالمی	پنهان	شده
می	چه	باشد	یا	سماع	و	یا	جماع	تا	بجوئی
جان	بی	کیفی	شده	محبوس	کیف	آفتابی	حبس	عُقد	این

آدمی دریائی ایست پنهان در قطره ای، عالمی است که در سه گز طول جا گرفته. آدمی جانی است فرازمانی اسیر زمان و مکان شده است و لذا جای افسوس و پشیمانی است. همه هستی نیازمند شناختنِ خودند تا از زبان آدم خود را بشناسند.

آدمی فریب خورده و شیطان به جای ملک در او نشسته، به جای رَحِم، خشونت نشسته، به جای مُساوات، خودخواهی و به جای دوست، دشمن، کسی است که در او حسد لانه گرفته و لذا بر همه عالم حسد می‌ورزد. کسی که با کسی به تفاهم نمی‌رسد، در درونش جدال بی پایان جریان دارد. او باخودش در جنگ است، تا در درون به سازش با خود نرسد، سازشی در بیرون با دگران نخواهد داشت. در این حالت‌ها نفس حیوانی پیشتاز شده که فقط به منفعت خود توجه دارد.

دفتر ششم، بیت ۵۲:

چون که هر دم راه خود را می‌زنم	با دگر کس سازگاری چون کنم
موج لشکرهای احوالم ببین	هر یکی با دیگری در جنگ و کین
می‌نگر در خود چنین جنگ گران	پس چه مشغولی به جنگ دیگران

کسی که دم به دم رأیی خود را عوض می‌کند، دائم در تردید است و قادر به سازش در درون خود با خود نیست، گویا در درون لشکرهای خیال و اوهام او در نبردند، هیچگاه نمی‌تواند در بیرون از خود با کسی به سازش برسد. چنین بشری برای تسکین درونی خویش در بیرون خشونت می‌کند، تهمت می‌زند و اگر قدرت یابد خون ریز می‌گردد و این سر نوشت جبارات تاریخ است. او باید اول خود را درمان کند با خود آشتی کند تا بعد سازش با دیگران را بفهمد.

آدمی از فضائل اخلاقی برجسته می‌شود و از شرارت‌ها کوچک و ناتوان می‌گردد. لذا برای برجسته شدن باید شرارت‌های خود را که دشمن فضائل هستند از سرزمین وجود خود بیرون کند، این‌ها متجاوز سرزمین وجودند. این شرارت‌ها همان نفس بهیمه است.

در قرآن کشتن نفس نیامده، مبارزه با نفس آمده تا نفس مطیع و بنده گردد^۱.

دفتر ۳، بیت ۲۵۰۶:

نفس خود را گش جهانی زنده کن	خواجه را گشته‌است او را بنده کن
آن گشنده گاو، عقل توست، رو	برکشندۀ گاو تن منکر مشو
عقل اسیراست و همی خواهد زحق	روزی بی زبح، و نعمت بر طبق
روزی بی‌زبح او موقوف چیست؟	آن که بکشد گاو را، حاصل بدی است

می‌گوید این نفس سرکش آن روح خدا جوی را مهار نموده، اول این نفس را مهار کن. آن جنبه مادی گاو تن را مهار کن تا عقل از اسارت برهد و به آرامش و دور از رنج برسد.

این نفس همان نفس حیوانی درنده خوی است، حال اگر عقل هم تابع این نفس شد و دستور خشونت داد، عقل نیست و مولانا این عقل را وهم می‌نامد، عقل ضد زیاده خواهی و شهوت است.

۱: سوره بقره- آیه ۵۴: فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ...

فرمانروای ما، در درون ماست و ما از عمل او در بیرون می‌فهمیم که خوی آن فرمانروا چیست، در واقع درون ما طیب ماست، همان طیب بیرونی هم فرمانبر آن طیب درونی است و لذا به هنگام بیماری اوّل آن طیب درونی شرح حال ما را می‌گوید و طیب بیرونی را راهنمایی می‌کند تا او بتواند با راهنماییهای درونی درمان را آغاز کند، حال اگر آن درونی از تعادل خارج شده باشد و یا تمکین نکند و حقایق را وارونه جلوه دهد، طیب بیرونی سرگردان می‌شود، حالتی دیگر هم مُتَصَوِّر است و آن اینکه در درون خیال‌پردازی شود و عقل گمراه گردد و نتواند تشخیص دهد که این نفس بهیمی دشمن ساز، خودی و یا بیگانه است، آیا جزو خلقت اولیه است و یا دشمنی متجاوز و سرکش است که به زور وارد شده و جا را بر اهل خانه تنگ کرده است، این مرحله سخت‌ترین حالت است، همه‌ی کشمکش‌های درونی در افراد همین جاست.

به قول مولانا در همه یک سگ است و همین سگ در هزاران می‌رود و همه را این سگ پاچه‌گیر وحشی می‌کند، این سگ هار است و نه تربیت شده، اگر تربیت شده بود که عقل میشد، این جا آینه لازم است، ما نمی‌توانیم خودمان آینه خودمان باشیم، در عالم نادر افرادی بوده‌اند که خودشان بدی را در خود رهگیری کرده‌اند، ما نیاز به آینه‌ی بیرونی داریم که ما را بما بشناساند، دشمن بیگانه نشسته در ما را معرفی کند و راه طرد آن را بنمایاند، آن فرد همان ولی است یعنی نزدیک و آشنای دیرین عقل، آن ولی وقتی موفق شد و دشمن را از درون راند، حالتی در آدمی بوجود می‌آید که سکینه نام دارد.

لذا لازم است در هر رویدادی ابتدا فرد خودش را متهم کند. وقتی آن نفس وحشی حیوانی در درون بر عقل فشار آورد و عقل را مطیع خود کرد آن وقت عالم بر شخص تنگی می‌کند، فرد برای فرار از این تنگی با خلق عالم در جنگ و خشونت و رذیلت می‌شود و این سرنوشت همه جباران تاریخ بوده است.

دفتر دوم، بیت ۷۸۵:

نفس توسست آن مادر بد خاصیت	که فساد اوست در هر ناحیت
هین بکش او را که بهر آن دنی	هر دمی قصد عزیزی می‌کنی
از وی این دنیای خوش بر توسست تنگ	از پی او با حق و با خلق جنگ

آدمی بسیار عزیز و گرانبهاست، مغز عالم است و عالم پوسته اوست، همه قوای غضبی و شهوی در جای خود بسیار مفید و نافعند، مبارزه با نفس نباید صدمه‌ای به برنامه‌های قوای بدنی برسانند، قوای سرکش و بیگانه با درون را باید تربیت کرد تا تسلیم عقل گردند و شیطان درونی مسلمان گردد، اخراج شیطان مشکل و نشدنی است.

اقبال، دیوان - ص ۳۷۰:

گشتن ابلیس کاری مشکل است زانکه او گم اندر اعماق دل است
خوشر آن باشد مسلمانش کنی گشته شمشیر قرآنش کنی

مسلمان کردن شیطان هم با نصیحت و پند امکان پذیر نیست، به قهر و سخت گیری باید روی آورد. کار بسیار مشکل است اما شدنی است. بالاخره آدم شرّ وقتی به زندان افتاد و سختی دید تمکین می کند. عابد می شود و لذا مولانا زندان را مسجد آشرا می داند، تا در زندان در مسجدند، فقط نباید رها شوند. شیطان هم همیشه به دنبال راستان است. شیطان هیچ گاه با آدم های شرور و خشونت طلب کاری ندارد چون این ها گاه شرتر از شیطانند و یا خود شیطانند، اصلاً شیطان دست پرورده این گونه آدم ها است.

اقبال، کلیات ص ۵۵۷:

فساد عصر حاضر آشکار است سپهر از زشتی او شرمسار است
اگر پیدا کنی ذوقِ نگاهی دوصد شیطان تو را خدمتگزار است

اقبال، کلیات، ص ۵۰۷:

جهان از خود برون آورده کیست؟ جمالش جلوه بی پرده کیست؟
مراگوئی که از شیطان حذر کن بگو با من که او پرورده کیست؟
عقل اندر حکم دل یزدانی است چون ز دل آزاد شد شیطانی است

پروفسور علامه اقبال در «میکده لاهور» ص ۴۰۶:

نالهای از ابلیس می شنود که می گوید خدایا من از صحبت آدم خراب شدم، این آدم چشم خود را بسته است و دائماً چشم به فرمان من است. من در قدیم همّتی والا داشتم و حالا وای بر من از دست این آدم فرمانپذیر، این آدم فقط یک مشت خس است و مشتی خس فقط یک شرار آتش از من بس است، من نیازی به این همه خس و آتش ندارم. خدایا از دست این آدم مرا نجات ده تا به سوی آن مرد خدا بروم، تا لااقل یکی گردنم را بگیرد و بچرخاند و از نگاه او لرزه بر من افتد، مایلم نزد کسی بروم که نزد او دو جو ارزش نداشته باشم. تشنه لذت یک شکست هستم، مرا به دنبال مرد حق پرست بفرست. شرارت بشر چنان وسیع است که شیطان را هم فراری می دهد.

نالہ ابلیس

ای خداوند صواب و ناصواب من شدم از صحبت آدم خراب
هیچگه از حکم من سر بر نتافت چشم از خود بست و خود را در نیافت
خاکش از ذوق ابا بیگانهئی از شرار کبریا بیگانهئی

پست از او آن همتِ والای من	وای من ای وای من، ای وای من
ابن آدم چیست؟ یک مشتی خس است	مشت خس را یک شرار از من بس است
آن چنان تنگ از فتوحات آدم	پیش تو بهر مکافات آدم
بنده‌ئی باید که پیچد گردنم	لرزه اندازد نگاهش در تنم
ای خدا یک زنده مرد حق پرست	لذت شاید که یابم در شکست

برای شناسائی بیشتر ابلیس و شیطان و معانی لغوی آن نظرات علامه سید محمد جواد موسوی غروی، حکیم متأله را می‌آوریم. آدم از نظر قرآن، جلد ۲، صفحه ۱۶۲

«ابلیس از ماده «بَلَس» و بَلَس کسی را گویند که در او خیری نباشد و سرگشته و شریر باشد و بَلَس به فتح اول و کسر ثانی، سرگشته و نومید را گویند- ابلیس از صیغه‌های مبالغه و کثرت است. ابلیس کسی است که بسیار سرگشته و نومید و شریر باشد.

سوره روم- آیه ۱۲: روز قیام ساعت، گناهکاران نومید و تهی دست شدند^۱
ص ۱۶۳: پس هر گاه انسان از اطاعت عقل داخل و خارج سرپیچی کند و به آدم (به اعتبار عقل) سجده نکند و پیروی هوای نفس گردد، مصداق ابلیس و شیطان مارد گردد.

ص ۱۶۶: این ابلیس واهمه و هوای نفس، پیوسته در مقابل عقل می‌ایستد و انسان را فریفته و گمراهش می‌سازد، اما اگر مأیوس شده و تابع عقل گردد از یاران و سربازان او می‌شود.
سوره ابراهیم، آیه ۲۲:

و مرا بر شما سلطه‌ئی نیست. جز آن که شما را فرا خواندم و دعوتم را پذیرا شدید^۲
ص ۱۶۷: آدمی از راه تَخْلِیه و تَحْلِیه و تَجْلِیه به شفاء کامل دست می‌یابد و منازل سالکین راه حق را پیموده به مقام شامخ اولیاء الهی صعود می‌نماید. در این جاست که ابلیس نفس واهمه، تسلیم موسی عقل شده به دست او مسلم می‌گردد.

ص ۵۱: لفظ شیطان بی تردید از ماده «شَطَن» مشتق است. معنی آن دور افتادن از حق، و شیطان یعنی روح شرور.
ص ۶۰: خداوند عزیز در کتاب کریمش، هواهای وهمی و نفسانی را که برخلاف مسیر ارتقاء انسان و ضد مصالح جهان به حرکت می‌آیند «شیطان» نامیده است و ذات انسان را هم که تابع او شده «نفس اماره به سوء» می‌خواند.
ص ۶۱: شیطان موجودی نیست که ذاتاً منشأ شر باشد. آب و آتش و سایر اشیاء نیز چنینند. خیر محضند و هرگاه در مسیر باطل ضد خدا واقع شوند، بالعرض، مصدر شر و فساد خواهند شد. در این موقع نام شیطان و شیاطین و ذریه آنها بر این نیروهای جسمی اطلاق می‌گردد. شیطان، قوه واهمه است در وقتی که خود سر باشد و فرشته است اگر در طریق الله باشد.

۱: وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ
۲: وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ

معرفی شیاطین ص ۱۵۰، در معرفی سربازان عقل و شر، چنین آمده است

خیر در برابر شر: ایمان - کفر، امید - ناامیدی، عدل - جور، رضا - خشم، شکر - کفران، طمع - یأس، توکل - حرص، رحمت - غضب، علم - جهل، فهم - حماقت، عفت - پرده دری، زهد - رغبت در حرام، رفق - بدرفتاری، بیمناکی - جرأت (در معاصی)، فروتنی - کبر، فرمانبرداری - استکبار، تسلیم - شک، شکيائی - ناشکبی، گذشت - انتقام»

دفتر ۱، بیت ۱۳۷۶:

ای شهان گشتیم	ما خصم بُرون	ماند خصمی	زو بتر در اندرون
کشتن این ، کارِ عقل و هوش نیست		شیر باطن سُخره	خرگوش نیست
دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست		کاو به دریاها نگردد کم و کاست	
هفت دریا را در آشامد هنوز		کم نگردد سوزشِ آن خلق سوز	

دفتر ۳، بیت ۲۴۵۷:

ظلم مستور است در اَسرارِ جان می‌نهد ظالم به پیش مردمان

می گوید. نفس سرکش درونی بسیار قوی تر از دشمن بیرونی است سیری نا پذیر است و همیشه بیدار، ایمانی قوی نیاز است و حمایت یک صاحب‌دل و تلاش مداوم تا مهار گردد. هر کسی اژدهائی خون آشام اما خفته در درون پنهان دارد، وقتی آدمی قدرت گرفت این اژدها بیدار می شود و می بلعد. سراسر تاریخ از ظلمهای این دشمن درونی آکنده است.

به آمارهای زیر توجه کنید تا بدانید که علم و پیشرفت‌های تکنولوژی فقط ابزارهایی شده‌اند در دست قدرتمندان برای نابودی بشر. ابزارهای نا بودی بشر به دست همین تحصیل کرده های علوم تولید شده و یا به کار برده شده است. مشکل از آنجا ناشی شده که علم خود سر گشته و ارتباط خود را با دل بریده است. فاجعه همینجا است. از ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰ یعنی در مدت ۲۳۴۰ هفته کره زمین تنها سه هفته جنگ نداشته است^۱. تنها طی ۵۰ سال اخیر از ۱۹۴۵ به این سو دست کم ۱۵۰ تا ۱۶۰ جنگ رخ داده و ۴۰ میلیون تلفات به جا گذاشته است^۲.

از همان روزی که در عصر پارینه سنگی، نخستین جنگجو با سنگ حیوان کوچکی را به قتل رساند قدرت برای نمو ثروت به کار رفته است - گرفتن بر ساختن مقدم بوده است، ترفند های نفس سر کش در خشونت، خون ریزی و ظلمهای آشکار و پنهان آن چنان گسترده و متنوع بوده که حتی در فرهنگ کلمات هم لغاط فراوانی

۱: جنگ و ضد جنگ - الوین تافلر و هایدی تانگر - ترجمه شهیندخت خوارزمی صفحه ۱۴ - نشر سیمرغ ۱۳۷۵

۲: همین مدرک صفحه ۷

برای آن تولید گردیده است. در کتاب مترادفات « راجت »، در ۱۵۷ سطر کامل واژه‌های متنوعی را برای ، غضب- استعمار کردن- آدم ربائی- تجاوز- دزدی آورده شده است.^۱

از ده هزار سال پیش که انقلاب کشاورزی آغاز شد، حتی کشاورزی هم در خشونت غوطه ور شد. روح آرام کشاورز با ، تبر، داس ، بیل، شلاق و چاقو و چماق و تازیانه همراه شد. نیازهای مالی نخستین برای تجهیز صنایع دودکشی از طریق، غارت، تاراج، دزدی دریایی، تازیانه بر برده‌ها، تصرف زمین، راهزنی، اخاذی، ارباب، کار اجباری سرخ‌پوستان در معادن طلا و نقره به کار گرفته شد.^۲

خشونت مستمراً ادامه یافت و در عصر صنعتی به بالاترین حد رسید، اردوگاه‌های رسوای اتحاد جماهیر شوروی چون، ورکوتا، زک، کارخانه‌های هیتلر و بردگی اروپائیان و آفریقای جنوبی و سیاهپوستان، سرکوب جنبش‌های کارگری نمونه‌های کوچکی از این تجاوزات است. در ایالات متحده در دهه ۱۹۳۰، کمپانیها برای در هم شکستن اعتصاب‌ها از مردانی قلدر و قوی هیکل استفاده می‌کردند. در همه کشورها این روش بوده و ادامه داشته است، در ژاپن از یاکوزا و سوکایا یا آدمکشان کفش نوک تیز استفاده شد، در کره جنوبی از رها کردن مارها در سینماها که فیلم آمریکائی نشان می‌داد استفاده شد. در فرانسه کارکنان کارناوال از ترس رقابت، لای دنده‌های تونل وحشت ماسه می ریختند. خشونت‌ها ادامه داشته و تا امروز هم به روش پنهان نگهداشته شده و یا در چارچوب قانون حکومتی نهادینه شده است. در ایالت متحده حقوق‌دان‌های شرکت‌ها «تفنگ‌های اجیر شده» نامیده می‌شوند.^۳

در آمریکا ۵,۷ میلیون بنگاه کسب و کار وجود دارد و ۶۵۵ هزار حقوق‌دان در سال ۱۹۹۰ یعنی هر ۹ بنگاه یک حقوق‌دان. در هر روز کاری در دادگاه‌های ناحیه‌ای بیش از هزار دعوی حقوقی مدنی دردناک رسیدگی می‌شود.^۴ بلایی که دانائی و ثروت در آستانه قرن بیست و یکم آورده هم چنان ادامه خواهد یافت. جابه جایی قدرت تغییری بنیادین در آمیزه خشونت و دانائی و ثروت است که نخبگان برای حفظ سلطه‌ی خود به کار می‌گیرند، انقلاب صنعتی خشونت را به قانون تبدیل کرد.

امروز ، ابزار خشونت به جای تفنگ، پول را جایگزین نموده‌است. این ابزار ، مثل تفنگ فوری نتیجه نمی‌دهد ، متجاوز هم آشکار نیست به ظاهر همراه مظلوم است و خود را مدافع او نشان می‌دهد. مردم را به جای متکی به زمین زراعی به کارخانه وابسته کرده است. این وابستگی کامل به نظام پولی که با نظام تولید خودکفا فرق بسیار دارد، روابط قدرت را دگرگون ساخته. حرص و آز فربه شده و پول ابزار اصلی قدرت شده است.^۵

این مثلث شوم دانائی ، ثروت و خشونت همان نفس دشمن ساز نفوس بشر گشته است. ریشه اصلی همان حرص و طمع و آز است که به دنبال آن ، استکبار می‌آید. تا این ریشه‌های اهریمنی با روش انبیاء اصلاح نشوند خشونت

۱: جابه جایی قدرت الوین تافلر- ترجمه شهیندخت خوارزمی- نشر سیمرغ صفحه ۵۲

۲: همین مدرک صفحه ۶۰

۳: جابه جایی در قدرت صفحه ۶۶

۴: همان مدرک صفحه ۶۷

۵: همان مدرک صفحه ۷۱

و ظلم باقی خواهد ماند، مبارزین هم به اصطلاح که علیه قدرت‌های استبدادی جنگیده‌اند و گاه خودشان پیروز شده‌اند باز آن اژده‌های نفس سرکش در این‌ها هم قدرت یافته و خشونت‌ها تداوم یافته است. خشونت می‌رود و باز خشونتی جدید جای آن را می‌گیرد. پس چه باید کرد؟ مولانا می‌گوید که:

دفتر پنجم، بیت ۳۱:

چارو صفِ تن چومرغان خلیل	بسمل ایشان دهد جان را سبیل
ای خلیل اندر خلاص نیک و بد	سر بیرشان تا رهد پاها ز سد
خلق را گر زندگی خواهی ابد	سر بیر زین چار مرغ شوم و بد
بازشان زنده کن از نوع دگر	که نباشد بعد از آن زایشان ضرر
بط حرص آمد ، که نوکش در زمین	در تر و در خشک می‌جوید دفین
یک زمان نبود معطل آن گلو	نشود از حکم جز امر گُلوا
آمدیم اکنون به طاووس دو رنگ	کو کند جلوه برای نام ننگ
کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه	دائماً باشد به دنیا عمر خواه
همچو ابلیس از خدای پاک فرد	تا قیامت عمر تن در خواست کرد
چندگوئی همچو زاغ پر نحوس	ای خلیل از بهر چه کشتی خروس
شهوئی است او و بس شهوت پرست	ز آن شراب زهرناک ژاژ مست

آدمی تا در مبارزه‌ی درونی علیه خود بزرگ بینی و علیه استبداد درونی پیروز نشود در بیرون به صلح نخواهد رسید. این نفس سرکش از هر مبارزی، ظالم خواهد ساخت، از هر صلح طلبی خشونت طلب خواهد ساخت. از هر زندان رفته‌ای، زندانبانی بزرگ‌تر خواهد ساخت، هر نفس خنجرها در سینه پنهان دارد و منتظر دستیابی به قدرت است تا سرها را جدا کند، خون‌ها را بریزد و بر جامعه خشونت تزریق کند. جز با قبول پیام انبیاء (ص) خشونت مهار نخواهد شد.

اول راه مهار این نفس است با هدایت و دستورات انبیاء، در غیر این صورت این نفس از هر مبارزی، مبارزگش، از هر قدرتی، مردم ستیز خواهد ساخت و حرف مولانا این است که اول باید نفس را مهار کرد و بعد به قدرت اندیشید. مبارز اصلی مجاهده با نفس سرکش است، پیروزی بر نفس روز جشن و انقلاب بشری در زمین است اما متأسفانه تا کنون چنین فرصتی در زمین به دست نیامده است.

باید به آن قیام درونی رسید، باید به تمرین قیامت رسید تا در نهایت در آن قیامت وعده داده شده به آرامش کامل دست یافت.

چگونه می‌توان به آرامش درونی رسید؟

ما در کارها گاه پیروزیم و خوشحال و گاه شکست می‌خوریم و دچار غم و یأس می‌گردیم. شکست و یأس از آن ناشی می‌شود که ما خود را قدرت برتر می‌دانیم و بر این باوریم که قدرت ما هر مشکل را در هر زمان باید حل کند و ریشه همین جا است، ما قدرت برتر نیستیم، عواملی دیگر هم دست اندرکارند که خارج از توان ما هستند و ما باید آن‌ها را هم به حساب آوریم، اگر نیاوریم افسرده می‌شویم. مولانا آن قدرت برتر را جباری حق می‌داند و چه نیکوست که ما همه قدرت را نداریم و اگر داشتیم عده‌ای نسل بشر را نابود می‌کردند. اگر پذیرفتیم که ناتوانیم و همه قدرت دست ما نیست و مصالحی در کار است که بعداً آشکار خواهد شد آن وقت شکست ما را از ناامیدی می‌رهاند. پس یأس یعنی واکنشی بعد از شکست و باور اینکه فرد خود را برتر از قدرت آفرینش دانسته و این خود، ریشه در خود بزرگ بینی دارد.

دفتر ۳، بیت ۴۴۶۵:

عزم‌ها و قصدها در ماجرا	گاه گاهی راست می‌آید تو را
تا به طمع آن دلت نیت کند	بار دیگر نیت را بشکند
ور به کلی بی مرادت داشتی	دل شدی نومید، امل کی کاشتی؟
ورنکاری امل از عوری‌اش	کی شدی پیدا بر او مقهوریش؟

می‌گویند خداوند ما را به تصمیم و می‌دارد این تصمیم را می‌شکند، تا بدانیم قدرت برتری هم هست. اگر شکست یا پیروزی همیشگی بود هر کدام آفتی به دنبال داشت که برای زندگی مناسب نبود. در هر پیروزی یا شکست حکمتی نهفته است، مهم تمکین به آن رویداد است که ما را آرام می‌سازد.

سوارکاری که هر روز اسب را به چپ و راست می‌برد تا در نهایت راه را بر او هموار سازد، در واقع این سختی‌ها در جهت خیر اسب است و نه زجر او، ما همان اسب هستیم در دستان پروردگار این چپ و راست‌ها همان پیروزی‌ها و شکست‌ها است که در پایان به نفع ما تمام می‌شود. در این جا عقل، از روی ناچاری گردن می‌نهد و می‌پذیرد شکست را، اما عاشق با رضا و خوشحالی تن به شکست می‌دهد.

دفتر سوم، بیت ۴۴۶۹:

عاشقان از بی مرادی‌های خویش	با خبر گشتند از مولای خویش
بی مرادی شد قلاووز بهشت	«حَفَّتُ الْجَنَّةُ» شنو ای خوش سرشت

می‌گویند عاشقان از همین شکست‌ها از خدای خویش آگاه گردیدند. بی مرادی معشوق عین مراد عاشق است. اصلاً همین شکست و بی مرادی‌ها راهبر بهشت و موفقیت گردید و مگر نه این است که بهشت در سختی‌ها پیچیده شده، اصلاً باورهای ما همه پاشکسته‌اند و کسی باید باشد تا این شکستگی را جبران کند. گروه عاقلان تمکین می‌کنند اما اجباراً، ولی عاشقان با فنای صفات خود در حق با اختیار و رغبت می‌پذیرند.

دفتر سوم، بیت ۴۴۷۳:

عاقلا نش	بندگان	بندی اند	عاشقانش	شگری	و	قندی اند
إئتیا	کرهأ،	مهار	عاقلان	إئتیا	طوعأ،	بهار بی دLAN

این جا عاقلان از اجبار و عاشقان از صمیم قلب بسوی پروردگار می روند .
اگر مشیت حق را بپذیریم و از آن خودکنده بینی به در آئیم و باور کنیم که ما همه نیستیم، آن وقت پیروزی و شکست را در آغوش می گیریم.

حال زاویه دید را وسیع تر کنیم، همه ی پدیده های عالم عاشقند که کشف کردند و خود را جایی ببینند و این فقط آدم است که قادر است ذره را شناخته و معرفی کند، پس ذرات عالم محتاج ما هستند، آن ها التماس دارند که خودشان را به خودشان و عالم بنمایانیم، پس همه به ما محتاجند و پروردگار هم عاشق آن است که صنع و محصول خود را ببیند.

هر ذره ای در عالم سخن حق است که فریاد می زند و منتظر گوشی است که سخن ها را بگیرد از این روی رسول (ص) بزرگ همه ی پیام ها را می شنید.

علامه اقبال - کلیات صفحه ۲۶

زبور عجم ص ۲۷۰:

ما از خدا گم شده ایم او به جستجوست	چون ما نیازمند و گرفتار آرزوست
گاهی بر برگ لاله نویسد پیام خویش	گاهی درون سینه مرغان به های و هوست
در نرگس آرمید که ببیند جمال ما	چندان کرشمه دان که نگاهش به گفتگوست

میگوید .خدا هم در جستجوی بنده شایسته خود است .هر ذره ای پیامی از حق را بما می رساند .آن نرگس گویا چشم خداوند است و با کرشمه ما را بخود جذب میکند .

میکده لاهور ص ۳۱۷:

غم دو قسم است ای برادر گوش کن	شعله ی ما را چراغ هوش کن
یک غم است آن غم که آدم را خورد	آن غم دیگر که هر غم را خورد
آن غم دیگر که ما را همدم است	جان ما از صحبت او بی غم است
اندر او هنگامه های شرق و غرب	بحر و در وی جمله موجودات غرق
چون نشیمن می کند اندر دلی	دل از او گردد یم بی ساحلی

در نظر عارف این غم‌های جاری مردم خس و خاشاک است و دعوای کودکانه، او غمی دیگر دارد. غم چگونگی کشف رازهای آفرینش، غم کشف خود، غم بی نیاز از نقش‌پذیری.

حال چگونه باید به این مقام رسید که غم‌های کودکانه فروریزد؟

اول این که خود را بشناس و باور کن، آدمی برتر از خورشید است چون خورشید روزی تمام می‌شود اما شرافت بشری بی پایان است، اگر برتر نبودیم که پروردگار نمی‌گفت ما آدم را کرامت دادیم^۱.

مولانا می‌گوید آدم خورشیدی است پنهان در ذره، شیر در پوستین برّه، حال که کریم و کرامت داریم تا حق موجود است ما همه هستیم، ما بر او عاشق و او بر ما عاشق است حال که بر او عاشقیم بر پیروزی و شکست‌ها هم که مخلوق او هستیم عاشقیم، بر غم‌های خود که باز در دایره آفرینش اوست عاشقیم. و این رفع غم‌ها است. علامه اقبال - کلیات، صفحه ۳۶۴:

بنده‌ی مؤمن ز آیات خداست	هر جهان اندر بر او چون فناست
چون کهن گردد جهانی در برش	می‌دهد قرآن جهان دیگرش

صفحه ۳۶۵:

حرفِ اِنّی جاعلٌ تقدیر او	از زمین تا آسمان تفسیر او
مرگ و قبر و حشر و نشر احوال اوست	نور و نار و آن جهان اعمال اوست
او امام و او صلوات و او حرم	او مداد و او کتاب و او قلم
آنچه در عالم نگنجد آدم است	آنچه در آدم بگنجد عالم است

حال چگونه باید به این پایه رسید؟ غمزه‌ی چشم حق ما را به تماشای لبخند گل و شنیدن آوای بلبل می‌کشاند تا ما را ببیند و ما او را، در این دیدار راه آگاهی از اسرار آفرینش را به ما می‌فهماند، این راه «دین» نام دارد که انبیاء رفته‌اند و تجارب خود را رایگان در اختیار ما قرار داده‌اند. حال دین چیست؟

علامه اقبال، کلیات صفحه ۴۶۸:

فاش خواهی اگر اسرار دین	جز به اعماق ضمیر خود مبین
گرنبینی دین تو مجبوری است	این چنین دین از خدا مهجوری است
بنده تا حق را نبیند آشکار	بر نمی‌آید ز جبر و اختیار

راه‌های وصول به خودی و ترک غم

^۱: اسراء آیه ۷۰: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ

مولانا هوشیاری نفس سرکش را آفت بروز غم می‌داند برای رهائی از این هوشیاری باید گذشته و آینده را رها کرد. این دو مثل پرده‌ای نی هستند که مانع عبور نغمه و هوای معرفت حق در وجود آدمی می‌گردند. از طرفی کندی حرکت روح موجب بروز غمها می‌گردد مثل حرکت کند آب در جوی که خاشاک می‌گیرد. روح زمانی تند است که دم به دم در آدمی «نو» پدید آید و کهنه‌ها رها شود.

دفتر ۱، بیت ۲۱۱۴:

هست هشیاری زیاد ما مضی	ماضی و مستقبلت پرده‌ی خدا
آتش اندر زن به هر دو تا به کی	پُر گره باشی از این هر دو چو نی
تا گره با نی بود همراز نیست	هم نشین آن لب و آواز نیست

راه بعدی صلح با همه اجزاء عالم است، وقتی با همه ذرات عالم در حالت صلح بودیم، درون ما هم به آرامش می‌رسد. این عالم، صورت آن عقل کل است وقتی با عقل کل سازش برقرار باشد دنیا هم زیبا می‌نماید و آنان که دنیا را زشت و غم آلود می‌بینند با آن عقل کل مشکل دارند و با خود در جدالند.

دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۰:

من که صلحم دائماً با این پدر	این جهان چون جنت استم در نظر
صلح کن با این پدر عاقی بهل	تا که فرش زر نماید آب و گل
هر زمان نو صورتی و نو جمال	تا زنو دیدن فرو میرد ملال
من همی بینم جهان را پر نعیم	آب‌ها از چشمه‌ها جوشان مقیم
بانگ آتش می‌رسد در گوش من	مست می‌گردد ضمیر و هوش من

میگوید. من با این عالم در حال سازش از این روی دنیا برایم بهشت است. اگر در صلح باشی همه ذرات عالم نزد تو زر و گوهر می‌شود. دم به دم بر تو حالات نو می‌آید تا از یک نواختی ملول نشوی. آن چنان محو زیبایی عالم هستم که مست دیدار حق می‌باشم و از خود بی‌خبرم.

راه دیگر آرامش، ایمان و اعتقاد به پایان خجسته‌ی کار است و با صبر میسر است، اگر کسی صبر ندارد ایمان نخواهد داشت، صبر مثل سر به بدن است، بدنی که سر ندارد جان هم ندارد.

آن فرج زاید ز ایمان در ضمیر	ضعف ایمان، ناامیدی و زحیر
گفت پیغمبر خداش ایمان نداد	هر که را صبری نباشد در نهاد
آن یکی در چشم تو باشد چو مار	هم وی اندر چشم آن دیگر نگار
زان که در چشمت خیال کفر اوست	و آن خیال مؤمنی در چشم دوست

میگوید. صبر خوش از خیال خوش و باز خیال خوش از امید به پایان کار است. امید به پایان از ایمان در ضمیر آدمی است و بی ایمانی تنگی و افسردگی می آورد. ایمان یعنی رسیدن به آن سرمایه درون الهی خود با مهار نفس. درون آدمی است که بر ما فرمان می راند. چشم تابع درون است وقتی درون زشتی کسی را می خواهد، چشم هم او را زشت می بیند.

راه دیگر آرامش تغییر زاویه دید مثبت به افراد است. هر فردی حاوی صفات خوب و زشت با هم است. هر فردی برای افراد دیگر هم موجه است و هم ناموجه، همه اختلافها از همین منظر دید است، وقتی کسی را زشت می پنداریم به کفر او نظر داریم و اگر کس را زیبا می پنداریم به ایمان درست او نظر داریم و اختلاف ادیان، باورها، گروهها و همکاران از همین مورد ناشی می شود.

یوسف را از چشم یعقوب اگر بنگرید نور چشم است و اگر از چشم برادران بنگرید ستور است، اگر گاوی را از سمت سفیدی پوست بنگرید طالب او می شوید و اگر از سمت سیاهی پوست بنگرید طالب نمی شوید. مشکل برادران یوسف آن بود که چشم زیبا بینی را رها کرده بودند و به جای آن چشم زشت بین را برگزیده بودند. هر فردی دو چشم دارد، ظاهر و باطن، چشم ظاهر فرمانبردار چشم باطن است، اگر فردی را حسود پنداریم چشم ظاهر هم او را مردود می دارد.

دفتر دوم، بیت ۶۱۸:

چشم ظاهر سایه ی آن چشم دان	هر چه آن بیند، بگردد این بدان
تو مکانی اصل تو در لامکان	این دکان بر بند و بگشا آن دکان
شش جهت مگریز، زیرا در جهات	ششدره است و ششدره مات است مات

مکان همین جهان مادی است گرفتار زمان و مکان. هر طرف بروی بن بست است. از دید ماوراء نگاه کن. آرام می گیری.

مولانا منظر دیگری را می کشاید و گوید این دنیا محصور است، هر جا گریزی درها بسته اند و آدمی مات می شود. همه عالم فعل خداوند است که زمان و مکان ندارد، وقتی می گوید این دکان را بر بند یعنی موت اختیاری، یعنی خروج از تعلقات زود گذر، یعنی فرار از اموری که در آن نزاع و دعوا نباشد. آن وقت گویا به لامکان می رسی، بین ما و آن لامکان یک حجاب و دیوار قرار داد و این دیوار همان خود ما هستیم و همین هوشیاری و زیرکی ما، این زیرکی برای جلب سود است به هر روش.

مولانا در بیت ۱۴۲۵ دفتر پنجم، زیرکی را مثل کبر و خود گنده بینی معرفی می کند و این زیرکی را معارض دل می داند. این زیرکی را حالت بیدار به جلب تعلقات دانسته که مانع خودشناسی می شود.

موت اختیاری خروج از این زیرکی و رسیدن به آرامش است نسبت به غم های موجود این جهان. بچه در حالت جنین و تولد نمی داند کجا است وقتی بزرگ شد می فهمد که دنیای جدیدی آمده و از آن رحم تنگ نجات

یافته است. موت اختیاری هم همین است وقتی فرد به موت اختیاری مُرد، می فهمد که دنیای دیگری آمده و دنیای قبلی همان تنگ و تاریک و نسبت به عالم جدید ظلمت کده بوده است، بیان کلمه‌ی دو دنیا در واقع غلط است، در واقع همه‌اش یک دنیا است با حالات مختلف اما در عرف دو دنیا گفته می‌شود، خوب وقتی به این دنیای جدید آمد آن قبلی را می‌فهمد، بستن این دکان و گشودن آن دکان همین تغییر حالت و تغییر زاویه دید در وجود است، تعبیر دیگر این دکان و آن دکان همان مکان و لامکان است.

رفتن از مکان به لامکان با سفر نمی‌شود، با این وجود موجود هم نمی‌شود فقط با تغییر وجود میسر است. حال چگونه باید این تغییر وجود حاصل گردد.

با همه‌ی عالم در صلح باشیم، محبت فراوان به همه موجودات کنیم، جود بی علت و بی چشمداشت داشته باشیم، باختن اختیاری همه چیز، وفای به عهد، بریدن گلوی تکبر، تعصب و خودکنده بینی. راه دیگر رسیدن به آرامش، پذیرش ناهنجاری‌ها به عنوان یک اصل است، این‌ها شریک ما هستند، بیگانه نیستند. ما اگر بیماری را اصل ندانیم و بیگانه تلقی کنیم با آمدن بیماری افسرده می‌شویم اما اگر شریک تلقی کردیم می‌توانیم با او کنار آییم و از طریق پذیرش در جهت دور کردن بیماری بکوشیم، با شمشیر نمی‌شود او را دور کرد اما با گفتار می‌شود.

دفترششم، بیت ۷۶۵:

بهر این گفت آن رسول خوش پیام	رمز موتوا قَبْلَ موتِ یا کرام
هم چنانکه مرده‌ام من قَبْلِ موت	ز آن طرف آورده‌ام این صیت و صوت
تا نگردي او ندانی‌اش تمام	خواه آن انوار باشد با ظلام

کسی می‌تواند عقل را درک کند که عاقل باشد و عشق را باید عاشق درک کند، در فهم هر چیز باید خود آن چیز شد. موت اختیاری هم همین است، باید مرد تا دید، ذات حق بی صورت است چون صورت از لوازم زمانی مکانی است باید بی صورت شد تا دید و اگر نشدی هر گونه اعتراض مقبول نخواهد بود.

دفتردوم، بیت ۶۷:

نامصوّر یا مصوّر گفتنت	باطل آمد بی ز صورت رستنت
گرنبودی حس دیگر مرترا	جز حس حیوان ز بیرون هوا
پس بنی آدم مکرم کی بدی	کی به حس مشترک محرم شدی

میگوید. ما بدان لحاظ برتریم از حیوانات که حس مشترک یعنی قدرت پردازش اطلاعات بدست آمده از حواس ها را داریم ، این که خدا را با صورت یا بی صورت بگوئیم ، زمانی می تواند درست باشد که خود ما از حالت صورت رهیده باشیم .

دفترششم، بیت ۳۷۲۶:

صورت از بی صورت آید در وجود	همچنان کز آتشی زادست دود
حیرت محض آردت بی صورتی	زاده صد گون آلت از بی آلتی
صنع بی صورت، بکارد صورتی	تن بروید با حواس و آلتی
تا چه صورت باد آن، بر وفق خود	اندر آرد جسم را در نیک و بد

برای درک بی صورت مولانا مثالی می آورد میگوید که نان و نمک دو جسم با صورتند اما وقتی داخل بدن می شود قوت و نیرو می شوند که بی صورت است، تیغ و سپر در جنگ صورتند اما پیروزی بی صورت است. همه صورت ها از بی صورت زاده می شوند، فکر بی صورت است اما وقتی به عمل درمی آید صورت می گیرد، حتی همان افکار بی صورت هم که به زبان می آید از همان بی صورت است و فاعل مطلق بی صورت است.

راه دیگر آرامش، پذیرش گناه و عیب است. مولانا می گوید عیب گویان خودشان گمراهند و راه را گم کرده اند اما چون مخلوطی از عیب و غیب هستیم و گاه همان غیب هم برای ما عیب است، غیب از آن روی عیب است که ما گاهی عیبی را در کسی می بینیم که در ما نیست. اینجا نباید مطمئن شد، آن عیب در ما هم هست اما مخفی است. پس اگر هر عیب را بر خود بپذیریم به آرامش نزدیک می شویم، نپذیرفتن عیب زاده ی کبر ما است و همین کبر موتور افسردگی می شود، وقتی آدم شکست و از غرور پایین آمد سزاوار رحم می گردد.

و در نهایت امید و آرزو به نتیجه آن هم ما را به مطلوب می رساند ، می گوید اگر هم رانده شوی نا امید نباش او زود تورا فرامی خواند و بدان در هر در بستنی دری بهتر گشاده می شود اگر هم بموت اختیاری بمیری خود خداوند بر تو درود می فرستد و بر تو تعظیم می کند این تعظیم را در غزلی به زیبایی بیان می کند .

دیوان شمس، غزل ۷۶۵:

هله نومید نباشی که تو را یار براند	گرت امروز براند نه که فردات بخواند
در اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آن جا	زپس صبر ترا او به سر صدر نشاند
و اگر بر تو ببندد همه راه ها و گذرها	ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند
نه که قصاب به خنجر چو سر میش ببرد	نَهَلد گُشته خود را گُشد آن گاه کُشاند

چو دم میش نماند ز دم خود کندش پُر
 به مثل گفتم این را و اگر نه کرم او
 همگی ملک سلیمان به یکی مور ببخشد
 هله خاموش که بی گفت از این می همگان را
 تو بینی دم یزدان به کجاهات رساند
 نگشد هیچ کسی را و ز گشتن برهاند
 بدهد هر دو جهان را و دلی را نرماند
 بچشانند، بچشانند، بچشانند، بچشانند

می گوید اگر احساس رانده شدن نمودی و حالت ناامیدی عارض شد ناراحت نباش. بدان که او بزودی تورا خواهد پذیرفت. اگر راه تو بسته شد بدان که راه دیگر و بهتری آماده شده، این راه جدید است و کسی نرفته تا راهنمایی کند، کمی صبر لازم است. مثالی می آورد و گوید اگر قصابی گوسفندی را ذبح کرد باید در پوست او بدمد تا بتواند پوست را از گوشت جدا کند. حالا تو هم شبیه آن گوسفند به دم پروردگار بسته شده ای و چه سعادت عارض گشته با آن صبر و امید. باز صبر کن و ببین چه عنایاتی به تو خواهد رسید. او بدون سخن هم می بخشد و می بخشد.

ریشه خدا ناباوری، خدا باوری است

در جهان محسوسات هر رویدادی و یا عملی مسبوق به اندیشه است، اول اندیشه و فکری پدید می آید و بعد در عمل آن اندیشه نمایان می گردد. اندیشه، بی صورت و قابل دیدن نیست، اما عمل قابل دیدن است، اندیشه مهندس منجر به احداث بنا می شود، بنا قابل دیدن است و اندیشه ی مهندس، نه. این دو حالت بی صورت و با صورت از جنس هم نیستند اما به هم وابسته و متصلند؛ مثلاً صورت بزم عیش و باده نوشی کاملاً عیان اما آن بی خودی و بیهشی بعد ناپیداست که در بدن بروز می کند اما به هم وابسته اند یا صورت نان و غذا مشهود است اما نیرو و قوت که در بدن ایجاد می شود قابل دیدن نیست و یا درس خواندن و نوشتن کاملاً مشهود اما سواد که نتیجه ی آن است نامشهودند.

حال فرض کنیم بنا که اندیشه ی مهندس است، زبان داشته باشد و سخن بگوید، بدیهی است که آن زبان و آن چه می گوید هم باز بخشش همان اندیشه ی مهندس است که دیده نمی شود، یعنی آن اندیشه دیکته هائی است که بعداً توسط محصول اندیشه گفته خواهد شد. این دیکته هم در محصول گذاشته شده، محصول از خودش هیچ چیزی ندارد، گدائی است که همه امکانات را به او داده اند، حال اگر زبان بنا، اندیشه مهندس را انکار کند، همین انکار هم باز دیکته شده ی اندیشه مهندس است. موجودات محصول اندیشه ی خداوندند اما خالق بی صورت است. تمام فعالیت های روزانه ما بی صورت است که به صورت در می آید. زیبایی در ما بی صورت است اما با آرایش صورت به نمود می آید. انگیزه سود آوری بی صورت اما خرید و فروش با صورت است. دلیل این تحول ها این است که حقیقت پنهان است اما تمایل شدید به آشکار شدن دارد.

مولانا در دفتر ششم به دنبال مثالهای متعدد از تولید و زایش صورت ها از بی صورت و ارتباط جدا نشدنی آنها از هم به وجود انسان و یا خالق و مخلوق می رسد و می گوید:

دفتر ششم، بیت ۳۷۵۲:

این صُور چون بنده‌ی بی‌صورتند	پس چرا در نفی صاحب نعمتند
این صُور دارد ز بی‌صورت وجود	چیست پس بر موجد خویشش جحد
خود از او یابد ظهور انکار او	نیست غیر عکس، خود این کار او

همین قدرت انکار هم مشیتی بوده است که مخلوق با قدرت اختیاری که به او داده شده ابراز دارد، اما این انکار در اندیشه خالق مستقیم نبوده بلکه مخلوق از اختیار خود و ازدرون فهم خود آورده است گر چه خود فهم عطای باری است. به اعتباری می‌شود گفت این کار عمل معکوسی است که مخلوق ناباور که شایستگی باور را ندارد، از آن اندیشه دور بماند. و این به عنوان غیرت حق ظهور می‌یابد تا نامحرم دور بماند، اما همین منکر در نهان‌خانه‌ی خود باز به نوعی به غیب می‌اندیشد و همین اندیشه او را می‌ترساند و از ترس باز به انکار می‌رود. اقرار ارزشها به ارزشمند نیاز دارد. در مثل سوسک نباید به سوی عسل برود، مقصد او سرگین است. حال اگر سوسکی به سوی عسل رفت باید در عسل بودن آن عسل تردید کرد. هر ارزشی شایستگی می‌خواهد. وقتی مهندس در اندیشه‌ی بنا بود در محاسبات او هیچ‌گاه جائی برای سایه‌ی بنا دیده نمی‌شود اما بعد از احداث بنا، سایه هم دیده می‌شود، این سایه همان ثبت معکوس است و لذا افکار مخلوق هم در اندیشه‌ی مستقیم دیده نشده‌است.

از این روی می‌توان گفت که ما انسان‌ها اندیشه‌ی خالق هستیم، بنا اندیشه مهندس است اما خود مهندس نیست و لذا نمی‌توانیم اندیشه را به جای خالق اندیشه بگذاریم و حال که خالق بی‌صورت است ما نباید از صُور دیگر طالب کمال باشیم و موجودی دیگر را یزدان بنامیم.

دفتر ششم، بیت ۳۷۶۰:

صورتی از صورت دیگر، کمال	گر بجوید، باشد آن عین ضلال
پس چه عرضه می‌کنی ای بی‌گهر	احتیاج خود به محتاجی دگر؟
چون صور بنده ست، بر یزدان مگو	ظن مبر صورت به تشبیهش مجو
در تضرع جوی و در افنای خویش	کز تفکر جز صُور ناید به پیش

می‌گویند هستی مطلق فقط پروردگار است و همه صورتهای بنده او هستند و همان انکار هم مشیت اوست تا گمراه خود گنده بین در گمراهی غوطه ور شود. وقتی خدا روی پنهان کرد بندگان به صورتهای مادی روی می‌آورند که گمراه کننده است.. باید بازاری و افنای خودی به سوی او رفت، باید صبر کرد تا تجلی پروردگار تلاش و طلب را بیاورد. خدا شبیه هیچ چیز نیست، نمی‌شود سایه را بجای او نشان داد. از تفکر چیزی ساخته نیست زیرا خود فکر صورت ساز است. آنچه نمی‌گذارد فرد به باور برسد، تکبر و خود بزرگ بینی است.

می‌شود آن انکار منکر را از زاویه‌ی دیگری بررسی کنیم و آن این که در واقع این خالق است که منکر را دور نگه می‌دارد. آن انکار از جانب حق است که نامحرم و متکبر دور بماند.

خفاش وقتی با نور عناد می‌ورزد و در غار پنهان می‌شود در واقع این خورشید است که دشمن را دور نگه می‌دارد چون خفاش شایستگی محرم بودن با نور را ندارد.

دفتر پنجم، بیت ۳۹۱۲:

ز آفتاب از کرد خفاش احتجاب	نیست محجوب از خیال آفتاب
خوف او را خود خیالش می‌دهد	آن خیالش سوی ظلمت می‌کشد
آن خیال نور می‌ترساندش	بر شبِ ظلمات می‌چفساندش
از خیال دشمن و تصویر اوست	که تو برچفسیده‌ای بر یار و دوست

این درست است که خفاش خود را در پرده‌ای دور از آفتاب نگه میدارد اما در خیالش آفتاب در پرده نیست. خوف در او خیال ظلمت می‌آورد و او را از نور می‌ترساند تا در ظلمت بماند.

در واقع این گونه است که خورشید پشت به خفاش کرده تا از نور محروم باشد و همین محروم کردن سبک هم باز می‌تواند به اعتباری غایت لطف و کمال باشد تا خفاش غصه‌ناک نگردد و باز راه نجاتی باشد.

در واقع خفاش دشمن خود است نه آفتاب، چون به خودش ضرر می‌زند و از آفتاب محروم می‌گردد، آفتاب باز در فکر اوست تا روزنه‌ای بگشاید. از این روی آفتاب غذای خفاش را که کرم است آماده می‌سازد.

بیماری که با طیب عناد می‌ورزد و توصیه‌ها را نمی‌پذیرد در واقع با خودش عناد دارد و از طرفی سلامتی، او را طرد کرده تا به توصیه‌ها عمل نکند.

دشمنی با انبیاء و اولیاء هم همین است، آن حالت دشمنی حالت ردی است که از جانب نبی یا ولی علیه ناشایست به کار می‌رود تا نامحرم را دور دارد.

دفتر سوم، بیت ۳۶۲۵:

آفتابی که بگرداند قفاش	از برای غصه و قهر خفاش
غایت لطف و کمال او بود	گر نه، خفاشش کجا مانع شود؟

پس منکر حق، منکر خود است و دست ردی است از جانب خالق بسوی منکر.

علامه اقبال، کلیات، صفحه ۴۴۳، جاویدنامه:

منکر حق نزد ملا کافر است	منکر خود نزد من کافرتر است
آن به انکار وجود آمد عَجول	این عَجول و هم ظَلوم و هم جَهل

بدیهی است که ابتدا خودشناسی است و بعد خداشناسی، خودشناسی جلوتر و بالاتر است از خداشناسی لذا انکار وجود، انکار خود است. چون از نفخ حق، در وجود آدمی است که انسان، مخلوق برتر شده است. انکار حق علت دیگری هم دارد و آن را نباید فقط انکار برای خودانکار دانست بلکه مسبوق است به عللی. یکی این که برای قهر خصم است در حالت حسد و یا با این تصور که انکار وجود نوعی فزونی جستن است که البته آن فزونی هم به طمع دیگری است.

دفتر چهارم، بیت ۲۹۹۲:

هیچ نبود منکری، گر بنگری	منکری اش بهر عین منکری
بل برای قهر خصم اندر حسد	یا فزونی جستن و اظهار خُود
و آن فزونی هم پی طمع دگر	بی معانی چاشنی ندهد صُور

افراد منکر گاه از روی حسد قصد راندن خصم را دارند و یا می‌خواهند خود را برتر جلوه دهند و باز برتری هم هدفی را در انتها دارد، چون هیچ عمل یا فکری بدون نتیجه و پایان دیدن نیست. دلیل دیگری هم منکر را به انکار می‌کشاند و آن این است که بپذیرش خدا باوری نوعی محدودیت می‌آید، نوعی تعهد باید پذیرفته شود. به اموری باید تمکین کند، گاه به سوی نیاز برود، به تساوی حقوق مدنی تن دهد و موارد دیگر. همه این‌ها آزادی همه جانبه او را میگیرد، خود گنده بینیِ او را خورد میکند و لذا متکبر این عوارض را نمی‌پسندد.

گاهی خود انکار نردبان اثبات است. ابتدا، گوینده با دفع منفی‌ها قصد اثبات هدفی را دارد، گاه انکار از روی تَفَنُّن و مستی صورت می‌گیرد که بی‌اعتبار است اما گاهی انکارها در محلی صورت می‌گیرد که به باوری بیانجامد. در قضایا هم ابتدا منفی‌ها کنار گذاشته می‌شوند تا با مثبت‌ها نتیجه بدست آید.

هگل در «فلسفه هگل» صفحه ۴۲ می‌گوید که اصل نفی در حکم اثبات است، اسپینوزا هم می‌گوید «نمی‌دانم» بر چیز ناپیدا است اما هستی پایدار است.

دفتر ششم، بیت ۶۴۵:

نفی بهر ثبت باشد در سخن	نفی بگذار و ز ثبت آغاز کن
«این ندانم» و «آن ندانم» بهر چیست	تا بگویی آن که می‌دانیم کیست؟
نیست این و نیست آن، هین واگذار	آن که هست است آن را پیش آر

بنابراین با انکار موارد و تکرار آن کم کم به اثبات نزدیک می‌شویم، تا زمانی که اختران پنهان نشوند و نروند خورشید آشکار نمی‌شود، تا همه‌ی ضدها نفی نشوند به هستی مطلق و حقیقی دسترسی نیست، منفی‌ها دام‌های زندگی هستند که لحظه به لحظه می‌رسند، این منفی‌ها همان تعلقات زندگی زودگذر می‌باشند، باید این تعلقات را میراند و انکار کرد تا به آن هست برسی.

دفترششم، بیت ۷۴۳:

بی حجابت باید آن ای دُولباب	مرگ را بگزین و بر درّ ان حجاب
نه چنان مرگی که درگوری روی	مرگ تبدیلی که در نوری روی

افرادی هستند که قبل از مردن جانشان نقل نموده، برای درک این مورد باید از تعلقات مُرد تا فهمید. این نقل و انتقال مکانی نیست، از حالتی به حالتی برتر رسیدن است. این حالت‌ها پیاپی می‌رسند تا به تجربه‌ی قیامت منتهی گردند و در این حالت توگدی دوباره صورت می‌پذیرد در جهانِ جان در این مرحله اوصاف بشری می‌میرد و اسرار جان فراگیر می‌گردد.

دفترششم، بیت ۷۵۶:

زاده ثانی است احمد در جهان	صد قیامت بود او اندر جهان
پس محمد «ص» صد قیامت بود نقد	ز آن که حل شد در فَنای حل و عقد
با زبان حال می‌گفتی بسی	که زمحشر حشر را پرسه کسی؟
بهر این گفت آن رسول «ص» خوش پیام	رمز موتوا قبل موتِ یا کرام
همچنان که مرده‌ام من قبل موت	ز آن طرف آورده‌ام این صیت و صوت

در این مرحله انکارها همه فرو می‌ریزند و شهود هویدا می‌گردد، مثل حالت بلوغ که حالت بچگی می‌میرد و یا خاکی که به زر تبدیل شده آن حالت خاکی مرده است و لذا وقتی غم، فرح شد، غم هم می‌رود. باید به توگد دوم رسید که عبور از تعلقات است.

با این بیان مردم همه خداشناسند چه بدانند و چه ندانند، مردم همه تنفس می‌کنند اما اندکند که می‌دانند ترکیبات هوا چیست. چه بسا که عامه مردم همین ترکیبات هوا را انکار کنند و یا همه ترکیبات آب آشامیدنی را نمی‌دانند اما همه آب می‌خورند البته اگر ترکیبات را بدانند بهتر است.

دانشمندان غربی نوعاً خدا باورند، گرچه در لفظ به انکار وجود پرداخته‌اند.

علامه اقبال، خود معاصر نیچه بود (۱۸۴۴-۱۹۰۰) درباره او می‌گوید که:

با تجلّی همکنار و بی خبر	دورتر چون میوه‌اند پیش شجر
چشم او جز رؤیت آدم نخواست	نعره بی با کانه زد آدم کجاست؟

ورنه او از خاکیان بیزار بود مثل موسی طالب دیدار بود
مستی او هر زُجاجی را شکست از خدا ببرید و هم از خود گسست

و باز در کلیات، صفحه ۲۲۵ درباره‌ی نیچه گوید:

آن که بر طرح حرم بت خانه ساخت قلب او مؤمن دماغش کافر است
و یا در باره مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) در کلیات صفحه ۳۶۲ گوید که:

زانکه حق در باطل او مضمر است قلب او مؤمن دماغش کافر است
هر مذهبی با ویژگی‌های خودش در جستجو و طلب ماوراء است، بودائی در لفظ منکر خداست اما باورها را و عبادات او در معبد همه و همه خداشناسانه است، شییه آن چوپان در داستان موسی و شبان که خدا را در تجسم بشری می‌دید، زبان، کفر بود اما قلب لبریز از ایمان بود و خدا باور.

پروفسور استفان هاو کینگ صاحب کرسی فیزیک در کمبریج و جانشین نیوتون در کتاب تاریخچه زمان صفحه ۲۱۴ می‌گوید:

در انفجار بزرگ و تکنیکی‌های دیگر همه قوانین در هم می‌شکنند و در سیاهچال زمان به پایان می‌رسد پس خدا در انتخاب رویداد آزاد بوده است.

هاو کینگ در لفظ و گفتار، خدا ناباور است و علناً بارها بیان کرده است اما کانت خدا باور مشروط بود. خدا ناباوران بیشتر انکارشان بر خداهای مردم است. می‌گویند این خدای هر کس را که بر ساخته ذهن است قبول ندارند. به دنبال خدائی می‌گردند که بیرون از ذهن باشد. پیامبر (ص) فرمود در ذات خدا فکر نکنید که بجائی نمی‌رسید. نتیجه این که هر انکاری به دنبال اثبات تازه ایست. هر «نه» گفتنی نزدیک شدن به «آری» است. تا «نه» نباشد «آری» هم نخواهد بود. عالم با اضداد قابل شناسائی است.

و در اینجا لازم است اندکی هم از خدا باوری عاشقانه که عرفا بدان می‌پردازند سخنی آورده شود، عرفا اصولاً خدای بیرونی را درونی کردند به لحاظ این گفته‌های قرآن «از روح خودم در آدم دمیدم»^۱، هر جا باشید خدا باشماست^۲، اودرون شماست پس چرا بصیرت نمی‌ورزید^۳، اگر جائی سه نفر باشد چهارمی خداست، و آیات فراوان دیگر^۴.

این جا خداوند معشوق است و با ناز و کرشمه جلوه می‌نماید، تا از معشوق غمزه‌ای نرسد، عاشق به هیجان نمی‌آید. معشوق بر خود عاشق است و لذا خود را در وجود عاشق با غمزه می‌بیند، عشق در دیده افزایش می‌یابد.

دیوان شمس، غزل ۱۸۵:

۱: وَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي. ص، آیه ۳۸

۲: وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ. حدید، آیه ۷۵

۳: وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ، ذاریات، آیه ۲۱

۴: مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ مجادله، آیه ۷

<p>گفتی که جان بخشم تو را نی نی بگو کشتم تو را تا آمدی اندر برم شد کفر و ایمان چاکرم از لطف تو چون جان شدم وز خویشتن پنهان یک لحظه داغم می کشی، یکدم به باغم می کشی ای جان پیش از جان ها وی کان پیش از کان ها</p>	<p>تا زنده ای باشم تو را چون شمع در گردن زدن ای دیدن تو دین من، وی روی تو ایمان من ای هست تو پنهان شده در هستی پنهان من پیش چراغم می کشی تا واشود چشمان من ای آن بیش از آنها ای آن من ای آن من</p>
---	--

می گوید. آن خود موهوم می مرا بکش تا حقیقت من زنده گردد مانند شمع که تا میمیرد نور می دهد. دین من دیدن تو است که وصال است. در وصال دنبال راه های وصال رفتن غلط است. تو مرا می پیچانی یا لطف می کنی، تا چشمم باز شود. تو عاشق منی. تو از منی و من از تو.

و باز علامه اقبال در کلیات صفحه ۲۶ درباره خدای عاشقانه گوید:

<p>ما از خدا گم شده ایم او به جستجوست گاهی بر برگ لاله نویسد پیام خویش در نرگس آرمیده که ببیند جمال ما در خاکدان ما گهر زندگی گم است</p>	<p>چون ما نیازمند و گرفتار آرزوست گاهی درون سینه ی مرغان به های و هوی چندان کرشمه دان که نگاهش به گفتگوست این گوهری که گم شده مائیم یا که اوست</p>
--	--

علامه بر این باور است که دانش حاضر راهی به سراپرده عشق خدائی ندارد لذا از این طریق به خدا نمی توان رسید.

کلیات صفحه ۶۳:

<p>سوز عشق از دانش حاضر مجوی دانش حاضر حجاب اکبر است در صراط زندگی از پافتاد</p>	<p>کیف حق از جام این کافر مجوی بت پرست و بت فروش و بتگر است برگلولی خویشتن خنجر را نهاد</p>
--	---

اقبال عشق را در زمین غریب می داند گویا از عالمی دیگر آمده تا عاشقان را با خود به ماوراء این هستی بکشاند.

کلیات صفحه ۳۳:

<p>عشق را از تیغ و خنجر باک نیست عاشقی آموز و محبوبی طلب کیمیا پیدا کن از مشت گلی</p>	<p>اصل عشق از آب و باد و خاک نیست چشم نوحی قلب ایوبی طلب بوسه زن بر آستان کاملی</p>
---	---

درباره خدا باوری اقبال در پیام مشرق صفحه ۱۶۵ گوید:

تو می‌گویی که من هستم خدا نیست
 هنوز این راز بر من ناگشوده است
 جهان آب و گل را انتها نیست
 که چشم آنچه بیند هست یا نیست

برای توضیح این گفته خدا باوری، لازم است مختصری از نظریات دانشمندان ریاضی-فیزیک و روان شناس معاصر پرفسور اقبال را از کتاب باز سازی اندیشه دینی که در بخش دوم آمده ذکر نماییم.

در صفحه ۳۳ توضیح می دهد که، عقل و شهود از یک ریشه اند و مکملند. یکی تدریجی به حقیقت می رسد و یکی یکباره. یکی نا پایداری را هدف دارد و یکی جاودانگی حقیقت را.

برکسون (۱۸۹۵-۱۹۴۱) بزرگترین حکیم مروج روحانی و طرفدار ما بعد الطبیعه می گوید. عقل ما قادر به درک گنه ذات نیست. شهود با غریزه مقرون است تا عقل بتواند تجربه ما را غنی سازد در طبیعت انگیزه حیاتی وجود دارد که مایه تلاش است و بر مقاومت ماده فائق می آید «خیزش حیاتی». شهود برتر از عقل است.

اقبال. صفحه ۵۱. برای تصور کاملی از حقیقت لازم است، ادراک حسی با ادراک دیگری که قرآن «قلب» یا «فؤاد» تعبیر می کند به کمال برسد. آنچه منتقل می شود روان شناسی است و نه محتوای تجربه روان شناسی. ولی این احساس در قالب اندیشه متجلی می شود.

پروفسور وایتهد (۱۸۶۱-۱۹۴۷). نظریه قدیمی ماده گرایی متزلزل است. رنگ و صوت حالت های ذهنی هستند و طبیعت نیستند. آنچه وارد چشم ما می شود امواج نا دیدنی و نا شنیدنی هوا است. ما گرفتار خطا هستیم. طبیعت آنچه می بینیم نیست.

با این نظریه اقبال میگوید، وقتی هنوز ما در دیدن اشیاء با خطا مواجهیم و نمی دانیم فرضاً آنچه می بینیم واقعاً همان است، چگونه در باره خدای بی صورت به داوری نشسته ایم؟.

کلیات اقبال صفحه ۳۶۱.

بی تجلی مرد دانا ره نبرد از لگد کوب خیال خویش مرد
 بی تجلی زندگی مهجوری است عقل مهجوری و دین مجبوری است

نفوذ مولانا در غرب

به نقل از ماهنامه پژوهشگاه علوم انسانی دانشگاه تهران شماره ۶۴ مندرج در روزنامه اطلاعات ۱۳۷۸/۵/۲. مولانا جلال الدین محمد بلخی (۶۰۴-۶۷۲ق) عارف وارسته‌ای است که آیین او عشق و کلامش دعوت به یگانگی است. عاشقی سوخته آگاه به معارف الهی که محبت و ستایش خداوندیکتا در سرتا سر وجودش موج می‌زند. شاید در سراسر قلمرو ادبیات عارفانه جهان کمتر کسی را بیابیم که از لحاظ عمق، جامعیت، وسعت نظر و نیز تسامح انسانی به پایه او برسد. (حلبی، ۱۳۷۷: ۵۷۷)

مولانا در میان بزرگان ادب فارسی، افزون بر اشعار کم‌نظیر خود، امتیاز دیگری نیز دارد؛ هیچ یک دیگر مقام شاهانه‌ای را که او داشت، به دست نیاوردند. این امر مرهون جنبه معنوی و روحانی وی و محیط خاص آسیای صغیر در سده هفتم هجری است. (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۷: ۲۶)

جلال الدین رومی متفکری است که به مدد قدرت والای اندیشه خود، به گونه همه مظاهر مادی و معنوی نفوذ می‌کند و پرده ظاهر را کنار می‌زند تا به حقیقت پنهان در ورای آنها دست یابد. (حلبی، همان)

مثنوی معنوی و غزلیات این عارف شهیر در عین اینکه دریایی آکنده از جوش عشق و جوشش عرفان است، نقاوه و چکیده فرهنگ معارف اسلامی و ایرانی را هم در خود جمع دارد. این منظومه که برخی از پژوهشگران آن را بزرگترین اثر عرفانی دنیا در تمام اعصار دانسته‌اند؛ درختی تنومند و پرشاخ و برگ است. بدون تردید، عطر و بوی مرموز و مجهول این شاخ و برگ انبوه، جوینده‌ای را می‌طلبد که در سایه این درخت گشن بیخ و بسیار شاخ، دمی بیاساید و خود را به رویاهای دلنواز ناشی از شکوه روحانی آن بسپارد. در این صورت، جوینده به دنیای غریبه‌ای وارد می‌شود که با عالم حسی و زندگی روزمره او فاصله بسیار دارد. دنیایی که به او امکان می‌دهد تا واقعیت مزاحم و چالش‌جوی ادراک حس‌آخورین را لحظه‌ای از خاطر دور کند و با نفوذ در واقعیت درونی خود، به دنیایی که خاص عارفان و صالحان است، قدم بگذارد. (زرین کوب، ۱۳۶۴: ۱۲، ۱۳)

اما در میان شاعران ایرانی هیچ یک از لحاظ وسعت دامنه تأثیر در خارج از ایران با مولانا برابری نمی‌کند. عمق اندیشه و سلطه معنوی کلام مولانا در سراسر قلمرو فرهنگ فارسی، هندی، عربی و ترکی تقریباً از زمان حیات او آغاز شد و تأثیر شگرفی بر افکار و قلوب مردم و صاحبان اندیشه برجای گذاشت، تا جایی که این تأثیر نه تنها در فلسفه و عرفان، بلکه در ادبیات آن سرزمین‌ها هم کاملاً احساس شد. سال‌ها بعد از درگذشت مولانا دامنه این تأثیر گسترش بسیاری پیدا کرد و به ادبیات کشورهای غربی راه یافت.

از نخستین کسانی که در ادبیات غرب تحت تأثیر مولانا قرار گرفته‌اند، می‌توان به ادوارد گرنویل براون (E.G. Browne ۱۸۶۲-۱۹۲۶) ادیب، خاورشناس و ایران‌شناس مشهور انگلیسی اشاره کرد. او که متولد شهر گلاسترشر و استاد زبان‌های فارسی و عربی دانشگاه کمبریج انگلستان بود، آثاری چند درباره مولانا از جمله:

مشابه داستانی در مثنوی جلال الدین رومی درباره پادشاه یهودی که مسیحیان را آزار و شکنجه می داد و گزیده اشعار دیوان شمس تبریزی (ویرایش، ترجمه و مقدمه) نوشت.

هموطن براون، رینولد الین نیکلسون (Nicholson ۱۸۶۸-۱۹۴۵م) خاورشناس، ادیب سرشناس و استاد زبان فارسی در «ترینیتی کالج» کمبریج نیز از دوستداران مولانا بود. وی در ۱۸۹۸م منتخباتی از دیوان شمس را منتشر کرد. این کتاب که نخستین نسخه انتقادی از چهل و هشت غزل مولانا و به صورت دو زبانه بود، در ۱۹۵۲ و ۱۹۷۷م هم تجدید چاپ شد. همچنین نیکلسن ضمن مقاله‌ای که در ۱۹۲۴م در ضمیمه صدساله مجله انجمن سلطنتی آسیایی (JRS)، به چاپ رسانید، برای اولین بار «فیه ما فیه» را به غرب شناساند. پس از آن، نمونه‌های کوتاهی از فیه ما فیه را به انگلیسی ترجمه و منتشر کرد. دیگر اثر او حکایات دارای معانی عرفانی، منتخباتی از مثنوی نام دارد که در ۱۹۳۱م به چاپ رسیده است. جز آنها، کتاب ناتمام او درباره مولانا، پس از مرگش توسط شاگرد وی، آرتور جان آربری (A.J.Arberry) با عنوان «رومی: شاعر و عارف» در ۱۹۵۰م انتشار یافت. لوئیس، ۱۳۸۴: ۶۸۲، ۶۸۵، ۶۸۴)

دیگر مولانا پژوه انگلیسی، آرتور جان آربری (۱۹۰۵-۱۹۶۹م) است. این خاورشناس و ایران شناس صاحب نام که در زمینه تصوف اسلامی و ادبیات فارسی خوش درخشید، در شهر «پورتسموث» (در جنوب انگلستان) به دنیا آمد. وی در دانشگاه کمبریج و پمبروک تحصیل کرد و شاگرد نیکلسن بود. بعدها به کرسی استادی دانشگاه کمبریج و ریاست بخش خاورمیانه در «مدرسه خاورشناسی و مطالعات آفریق» دست یافت (بدوی، ۱۳۷۵: ۱، ۳). او کتاب‌هایی درباره مولانا نظیر ترجمه رباعیات جلال الدین رومی (لندن، والکر، ۱۹۴۹م) و ترجمه فیه ما فیه، گفتارهای رومی (لندن، ۱۹۶۱م) را به چاپ رسانید. از دیگر آثارش ترجمه دوستان حکایت از مثنوی مولانا در دو جلد به نام‌های حکایاتی از مثنوی و حکایاتی دیگر از مثنوی (لندن، آلن ویونین، ۱۹۶۱ و ۱۹۶۳م)؛ گزیده‌ای مفصل از معارف بهاء ولد (مندرج در کتاب ابعاد تمدن اسلامی در آینه متون اصلی (نیویورک، ا. س. بارنز؛ لندن، آلن ویونین، ۱۹۶۴م)؛ غزلیات عرفانی رومی (لندن، آلن ویونین؛ شیکاگو، انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۶۸ و ۱۹۷۲م) و غزلیات عرفانی رومی (شیکاگو، دانشگاه شیکاگو ۱۹۷۹ و ۱۹۹۱م) را می‌توان ذکر کرد. (لوئیس، ۱۳۸۴: ۶۸۷، ۶۸۸)

سرجمیز ویلیام ردهوس (Sir.J.W.Redhouse ۱۸۱۱-۱۸۹۲م) انگلیسی نیز از دیگر پژوهشگران در زمینه احوال و آثار مولانا بود. وی مثنوی مولانا جلال لدین محمدالرومی؛ دفتر اول، همراه با شرح احوال و اعمال سراینده آن، جانشینان و فرزندان وی؛ و گزیده حکایات (لندن، تروبنر، ۱۸۸۱م) در بیان احوال آنان را که نگارنده تاریخ زندگی ایشان مولانا شمس الدین احمد الافلاکی العارفی جمع آوری کرده است، به چاپ رسانید. ترجمه او از مثنوی به رغم کاستی‌های آن، در ایجاد علاقه دیگران به این منظومه تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر جای گذاشت.

۱. ه. پالمر (E.H. Palmer) خاورشناس انگلیسی، قطعات آغازین مثنوی مولان را ترجمه کرد و آن را در کتاب کوچکی با عنوان «نوی نی» به چاپ رسانید. هموطن وی ا.ه. وینفیلد (E.H. Whinfield ۱۸۳۶-۱۹۲۲م) هم گزیده مثنوی و ترجمه منظوم آن را به وسیله انتشارات شرقی منتشر کرد (براون، ۱۳۵۱: ۲۰۵، ۲۰۶).

برگردان وی که شامل حدود ۳۵۰۰ بیت از مثنوی است، در ۱۹۹۶م / ۱۳۸۵ ش در شمار مجموعه میراث زبان فارسی برای انگلیسی زبانان ایران در تهران تجدید چاپ گردید. ترجمه وینفیلد در آمریکای شمالی با عنوان تعالیم رومی انتشار یافته است (لوئیس، ۱۳۸۴: ۷۴۷، ۷۴۸).

از دیگر مولانا پژوهان انگلیسی می توان سرویلیام جونز (Sir.W.Jons ۱۷۴۶-۱۷۹۴م) را نام برد. او در کتاب های خود به نام های «فهرست ارزشمندترین کتاب های زبان فارسی» و «دستور زبان فارسی» به مثنوی مولانا اشاره دارد. جز او بسیاری دیگر از پژوهشگران، نویسندگان و شاعران انگلیسی هم تحت تأثیر مولانا و افکار وی آثاری پدید آورده اند که از میان آنان می توان به ساموئل رابینسون (S.Robinson ۱۷۹۴-۱۸۸۴م) از هالی اسکاتلند و مؤلف «شعر فارسی برای خوانندگان انگلیسی»، چارلز ادوارد ویلسون (CH.E.Wilson) مترجم دفتر دوم مثنوی (لندن، ۱۹۱۰م)، ویلیام هستی (W.Hastie) نویسنده کتاب جشنواره بهار از دیوان جلال الدین (گلاسکو، ۱۹۰۳م)؛ لوئیزا استوارت کاستلو (L.S.Costello) مؤلف «باغ رز فارسی» (لندن، ۱۸۴۵م)، آرتور سیمونز (A.Symons ۱۸۶۵-۱۹۴۵م) شاعر استعاره پرداز و سراینده «درویش چرخان» (مجله ساتردی ری ویو، ش ۹۴، دسامبر ۱۹۰۲م؛ نشریه لیونینگ ایج، ش ۲۳۶، ۲۱ فوریه ۱۹۰۳م)؛ جیمز الری فلیکر (J.E.Flecker ۱۸۴۴-۱۹۱۵م) شاعر مشهور و سراینده «عاشق جلال الدین» و کولین گاربت (C.Garbett ۱۸۸۱-۱۹۰۴م) مترجم تعدادی از غزلیات مولانا با عنوان شمس تبریز (کیپ تاون، ۱۹۵۶م) اشاره کرد. (همو، ۶۸۷، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۶۰، ۷۶۲)

در میان آلمانی ها، نخستین بار دو والنبرگ (J.de wallendourg) ضمن اقامت شش ساله خود در استانبول به ترجمه مثنوی دست زد، اما اثرش در آتش سوزی «پرا» در ۱۷۹۹/۱۲۱۳-۱۲۱۴ق نابود گردید.

فردریش روکرت (F.Ruckert ۱۷۸۸-۱۸۶۶م) شاعر و خاورشناس سرشناس آلمانی الاصل و ساکن اتریش، در ۱۸۲۰م تعداد چهل و چهار غزل از مولانا را به نام غزلیات ترجمه و چاپ کرد.

وی در ۱۸۳۶م / ۱۲۵۱-۱۲۵۲ق مجموعه دیگری را با همین عنوان انتشار کرد که به زعم بعضی شامل اشعار اصیل آلمانی و به اعتقاد برخی دیگر، بازتاب مطلق روح مولانا بود. (شیمل، ۱۳۶۷: ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲)

خاورشناس و ادیب دیگر آلمانی، هلموت ریتز (H.Ritter ۱۸۹۲-۱۹۷۱م) نام داشت که در دایرة المعارف اسلام، مقاله هایی درباره احوال بسیاری از مشایخ صوفیه عرب و ایران از جمله مولانا نوشت (بدوی، ۱۳۷۵: ۱۸۵، ۱۸۸)

وی همچنین سلسله مقالاتی درباره مولانا را در مجله انجمن شرق شناسی آلمان به چاپ رسانید. از جمله این مقالات، پژوهشی درباره منابع آرای عرفانی مولانا بود. جز این مقالات، ریتز مقاله هایی هم با عنوان «هیجده بیت آغازین مثنوی» (۱۹۳۳م)؛ «سرگذشت مولانا و یاران او» (۱۹۴۲م) و «آثار تازه تر مولانا جلال الدین» چاپ و منتشر کرد. (لوئیس، ۱۳۸۴: ۶۹۷، ۶۹۸)

خانم آنه ماری شیمل (Schimmel, ۱۹۲۲-۲۰۰۳م) خاورشناس و مولانا پژوه آلمانی نیز سهم بزرگی در معرفی افکار مولانا به غربی‌ها داشت. او از مریدان و دوستداران مولانا بود و آثار متعددی درباره مراد خود به یادگار گذاشت که «شکوه شمس»، سیری در افکار و آثار مولانا جلال الدین (ترجمه فارسی حسن لاهوتی، تهران) گردآوری گزیده‌ای از غزلیات مولانا با عنوان «نوی نی» (۱۹۴۸م)، «گفتار جلال الدین رومی» (۱۹۴۹م) و ترجمه و شرح و تفسیر «منتخباتی از دیوان اشعار مولانا» (۱۹۶۴م) را می‌توان یاد کرد (شفا: ۱۳۴۸ ج ۱، ۴۶۷، ۴۶۹، ۵۰۶)، ترجمه فیه ما فیه به آلمانی - که یکی از بهترین و روان‌ترین برگردان‌های متون کلاسیک فارسی تاکنون به شمار می‌رود - از روی نسخه چاپ تهران، به ویژه نسخه استاد فروزانفر؛ «من بادم و تو آتش» (کلن، ۱۹۸۷م)، در زندگانی و تحلیل آثار مولانا جلال الدین - که تا ۱۳۷۱ش شش بار تجدید چاپ شده است - و «تأثیرات اندیشه مولانا در شرق و غرب»، به ترکی (آنکارا، ۱۹۶۳م) از دیگر پژوهش‌های شیمل درباره مولانا است. (ناقد، ۱۳۰: ۱۳۷۱، ۱۳۷، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۱-۱۴۲)

پژوهشگر آلمانی، هانس هاینریش شدر (H.H.Schseder) مقاله مفصلی درباره شعری از مولانا در ارتباط با مفهوم انسان کامل (۱۹۲۵م) نوشت. مقاله او تحلیلی از تصویر شعری «ساقی» و «ساغر» به ویژه در غزل شماره ۲۳۹۵ دیوان شمس است. از هموطن جوان او گوستاو ریشر (G.Richter ۱۹۰۶-۱۹۳۹م) نیز که در زمینه شرق شناسی در دانشگاه برسلاو تحصیل می‌کرد، سه سخنرانی با عنوان سبک فارسی جلال الدین رومی (۱۹۳۳م) در یک مجموعه انتشار یافت (لوئیس، ۱۳۸۴: ۷۲۶، ۷۲۷).

گئورک روزن (G.Rozen)، خاورشناس شهیر آلمانی نیز در زمره کسانی است که گزیده‌ای از مثنوی مولوی را از فارسی به آلمانی برگردانید و در ۱۸۴۹م آن را منتشر کرد. اثر وی یکی از کهن‌ترین گزیده‌های مثنوی به شمار می‌رود. والتر فون در پورتن هم بر اساس نسخه فارسی چاپ نیکلسن (Nicholson)، بیت‌های ۱۹۲۳ تا ۲۹۳۳ مثنوی را به آلمانی برگردانید و در ۱۹۳۰م آن را انتشار داد. (کتاب ماه ادبیات و فلسفه، ۱۳۸۲: ۱۲۱)

گفتنی است که هرمان ائه (H.Ethe) ادیب و خاورشناس مشهور آلمانی در اثر خود به نام Philologe Grunderiss der Iranichen (۱۸۹۸-۱۹۰۲م/۱۳۱۵-۱۳۱۹ق) مولانا را به صفت «بزرگترین شاعر عارف شرق و در عین حال بزرگ‌ترین شاعر وحدت وجودی سراسر گیتی» ستوده است. (شیمل، ۱۳۶۷: ۵۴۴)

گوته (Gotte ۱۸۳۲-۱۷۴۹م) از شاعران و بزرگان ادب آلمان هم گفتاری در تجلیل از مقام مولوی دارد. او مولانا را شاعر روح و خدا خوانده است. به زعم گوته، مولونا کوشید تا مشکلات درونی و برونی و گرفتاری‌های دنیای واقع و روح بشر را از طرق روح و معنا و نه از راه استدلال و منطق، حل کند. همچنین گوته می‌گوید که رومی به وظیفه یک شاعر واقعی که همانا درک زیبایی و انعکاس آن است، عمل کرده و به کمک توانایی‌های خود به سراغ خداوند که زیباترین و ستایشگرترین در دنیا است، رفته است. این همان سر اصلی شور عجیبی است که در تمام آثار مولانا رومی درآمیخته و آن مرد بزرگ و همه چیزش را با وجود ازلی پیوند زده است. (مشیر سلیمی، ۱۳۳۷: ۱۰۵، ۲، ۶)

خاورشناسان و پژوهشگران آلمانی زبان اتریش هم آثاری درباره مولانا به دنیای ادبیات عرضه کرده‌اند که از آن میان ژوزف فون هامر یوگشتال (J.V.H. Purgstall ۱۷۷۴-۱۸۵۶م) از شهرت بیشتری برخوردار است. وی که ستایشگران بزرگ مولانا به شمار می‌رفت، ابتدا قطعاتی گزیده از مثنوی را در نشریه گنجینه‌های خاور زمین- نخستین نشریه علمی خاورشناسی به زبان آلمانی- انتشار داد. پس از آن در کتاب خود با عنوان «تاریخ ادبیات ایران» به تفصیل مطالبی درباره مولانا و مثنوی او نوشت (ص ۱۶۳ به بعد). همچنین او نخستین کسی بود که به اهمیت والای دیوان شمس پی برد. ترجمه‌هایی که پورگشتال در همین کتاب از دیوان شمس و مثنوی عرضه کرده، گرچه ارزش شاعرانه ندارد، اما اولین تأثیر تمثیل پردازی و قدرت سوزان اشعار غنایی مولانا را به خوبی نشان می‌دهد. (شیمل، ۱۳۶۷: ۵۳۸، ۵۳۹)

پورگشتال در ۱۸۵۱م گزارشی شش جلدی درباره تفسیر ترکی مثنوی جلال الدین رومی را که در ۱۸۳۵م ۱۲۵۷ق در قاهره به چاپ رسیده بود، دروین منتشر کرد (شفا، ۱۳۴۸: جلد ۱، ۱۳۳۵). او حتی به سرودن یک «مثنوی» پرداخت؛ در این کتاب- که هنوز انتشار نیافته- مولانا نقش اصلی را بازی می‌کند و در آن جمله‌هایی از مثنوی معنوی کلمه به کلمه آورده شده است. (شیمل، ۱۳۶۷: ۵۴۳)

دیگر اتریشی علاقه مند به اشعار مولانا، ولسان فون روزن ویگ شوانا (V.V.R. Schwannau) خاورشناس مشهور بود که هفتاد و پنج غزل مولانا را با عنوان «دیوان بزرگترین شاعر عارف ایرانیان، جلال الدین رومی» گلچین کرد و متن فارسی آنها را همراه با حواشی و ترجمه آلمانی خود به چاپ رسانید. اگرچه ترجمه‌های روزن ویگ شوانا بسیار دلکش و آهنگین است، اما نیکلسن آنها را حاوی خطاهای ویرایشی و تفسیرهای نادرست می‌داند (لوئیس، ۱۳۸۴: ۷۳۸)

پژوهشگران فرانسوی نیز از دوستداران آثار مولان بوده‌اند. خاورشناس و ادیب فرانسوی به نام کلمان هوار (C. Huart) نخستین کسی بود که مناقب العارفین احمد افلاکی را با عنوان «پیران درویش چرخ زن» به زبان فرانسه برگرداند. (پاریس، ۱۹۱۸-۱۹۲۲م)

لویی ماسینیون (L. Massignon ۱۸۸۳-۱۹۶۲م) خاورشناس و اسلام شناس شهیر فرانسوی هم در شمار کسانی بود که از مولانا تأثیر بسیار گرفت؛ چنان که آثار این تأثیرپذیری در کتابی که درباره حلاج (و ۳۰۹/ق) نوشت، به خوبی دیده می‌شود. در سال‌های اخیر، خانم اوا میروویچ (A. Meyerovitch) شرح حال از این پیر بزرگ فراهم آورده که اساساً بر مفاهیم فلسفی آثار مولان تأکید دارد. او اخیراً فیه ما فیه مولانا را نیز ترجمه کرده است. (شیمل، ۱۳۶۷: ۵۴۵)

موریس بارس (M. Barres ۱۸۶۲-۱۹۲۳م) سیاستمدار و رمان نویس فرانسوی که به عرفان علاقه بسیاری داشت، در سفرنامه‌اش با عنوان «جستجو در سرزمین‌های خاور» به اطلاعاتی که از طریق درویش مولویه درباره مولانا کسب کرده بود، اشاره دارد (لوئیس، ۱۳۸۴: ۶۳۸). وی در ستایش از جایگاه والای مولوی می‌گوید که شرح حال هیچ شاعری در تاریخ جهان از لحاظ شایستگی با احوال مولانا قابل مقایسه نیست. به قول بارس، او خود پس از

آشنایی با زندگانی جلال الدین مولوی دریافت که شخصیت‌های شعری و ارکان ادب جهان نظیر: دانته، شکسپیر، گوته و هوگو همه از دیدگاه وی در قیاس با مولوی چون کودکان مکتبی هستند؛ زیرا که در هیچ یک از آنان، چیزی که تا امروز و قرن‌ها پس از مولوی با شور و جذبه عجیب و فراتر از زمان وی قابل مقایسه باشد، ندیده است. (مشیر سلیمی، ۱۳۷۷: ۱۰۹، ۱۰۶)

همچنین، ریموند رانفر (Renefer. ۱۸۷۹-۱۹۵۷م) صورتگر، هنرمند و نویسنده فرانسوی که مطالب خود را بانام مستعار «میرام هاری» (M. Harry) می‌نوشت، احتمالاً از طریق کتاب بارس با مولانا آشنا گردید و شرح حال او را با عنوان عارف چرخ زن و شاعر (پاریس، ۱۹۴۷م) تحریر کرد.

پیر رابین (P. Robin) ادیب فرانسوی نیز بر اساس رساله تحقیقی پژوهشگر ترک تیموتاش، با عنوان مکتب عرفان جلال الدین رومی (۱۹۵۲م)، مقاله‌ای به نام «جلال الدین الرومی، عارف شاعر و چرخ زن» در نشریه فرهنگی کایه دوسود (اوت ۱۹۵۵م) به چاپ رساند (لوئیس، ۱۳۸۴: ۷۰۰، ۷۰۱)

یکی دیگر از مولوی پژوهان فرانسوی، خانم اوا دویترای مه میروویچ (A.D. Memirovich. ۱۹۰۹-۱۹۹۸م) است. او که در اسلام شناسی شهرت بسیاری در دنیا داشت، ابتدا کاتولیک بود و سپس به اسلام گروید. دویترای مه میروویچ به مکه مشرف شده و عضو موسس و نایب رئیس انجمن فرانسوی اسلام و غرب بود. وی آثار مختلفی درباره مولوی به فرانسوی برگردانیده است. (کتاب ماه دین، ۱۳۷۸: ۳۷)

محققان ایتالیایی هم در تأثیرپذیری از مولانا بی بهره نمانده‌اند که از میان آنان می‌توان الساندو بوزانی/ بائوزانی (A. Bausani متولد ۱۹۲۱م) خاورشناس سرشناس، دارنده فوق دکتری زبان و ادبیات فارسی و استاد سابق دانشگاه رم را نام برد. او مقاله‌های ارزشمندی با عنوان «اندیشه‌های دینی مولانا جلال الدین رومی» و «جلال الدین رومی بهاء الدین سلطان العلماء ولد بن حسین بن احمد خطیبی» را به دوستداران مولانا عرضه کرد.

دیگر خاورشناس ایتالیایی، جان روبرتو اسکارچیا (R. Scarcia. متولد ۱۹۳۳م) شاگرد بوزانی در کلاس‌های درس فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه رم نیز به مولانا توجه داشته است. او که بلافاصله پس از فراغت از تحصیل به عنوان مربی زبان و ادبیات ایتالیایی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به تدریس مشغول شد، مقاله‌ای به زبان ایتالیایی با عنوان «رومی» به چاپ رساند. خانم بیانکارماریا اسکارچیا آمورتی (B.M. Amorti) اسلام شناس و ایران پژوه ایتالیایی افزون بر پژوهش درباره برخی متون شیعی نظیر آثار خواجه نصیرالدین طوسی و دیگران، مطالبی درباره عرفان مولانا در چاپ نی نامه عبدالرحمان جامی، نوشته است. (امیری، ۱۳۷۶: ۲۶۹، ۲۸۹، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۷).

اما تأثیر مولانا بر بزرگان و اندیشمندان کشور سوئیس نیز قابل تأمل است. به طور نمونه، یوهان کریستوفر بورگل (J. Ch. Burgel) اسلام شناس و ایران پژوه سوئیسی با انتشار گلچین ادبی خود به نام نور و رقص (برن، ۱۹۷۴م/ ۱۳۹۴ق) علاقه عمیق خود را به آثار و اشعار مولانا نشان داده است (شیمل، ۱۳۶۷: ۵۴۹). او همچنین کتاب‌های دیگری درباره آثار مولانا جلال رومی به آلمانی چاپ و منتشر کرده که ترجمه تحت اللفظی ۱۰۰ رباعی از مولانا با عنوان نقش خیال دوست- ظاهراً مترجم نام کتاب را از یکی از رباعیات مولانا با همین عنوان

برگرفته - با استفاده از نسخه استاد بدیع الزمان فروزانفر و ترجمه گزیده غزلیات و رباعیات دیوان کبیر (آلمان، انتشارات ۲۰۰۳، C.H.Beck) از آن جمله‌اند. (ناقد، ۱۳۸۶: ۱۱۸)

دیگر اندیشمندان سوئیسی که از مولانا تأثیر پذیرفته، فریتز مایر (F.Meier، ۱۹۱۲-۱۹۹۸م) نام دارد. این خاورشناس بزرگ کتاب مفصلی با عنوان «بهاء‌ولد» (لیدن، بریل، ۱۹۸۹م) نوشت که در آن بیش از دیگر غربی‌ها، دقایقی درباره زندگینامه و معارف الهی پدر مولانا و از این رهگذر، نکاتی در مورد سرگذشت و تعالیم مولانا شرح داده است. این کتاب نخستین بار توسط مریم مشرف با عنوان «بهاء‌ولد، زندگی و عرفان او» (تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۲ش) و سپس به وسیله مهر آفاق بایوردی-شاگرد و مترجم آثار دیگر مایر-به نام «بهاء‌ولد، والد مولانا جلال الدین» (تهران، سروش، ۱۳۸۳ش) ترجمه و چاپ گردید. افزون بر این، مایر به مناسبت هفتصدمین سال درگذشت مولانا، اقدام به نوشتن یک مقاله تحقیقی کرد. (لوئیس، ۱۳۸۴: ۶۹۶، ۶۹۷).

نخستین بار، ترجمه بعضی غزلیات مولوی به زبان چکی توسط P.Hajek و دکتر Jan Aksamit در اوایل ۱۳۱۲-۱۳۱۳ق/۱۸۹۵م به چاپ رسید. برخی از رباعیات مولانا نیز به وسیله ورا کویچکوا (V.Kubichkova) به چکی ترجمه شد. جز آنان، I.Kupec در ۱۹۶۲م در Perly a ruze براتیسلاوا غزلی از مولانا را با اقتباس آزاد به زبان اسلاو ترجمه کرد. همچنین رودلف دوراک (R.Dvorak) در ۱۰۴م مقاله‌ای در باب مولانا نگاشت.

در سوئد، ترجمه مثنوی به زبان سوئدی توسط آکسل اریک هرملین (AX.E.Hermelin) در چهار جلد در لوند (Lund) میان ۱۹۳۲-۱۹۳۶م چاپ و منتشر شد.

ترجمه منظوم یکی از سروده‌های مولانا توسط مسینسکی (Micisnski) نیز الهام بخش آهنگساز عصر حاضر لهستان، ای. زیمانوسکی (I.Symanovsky) در ساخت سمفونی او با عنوان «ترانه شب» گردید (شیمل، ۱۳۶۷: ۵۴۶، ۹۶۹، ۶۹۷).

پژوهشگران روسی هم از دست اندرکاران ترجمه آثار و یا شرح حال مولانا جلال الدین بوده‌اند. یکی از ترجمه‌های روسی مثنوی به وسیله ن. مارینوویچ (N.Marinovich) در ۱۹۱۷م در سن پترزبورگ صورت گرفته است. (شفا، ۱۳۴۸ج ۲، ۳۲) خلایق و آثار جلال الدین رومی در دوران حکومت شوروی نیز تا حدودی توجه خاورشناسان آن سرزمین را به خود جلب کرد. چنان که تمثیل‌های رومی به وسیله ا. استاریکوف (A.Stalikov، ۱۸۹۲-۱۹۶۲م) خاورشناس برجسته به روسی برگردانیده شد و در مجموعه «خاور» (ب، ۱۹۲۵م) و همچنین به شکل کتاب‌های مستقل با مقدمه ل. کلیموویچ در شهر دوشنبه (۱۹۴۹م) و با مقدمه ن. عثمانوف در مسکو انتشار یافت. (کورتسوا، ۱۳۴۱: ۴۶) بوگدانف (Bogdanov) رباعیات مولانا جلال الدین را به روسی برگردانیده و آن را در ۱۹۳۵م در مسکو به چاپ رسانید. همچنین در ۱۹۵۷م، اثری با عنوان جلال الدین رومی، برگردان ولادیمیر درژاوین (V.Derzhavin، ۱۹۰۸م-؟) با مقدمه ن. عثمانوف در نشریه مرکز انتشارات دولتی آثار ادبی در مسکو به چاپ رسید. جز آن، ترجمه دیگری از درژاوین به نام اشعار جلال الدین رومی با مقدمه ای.ای. برتلش (E.E.Berties) در ۱۹۶۳م در مسکو چاپ و منتشر شد.

در ۱۹۶۵م نیز ن.ف. عادل اف رساله دکتری خود را در رشته فلسفه با عنوان «اندیشه‌های فلسفی مولانا جلال الدین رومی» در مسکو به چاپ رسانید (شفا، ۱۳۴۸: ج ۱، ۱۲۵۰، ۱۲۷۴-۱۲۹۷ و ج ۲، ۳۲). سالها بعد، در ۱۹۷۲م رادیچ فیش شرح حال مولانا را به زبان روسی در مسکو منتشر کرد. این زندگینامه به طرز جالب و شایسته‌ای نگاشته شده است (شیمل، ۱۳۶۷: ۵۴۶). نائوم گربنیف (N.Grebnev) روسی هم گزیده مثنوی، شامل ۲۷۰ صفحه از اشعار مثنوی را به زبان روسی برگردانیده و آن را همراه مقدمه مفصلی از ا.اف. اکیموشکین (O.F.Akimushkin) درباره تصوف و مولانا چاپ و منتشر کرد (مسکو، ۱۹۸۶م). لوئیس، ۱۳۸۴: ۸۱۷)

اشعار مولانا به چندین روایت اسپانیایی نیز منتشر و چاپ شده است. گزیده‌هایی از مثنوی ابتدا در ۱۹۸۲ در مکزیکو جزو «آثار کلاسیک ادبیات» با عنوان «مثنوی جلال الدین رومی» منتشر شد. این کتاب با ترجمه، اقتباس و مقدمه اسکار زوریللا (O.Zorilla) همراه روایت‌های اسپانیایی خام ماریا از انجلس گزالس (M.A.Gozales) چاپ و انتشار یافت. پس از آن، گزیده دیگری از مثنوی در ۱۹۹۸م در باسلونا به چاپ رسید. جز آنها گزیده‌هایی از غزلیات دیوان مولانا هم با برگردان اسپانیایی، کارمن کیانو (C.Liano) به نام دیوان شمس تبریزی در ۱۹۹۵م در مادرید چاپ و منتشر گردید. (همو، ۸۱۳، ۸۱۴)

اما در آمریکا، مولانا نه تنها در آثار شاعران، بلکه در کار هنرمندان این سرزمین تأثیر زیادی برجای گذاشته است؛ مثلاً رالف والدو امرسون (R.W.Emerson ۱۸۰۳-۱۸۸۲م) ادیب و فیلسوف آمریکایی در نسخه‌ای خطی که پس از مرگش منتشر شد، ابیاتی از مولانا را بدون اسناد ترجمه کرده و آن را «روح» نامیده است.

ای. وی. دلیو. جکسون (A.V.W.Jackson ۱۸۶۲-۱۹۳۷م) استاد زبان‌های هند و ایرانی دانشگاه کلمبیا مجموعه‌ای را با نام «بهترین ادبیات جهان، کهن و جدید» (نیویورک، پیل، ۱۸۹۶م) منتشر کرد که چندین بار تجدید چاپ شد. جلد ۳۲ این مجموعه به مولانا اختصاص یافته و جکسون در آن افزون بر نمونه ترجمه خود از مثنوی، چند گزیده از مثنو با ترجمه‌های ردهوس، راینسون و ویلسون را آورده است. (همو، ۷۵۴، ۷۴۲) ناتان هاسکل دل (N.H.Dole ۱۷۵۲-۱۹۳۵م) آمریکایی نیز که ادیب ساکن بوستون و ناشر آثار بسیاری از نویسندگان و شاعران آمریکا و همچنین مترجم آثار چهره‌های برجسته ادبیات جهان بود، با همکاری بل واکر دو مجلد از سروده‌های شاعران ایران، از جمله ترجمه‌های وینفیلد از مثنوی را با عنوان گلهای از شاعران ایران گردآوری کرد.

مولانا در میان شاعران نوپرداز و خوش قریحه آمریکا از جمله رابرت ادوارد دانکن (R.E.Duncan ۱۹۱۹-۱۹۸۸م) نیز طرفداران بسیاری را به دست آورد. دانکن که بیشتر اشعارش را به صورت گلچین ادبی به چاپ می‌رساند، اشعاری در وصف جسی کالینز (J.Callins) نقاش سرود و آن را به تقلید از مولانا جلال الدین، «سیر نغمه نی» نامید. این سروده اگرچه ترجمه غزل خاصی از مولانا نیست، اما نشان می‌دهد که سراینده آن با روح و آهنگ کلام و شیوه سخن درغزلیات مولانا آشناست یا بر آن بصیرت قبلی دارد. همچنین به نظر می‌رسد که این شعر دانکن نزدیک‌ترین و شبیه‌ترین شعری باشد که بر اثر خواندن غزلیات فارسی مولانا و به تقلید از وی، در زبان انگلیسی سروده شده است. (همو، ۷۶۵، ۷۵۳، ۷۶۶)

رابرت الوود بلای (R.E.Bly متولد ۱۹۳۶م) شاعر معاصر و مشهور آمریکایی که دارای علایق معنوی و روحانی بود، با همکاری دوستش کالمن بارکس اشعاری از مولانا را با عنوان «شب و خواب» در قالب شعر انگلیسی ریخت و آن را در ۱۹۸۱م به چاپ رسانید. دو سال پس از آن، بلای جزوه کوچکی شامل ترجمه‌های خود از غزل‌های مولانا را با عنوان «چو انگورها باده گردد» وارد بازار کتاب کرد. این جزوه در ۱۹۸۶ تجدید چاپ شد. همچنین بلای با همکاری بارکس روایت‌هایی را از سروده‌های مولانا بر روی نوار ضبط کرد که از آن جمله کاستی حاوی شعرخوانی به همراه موسیقی و با عنوان «غزل‌های رومی» در ۱۹۸۹م بود. (همو، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۰)

دیگر شاعر معاصر آمریکایی، کالمن براین بارکس (C.B.Barks متولد ۱۹۳۷م) که پیشتر از او یاد شد، نیز در جرگه مولوی پژوهان قرار دارد. این استاد بازنشسته دانشگاه جورجیا که دارای مدرک دکتری رشته زبان انگلیسی است، تا پیش از ۱۹۷۶م نام مولوی را ننشیده بود. در این سال، رابرت بلای دوست شاعرش برگردان کهن انگلیسی از اشعار مولوی توسط آربری و نیکلسن را در اختیار بارکس گذاشت تا وی ترجمه‌ای جذاب‌تر، روشن‌تر و هماهنگ‌تر با اصل شعر ترتیب دهد. بارکس برای این منظور ابتدا از جون موین (J.Moyne) برای ترجمه ساده و تحت اللفظی سروده‌های مولوی کمک گرفت. سپس مدت هفت سال به باز نویسی اشعار مولوی پرداخت تا که در ۱۹۸۴م آنها را در یک مجموعه کوچک با عنوان «راز آشکار» منتشر کرد. از این کتاب و دیگر ترجمه‌های اشعار مولانا توسط بارکس تاکنون در حدود نیم میلیون نسخه در آمریکا به فروش رفته است (کاووسی حسینی، ۱۳۸۵: ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲). گذشته از مشکلاتی که در مورد دقت و صحت و سند اشعار در آثار بارکس وجود دارد، او توانسته است افراد بسیاری را برای شنیدن سروده‌های مولانا به جلسات طرب انگیز خود جلب کند. سلسله شعرهای رومی بارکس نیز شامل کتابی به نام «رومی مصور» (نیویورک، ۱۹۷۷م) است. از دیگر آثارش می‌توان «گزیده‌ای از اشعار رومی» را نام برد. (لوئیس، ۱۳۸۴: ۷۷۶، ۷۸۰)

ویلیام استنلی مروین (W.S.Merwin متولد ۱۹۲۲م) نیز که از شاعران برجسته آمریکا به شمار می‌رود، با همکاری پژوهشگری به نام طلعت هالمن (T.Halman) پنج شعر از مولانا را در کتابی با عنوان «دریچه باختر» به زبان انگلیسی به چاپ رسانید. شاعر، نویسنده، منتقد و استاد بزرگ دانشگاه کالیفرنیا ی لس آنجلس (UCLA) جاسکارفردریک کسلر (J.F.Kessler-۱۹۲۹م) هم ظاهراً در ۱۹۷۴م/۱۳۵۳ش هنگام تصدی پست کارشناسی وزرات امور خارجه در ایران با سروده‌های مولانا آشنا شد. او برای ترجمه بخش‌هایی از مثنوی معنوی ازبنانی، استاد ادبیات فارسی یاری گرفت. نمونه برگردان آنان از این منظومه در کتاب «ترجمه شرق و غرب» (صص ۱۸۳-۱۸۴) آمده است. جانانان استار (J.Star) دانش آموخته دانشگاه هاروارد آمریکا در رشته ادیان و معماری شرق نیز مانند دیگر پژوهشگران یاد شده، با یاری یک ایرانی با نام شهرام شیوا نخستین کتاب رومی خورد را با عنوان «گلشنی آن سوی فردوس» (نیویورک، ۱۹۲۲م) منتشر کرد. اثر دیگر استاد مجموعه‌ای به نام «رومی: در آغوش معشوق» (نیویورک، ۱۹۷۷م) است. (همو، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹)

فرانکلین دین لوئیس (F.D.Lewis) دارنده دکتری زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه شیکاگو و دانشیار تمام وقت زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اموری (Emory) در شهر آتلانتای ایالت جورجیا، یکی از برجسته ترین شیفتگان ادب و عرفان فارسی و مولوی پژوهان آمریکایی است. وی در دهه ۱۹۷۰م پس از آشنایی با اندیشه های مولانا، به وی دل بست و به مطالعه پژوهش های براون، نیکلسن و اربری درباره مولانا و آثارش روی آورد. سپس تحقیقاتی را برای شناخت مولانا از منظر واقعیات تاریخ آغاز کرد و ثمره تلاش های چندین ساله اش را در کتابی با عنوان «مولانا، دیروز تا امروز، شرق تا غرب» جای داد. در این اثر، لوئیس کوشیده شرح زندگانی، افکار و اندیشه های مولانا را از زاویه حقایق تاریخی به دست دهد. همچنین وی تلاش دارد تأثیر افکار و آثار مولانا بر متفکران، نویسندگان، هنرمندان و حتی سیاستمداران شرق و غرب را نمایان کند. کتاب حجیم لوئیس را می توان دایره المعارف مولانا پنداشت. این اثر را حسن لاهوتی به فارسی برگردانیده است (ناقد، ۱۳۸۳: ۵۰، ۵۱، ۵۲).

یکی دیگر از رومی نویسان آمریکایی دیپک چوپرا (D.Chopr) نام دارد که رئیس موسسه «نیرومندی انسان و شفابخشی جسم و جان» در شهر سن دیاگو و مدیر برنامه های آموزشی «بنگاه بهزیستی چوپرا» در شهر لاجولا (در ایالت کالیفرنیا) است. او در ۱۹۹۸م کتاب «عاشقانه های رومی» را منتشر کرد.

(لوئیس، ۱۳۸۴: ۷۹۵، ۷۹۶) از آنجا که مولانا پژوهان بسیاری از غرب برخاسته اند، برای پرهیز از زیاده گویی، از ذکر احوال و آثار سایر آنان صرف نظر می شود.

الف: تفاسیر مثنوی

- متن و شرح مثنوی مولانا- دکتر محمد استعلای- استاد دانشگاه تهران-۱۳۸۷- انتشارات قلم
- مولوی نامه - تفسیر مثنوی مولوی- استاد جلال الدین همایی- استاد دانشگاه تهران - چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۹
- شرح مثنوی شریف- استاد فروزانفر- استاد دانشگاه تهران- چاپ دانشگاه تهران-۱۳۴۶
- شرح مثنوی معنوی- رنیولد الین نیکلسن- دانشگاه کمبریج- ترجمه حسن لاهوتی
- مقدمه رومی و تفسیر مثنوی معنوی- رنالداین نیکلسن- ترجمه آوانس اوانسیان- نشرنی ۱۳۶۶
- شرح جامع مثنوی معنوی- کریم زمانی- انتشارات اطلاعات ۱۳۸۱
- شرح کبیرانقروی بر مثنوی معنوی ترجمه عصمت ستارزاده- انتشارات زوار ۱۳۷۴
- تفسیر عرفانی مثنوی معنوی - شرح بحر العلوم- زیر نظر فرشید اقبال- انتشارات ایران یاران ۱۳۸۴
- شرح مثنوی اکبر آبادی به اهتمام مایل هرومی- نشر قطره ۱۳۸۳
- پله پله تا ملاقات خدا- دکتر عبدالحسین زرین کوب- استاد دانشگاه تهران-۱۳۷۴- انتشارات علمی
- بحر در کوزه- دکتر عبدالحسین زرین کوب- استاد دانشگاه تهران - چاپ هفتم ۱۳۷۶- انتشارات علمی
- سرّنی- دکتر عبدالحسین زرین کوب- استاد دانشگاه تهران- انتشارات علمی
- فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی- دکتر سیدصادق گوهرین- استاد دانشگاه تهران- انتشارات زوار ۱۳۹۱
- آینه دوم- تفسیر مثنوی دفتر دوم، (۳۶۴۵ بیت) دکتر عبدالکریم سروش- انتشارات صراط
- به سوی فهم مثنوی- تفسیر دفتر ششم مثنوی (۸۴۰ بیت)- دکتر عبدالکریم سروش- مؤسسه فرهنگی صراط
- تفسیر دفتر اول مثنوی مولوی- دکتر جواد سلماسی زاده- استاد دانشگاه تبریز- انتشارات اقبال ۱۳۷۴
- شرح کبیرانقروی بر دفتر اول مثنوی مولوی- ترجمه دکتر اکبر بهروز- چاپخانه خورشید تبریز ۱۳۴۸
- مفتاح الاسرار در شرح مثنوی مولوی- محمد خوارزمی- تصحیح دکتر عباسعلی وفائی- انتشارات سخن ۱۳۸۶
- شرح تحلیلی اعلام مثنوی- میرجلال ابراهیمی-۱۳۷۹- سازمان چاپ
- شرح مثنوی - حاج ملاهادی سبزواری- کتابخانه ستاره

ب: سایر منابع

- فتوحات مکّیه- شیخ اکبر محی الدین ابن عربی- ترجمه خواجهی، باب ۷۴ تا ۱۹۱ و ۳۵ تا ۶۷- انتشارات مولانا ۱۳۷۳
- شرح فصوص ابن عربی- ترجمه خواجهی- انتشارات مولانا-۱۳۷۸
- عرفان مولوی- دکتر خلیفه عبدالحکیم- ترجمه احمد محمدی- احمد میرعلائی- تهران-۳۵۳۶- چاپسپهر
- معنی عشق نزد مولانا- دکتر روان فرهادی استاد دانشگاه ۱۳۷۲- چاپ اساطیر
- پروفسور علامه اقبال لاهوری- کلیات- محمد بقائی ماکان- انتشارات اقبال ۱۳۸۲

پروفسور علامه اقبال لاهوری - لعل روان - محمد بقائی ماکان - انتشارات اقبال ۱۳۸۲ شامل اسرار خودی - رموز بی خودی - جاوید نامه - کلیات اردو - پر جبریل - زبوعجم

پروفسور اقبال. باز سازی اندیشه دینی در اسلام. محمد بقائی (ماکان) انتشارات فردوس

فیزیک نظری: تاریخچه زمان استیون هاو کینگ - ترجمه محمد رضا محبوب - شرکت انتشار ۱۳۶۹

جهان در پوست گردو - استیون هاو کینگ - ترجمه محمد رضا محبوب - انتشارات حریر ۱۳۸۳

انفجار بزرگ - گریک هوگان - ترجمه علی فعال پارسا - مه نشر ۱۳۸۰

پس از نخستین سه دقیقه - پادمانابان - ترجمه دکتر محسن شادمهری - فاضله خواجه نبی - انتشارات ققنوس ۱۳۸۷

زندگی نامه مولوی - تألیف فریدون سپسالار - سعید نفیسی - انتشارات اقبال ۱۳۸۸

مناقب العارفین افلاکی - تصحیح تحسین یازجی - انتشار ققنوس ۱۳۶۲

آلن لایتمن - رؤیاهای انیشتین ترجمه مهتاب مظلومی ۱۳۷۶ - نشر چشمه

حکمه الاشراق - شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی ترجمه دکتر سید جعفر سجادی استاد دانشگاه تهران

مجموعه آثار فارسی - شیخ اشراق - تصحیح دکتر سید حسین نصر استاد دانشگاه تهران - هنری گربن استاد سربن ۱۳۴۸

تاریخ ایران - حسن پیرنیا - عباس اقبال آشتیانی

المنجد - ۱۹۰۸ - یسوعی - بیروت

فرهنگ المعجم الوسیط - ترجمه محمد بندریگی

روانشناسی زنان (سهم زنان در تجربه بشری) - جان شیلی هاید - ترجمه دکتر اکرم خمسه - ۱۳۸۴ - انتشارات آگاه

آدم از نظر قرآن - جلد ۳ - حکیم علامه سید محمد جواد غروی - ترجمه دکتر سید علی اصغر غروی - ۱۳۸۴ - نشر نگارش

آدم از نظر قرآن - جلد ۲ - سید محمد جواد غروی - ویرایش و ترجمه آیات و اخبار دکتر سید علی اصغر غروی - انتشارات قلم ۱۳۷۵

فیه ما فیه: تصحیح فروزانفر - ۱۳۴۸ انتشارات امیر کبیر

فیه ما فیه: تصحیح دکتر جواد سلماسی زاده - ۱۳۸۷ انتشارات اقبال

مکتوبات: تصحیح دکتر جواد سلماسی زاده ۱۳۷۸ انتشارات اقبال

مجالس سبع: تصحیح دکتر جواد سلماسی زاده ۱۳۸۷ انتشارات اقبال

مجالس سبع: دکتر فریدون نافذ از اخلاف مولانا ۱۳۲۸ نشر جامی

دیوان شمس: تصحیح محمد عباسی - نشر طلوع ۷۲

فرهنگ فارسی دکتر معین

نمایه اشخاص، مکانها و موضوعات

آب, ۶, ۸, ۱۶, ۲۰, ۳۱, ۴۱, ۵۲, ۵۹, ۶۴, ۶۵, ۷۲, ۷۳, ۷۴, ۷۶,	آمریکا, ۲۴, ۲۵, ۱۱۴, ۲۱۹, ۲۴۶, ۲۴۷
۷۸, ۸۲, ۸۳, ۸۸, ۸۹, ۹۳, ۹۶, ۹۹, ۱۰۰, ۱۱۰, ۱۱۳, ۱۲۱,	امید, ۶, ۳۱, ۳۵, ۵۴, ۵۹, ۸۹, ۹۴, ۱۰۳, ۱۰۴, ۱۳۳, ۱۵۵, ۱۵۶,
۱۲۴, ۱۳۵, ۱۳۶, ۱۴۱, ۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۵۰, ۱۵۱,	۱۵۷, ۱۹۰, ۱۹۹, ۲۱۷, ۲۲۵, ۲۲۸
۱۵۳, ۱۵۴, ۱۵۹, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۵, ۱۶۹, ۱۷۴,	انبیاء, ۳, ۲۱, ۳۲, ۴۴, ۵۰, ۵۱, ۵۹, ۶۰, ۶۵, ۶۸, ۶۹, ۷۲, ۷۴,
۱۸۰, ۱۸۵, ۱۸۶, ۱۹۲, ۱۹۳, ۱۹۵, ۱۹۶, ۱۹۷, ۱۹۹, ۲۰۱,	۷۵, ۷۷, ۸۱, ۹۱, ۹۲, ۹۹, ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۰۴, ۱۰۹, ۱۱۱, ۱۲۹,
۲۰۳, ۲۰۷, ۲۰۸, ۲۱۷, ۲۲۵, ۲۳۴, ۲۳۶,	۱۳۰, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۵۲, ۱۶۰, ۱۸۱, ۱۸۳,
ابن عربی, ۳, ۴۳, ۸۳, ۱۱۱, ۱۱۳, ۱۱۹, ۲۴۹,	۱۸۵, ۱۸۶, ۱۹۵, ۲۰۰, ۲۲۰, ۲۲۱, ۲۲۴
ادب, ۳, ۱۱, ۱۲, ۲۳, ۲۵, ۵۵, ۵۶, ۵۷, ۷۰, ۸۶, ۹۰, ۱۵۴, ۲۳۸,	انفجار بزرگ, ۲۶, ۲۸, ۲۹, ۳۰, ۳۱, ۱۷۹, ۲۳۵, ۲۵۰,
۲۴۲, ۲۴۳, ۲۴۷,	انگلیس, ۲۴
آدلوف, ۲۴	انیشن, ۲۶, ۲۷
آرامش, ۴, ۱۵۱, ۱۵۶, ۱۷۵, ۱۹۹, ۲۱۴, ۲۲۱, ۲۲۴, ۲۲۵, ۲۲۶,	اهل فتوت, ۲۶
۲۲۷, ۲۲۸,	اولیاء, ۳۲, ۴۷, ۴۸, ۵۰, ۵۱, ۵۶, ۷۴, ۷۵, ۷۶, ۷۷, ۷۹, ۸۱, ۸۸,
آرزو, ۴۱, ۴۲, ۴۳, ۸۴, ۱۵۵, ۱۵۶, ۱۵۷, ۲۰۷, ۲۲۸,	۹۹, ۱۰۲, ۱۰۴, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۲۲, ۱۲۹,
ارمنستان, ۱۳, ۲۵,	۱۳۰, ۱۴۴, ۱۵۲, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۸۰, ۱۸۱, ۱۸۳, ۱۸۶, ۱۸۷,
آزادی, ۴, ۴۳, ۱۰۸, ۱۱۵, ۱۵۸, ۱۵۹, ۱۶۱, ۱۶۶, ۱۸۶, ۳۳۲,	۱۸۸, ۱۸۹, ۱۹۸, ۲۰۱, ۲۱۲, ۲۱۷, ۲۳۱
اسباب, ۴, ۳۴, ۱۵۸, ۱۶۰, ۱۶۹, ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۸۳, ۱۸۴, ۱۸۵,	برکسون, ۳۲, ۳۳۷
استریک اروی, ۱۱۱	برکلی, ۳۲
استعلامی, ۲۱, ۲۳, ۱۱۷	بروکسل, ۲۷
اسکارچیا, ۲۴, ۲۴۴	بغداد, ۲۵
اسلواکی, ۲۴	بلخ, ۱۲, ۱۳
آسیای صغیر, ۱۳, ۱۵, ۲۵, ۲۶, ۲۳۸,	بلقیس, ۱۵, ۱۱۷, ۱۲۰, ۲۰۱
آشتیانی, ۲۲, ۲۵۰	بنی عباس, ۲۵
اصل عدم قطعیت, ۲۷, ۲۸	بهاء‌ولد, ۲۴۴
اضطراب, ۱۰, ۸۹	بوزانی, ۲۴, ۲۴۳, ۲۴۴
افسردگی, ۱۰, ۲۲۵, ۲۲۸,	بی صورت, ۵۰, ۸۵, ۱۴۴, ۱۷۴, ۲۰۴, ۲۲۷, ۲۲۸, ۲۲۹, ۲۳۰,
افلاکی, ۱۲, ۱۷, ۱۸, ۲۴۲, ۲۵۰,	۲۳۷
اقبال, ۲, ۹, ۱۰, ۲۱, ۲۳, ۳۱, ۳۲, ۳۳, ۳۴, ۳۷, ۴۱, ۴۲, ۴۵, ۵۷,	پادمانابان, ۲۶, ۲۵۰
۵۸, ۶۵, ۶۶, ۷۸, ۸۳, ۸۴, ۱۰۴, ۱۰۷, ۱۱۰, ۱۱۸, ۱۱۹, ۱۲۲,	پائولی, ۲۷
۱۳۶, ۱۳۹, ۱۴۰, ۱۴۴, ۱۴۷, ۱۴۸, ۱۴۹, ۱۵۰, ۱۵۳, ۱۵۴,	پوپر, ۳۱
۱۵۵, ۱۵۶, ۱۶۵, ۱۷۴, ۱۸۲, ۱۹۶, ۲۰۵, ۲۰۶, ۲۰۷, ۲۱۵,	ترکیه, ۱۳, ۲۳, ۲۵
۲۱۶, ۲۲۲, ۲۲۳, ۲۲۴, ۲۳۲, ۲۳۴, ۲۳۵, ۲۳۶, ۲۳۷, ۲۴۸,	جامی, ۲۲, ۱۶۷, ۲۴۴, ۲۵۰
۲۴۹, ۲۵۰,	جبرئیل, ۹, ۱۰, ۵۳, ۹۰, ۱۰۰, ۱۷۱, ۲۰۳, ۲۰۴
اقبال لاهوری, ۹, ۲۳, ۱۵۴, ۱۶۵, ۲۴۹,	جرجیا, ۲۵
آلمان, ۲۴, ۲۴۱, ۲۴۲, ۲۴۴,	جکسون, ۲۴, ۲۴۶
آلن لایتمن, ۲۶, ۲۵۰,	جلال الدین فریدون, ۱۷
امرسون, ۲۴, ۲۴۶,	جهول, ۳, ۷۵, ۷۶, ۷۷, ۷۸, ۷۹

چک, ۲۴	۱۹۷, ۱۹۸, ۱۹۹, ۲۰۰, ۲۰۶, ۲۰۷, ۲۱۵, ۲۱۶, ۲۱۸, ۲۲۱,
حرم, ۶, ۱۰, ۳۵, ۸۴, ۱۲۱, ۲۲۴, ۲۳۴	۲۲۳, ۲۲۶, ۲۴۶, ۲۴۸
حس, ۳۹, ۶۸, ۱۲۰, ۱۳۵, ۱۳۷, ۱۳۸, ۱۶۸, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۸۳,	دنیاء, ۴, ۱۱, ۱۵, ۱۶, ۲۴, ۳۴, ۳۹, ۴۹, ۵۲, ۸۶, ۸۸, ۹۴, ۱۱۲,
۲۰۲, ۲۲۷, ۲۲۸, ۲۳۸	۱۱۶, ۱۱۹, ۱۳۶, ۱۳۷, ۱۴۰, ۱۴۵, ۱۴۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۲,
حسد, ۳, ۱۰, ۱۵, ۱۶, ۴۵, ۶۶, ۶۷, ۶۸, ۶۹, ۷۰, ۷۱, ۷۲, ۷۳,	۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۶, ۱۷۰, ۱۷۴, ۱۸۳, ۱۸۵, ۱۸۶, ۱۹۳, ۱۹۴,
۷۴, ۸۷, ۹۳, ۱۱۱, ۱۳۵, ۱۵۷, ۱۹۶, ۲۰۳, ۲۰۴, ۲۱۲, ۲۱۳,	۲۰۴, ۲۲۰, ۲۲۵, ۲۲۶, ۲۲۷, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۳
۲۳۲	دوبروی, ۲۷
حکیم, ۲۲, ۳۴, ۳۵, ۱۱۱, ۲۱۰, ۲۱۶, ۲۳۷, ۲۵۰	دولت شاه سمرقندی, ۱۸
حکیم سبزواری, ۲۲	دیراک, ۲۷
حلبی, ۲۴, ۲۳۸	دین, ۴, ۱۰, ۱۱, ۱۷, ۵۸, ۶۲, ۷۰, ۸۳, ۸۵, ۹۷, ۱۴۰, ۱۵۱, ۱۵۲,
حور, ۱۴۴, ۱۸۳, ۱۹۶	۱۵۳, ۱۵۴, ۱۵۹, ۱۶۲, ۱۶۴, ۱۸۱, ۱۸۲, ۱۹۰, ۲۰۱, ۲۲۴,
حیات, ۷, ۱۲, ۲۹, ۳۰, ۳۱, ۳۲, ۳۳, ۴۲, ۶۰, ۶۵, ۸۵, ۸۷, ۹۹,	۲۳۵, ۲۴۳, ۲۴۷
۱۰۴, ۱۱۸, ۱۳۴, ۱۳۶, ۱۴۵, ۲۰۵, ۲۰۷, ۲۱۱, ۲۳۸,	رازی, ۱۸, ۵۸
خداناپاوری, ۸۷	رسول, ۴, ۳۵, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۸, ۱۱۳, ۱۲۰, ۱۲۲, ۱۳۵, ۱۳۶,
خراسان, ۱۲, ۲۵	۱۳۹, ۱۴۰, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۷۲, ۱۷۷, ۱۹۸, ۲۲۲, ۲۲۷, ۲۳۳,
خشونت, ۴, ۱۰, ۳۱, ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۸, ۱۷۱, ۱۷۴, ۱۷۶, ۱۷۷,	روسیه, ۲۴
۱۷۸, ۱۸۸, ۱۹۰, ۱۹۱, ۱۹۷, ۱۹۹, ۲۰۳, ۲۱۲, ۲۱۳, ۲۱۴,	روکت, ۲۴
۲۱۵, ۲۱۸, ۲۱۹, ۲۲۰	رینر, ۲۴
خضر, ۳, ۴۲, ۴۲, ۶۲, ۶۶, ۶۷, ۹۸, ۹۹, ۱۰۰, ۱۰۱	زجاجی, ۴۴
خلد, ۱, ۶, ۷, ۹, ۱۹۶	زرین کوب, ۱۲, ۱۴, ۱۸, ۲۱, ۲۲, ۲۳, ۲۵, ۲۴۸, ۲۴۹,
خمر, ۴, ۶, ۹, ۷۱, ۷۴, ۷۸, ۱۸۳, ۱۹۱, ۱۹۲, ۱۹۳, ۱۹۵, ۱۹۶,	زمان, ۶, ۷, ۱۲, ۱۳, ۱۷, ۱۹, ۲۰, ۲۱, ۲۳, ۲۶, ۲۷, ۲۹, ۳۷, ۳۸,
۱۹۷	۴۰, ۴۹, ۵۰, ۵۱, ۸۱, ۹۲, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۲, ۱۰۴, ۱۰۸, ۱۱۰,
خواجه نبی, ۲۶, ۲۵۰	۱۱۴, ۱۱۵, ۱۱۸, ۱۲۹, ۱۳۳, ۱۳۴, ۱۳۵, ۱۳۷, ۱۳۸, ۱۳۹,
خوارزمشاهیان, ۲۵	۱۴۰, ۱۴۱, ۱۴۳, ۱۵۵, ۱۶۶, ۱۶۹, ۱۷۳, ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۸۳,
خود گنده بینی, ۴۳	۱۸۶, ۱۹۵, ۱۹۸, ۱۹۹, ۲۱۲, ۲۱۳, ۲۲۰, ۲۲۱, ۲۲۵, ۲۲۶,
خیال, ۳, ۹, ۵۰, ۵۱, ۵۲, ۵۳, ۵۴, ۶۲, ۸۷, ۸۸, ۹۲, ۱۰۰, ۱۳۳,	۲۳۴, ۲۳۵, ۲۳۸, ۲۴۳, ۲۵۰
۱۳۵, ۱۴۵, ۱۴۶, ۱۴۸, ۱۵۷, ۱۶۹, ۲۱۳, ۲۲۵, ۲۳۱, ۲۴۴	زن, ۳, ۱۵, ۱۹, ۳۷, ۸۱, ۹۰, ۹۳, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۱۴, ۱۱۵,
دانت, ۲۳, ۲۴۳	۱۱۶, ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۲۱, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۵۲, ۱۵۶,
دانکن, ۲۴, ۲۴۶	۱۶۲, ۱۸۲, ۲۰۶, ۲۲۰, ۲۲۴, ۲۳۶, ۲۴۲, ۲۴۳
دریای سیاه, ۲۵	زنان, ۱۶, ۶۲, ۷۵, ۷۹, ۹۰, ۹۱, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۱۴, ۱۱۵,
دریای مرمه, ۲۵	۱۱۶, ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۲۱, ۱۲۲, ۱۲۳, ۲۵۰
دشمن, ۵۸, ۵۹, ۶۹, ۷۳, ۷۴, ۸۳, ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۲۰, ۱۲۳, ۱۵۵,	زندگی, ۱۰, ۱۲, ۱۶, ۲۸, ۲۹, ۳۰, ۳۹, ۴۱, ۴۲, ۴۹, ۶۶, ۷۰, ۸۷,
۱۷۱, ۱۷۵, ۱۹۸, ۲۰۳, ۲۱۱, ۲۱۳, ۲۱۴, ۲۱۸, ۲۳۱	۸۹, ۱۱۱, ۱۱۳, ۱۱۴, ۱۱۷, ۱۲۷, ۱۳۲, ۱۳۴, ۱۳۶, ۱۳۸,
دکارت, ۲۸	۱۵۱, ۱۵۳, ۱۵۴, ۱۵۵, ۱۵۶, ۱۵۷, ۱۷۷, ۱۷۸, ۱۸۳, ۱۸۴,
دل, ۸, ۹, ۱۱, ۱۶, ۱۸, ۲۰, ۲۹, ۳۱, ۳۲, ۳۶, ۳۹, ۴۲, ۴۳, ۴۵,	۱۹۸, ۲۰۵, ۲۱۰, ۲۱۲, ۲۲۱, ۲۳۳, ۲۳۶, ۲۳۷, ۲۳۸, ۲۳۹,
۴۸, ۵۶, ۵۸, ۵۹, ۶۰, ۶۹, ۷۰, ۷۱, ۷۵, ۷۶, ۸۳, ۸۴, ۹۳,	۲۴۴, ۲۵۰
۱۰۴, ۱۰۹, ۱۲۱, ۱۲۲, ۱۳۲, ۱۳۵, ۱۳۷, ۱۳۸, ۱۴۱, ۱۴۶,	ساندیاگو, ۲۵
۱۴۹, ۱۵۰, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۶۷, ۱۶۸, ۱۷۴, ۱۷۶,	سیا, ۱۵, ۱۱۷

سروش, ۱۹, ۲۳, ۲۴۴, ۲۴۹	۱۷۲, ۱۷۳, ۱۷۴, ۱۸۳, ۱۹۲, ۱۹۵, ۱۹۶, ۱۹۸, ۲۲۷, ۲۳۵,
سگ, ۱۶, ۷۲, ۸۰, ۹۰, ۱۶۳, ۱۷۱, ۱۹۱, ۲۰۵, ۲۱۴	۲۳۶, ۲۳۷, ۲۳۸, ۲۴۹
سلطان ولد, ۱۲, ۱۳, ۱۷	عقل, ۳, ۷, ۱۱, ۱۵, ۳۱, ۳۵, ۳۸, ۴۰, ۴۲, ۴۴, ۴۹, ۵۱, ۶۱, ۶۲,
سلیمان, ۴, ۴۹, ۵۱, ۷۷, ۱۰۸, ۱۱۰, ۱۲۰, ۱۲۷, ۱۶۲, ۱۶۶, ۱۹۷,	۶۳, ۹۳, ۹۱, ۹۰, ۸۸, ۸۷, ۸۶, ۸۰, ۷۹, ۷۸, ۷۵, ۶۶, ۶۵, ۶۴, ۶۵, ۹۷, ۹۸, ۹۹, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۴, ۱۰۵, ۱۱۰, ۱۱۶, ۱۱۷,
۱۹۸, ۱۹۹, ۲۰۰, ۲۰۱, ۲۰۲, ۲۲۹	۱۲۰, ۱۲۱, ۱۲۳, ۱۳۴, ۱۳۷, ۱۳۸, ۱۴۱, ۱۴۷, ۱۵۰, ۱۵۱,
سمرقند, ۲۵	۱۵۶, ۱۶۰, ۱۶۳, ۱۶۹, ۱۷۲, ۱۷۳, ۱۷۸, ۱۸۱, ۱۸۷, ۱۸۵,
سوئد, ۲۴, ۲۴۵	۱۹۵, ۱۹۷, ۲۰۱, ۲۱۱, ۲۱۴, ۲۱۵, ۲۱۶, ۲۱۷, ۲۱۸, ۲۲۱,
شادمهری, ۲۶, ۲۵۰	۲۲۴, ۲۲۷, ۲۳۷
شرو دینگر, ۲۷	عقل کل, ۴۴, ۵۱, ۶۲, ۶۳, ۹۷, ۱۰۵, ۱۶۳, ۱۸۷, ۲۲۴
شفاعت, ۴, ۱۳۹, ۱۴۰, ۱۴۱, ۱۴۲	عقل وحیی, ۱۱, ۴۰, ۶۲, ۶۶
شفیعی کدکنی, ۱۲	علاءالدین کیقباد, ۱۵, ۲۵
شکسپیر, ۲۳, ۲۴۳	عیسی, ۱۷, ۳۵, ۳۵, ۷۴, ۱۲۵, ۱۲۷, ۱۴۰, ۱۴۱, ۱۶۰
شمس تبریزی, ۲۳, ۲۳۸, ۲۴۶	غروی, ۸, ۳۴, ۳۵, ۲۱۶, ۲۵۰
شووانا, ۲۴	غلمان, ۴۱, ۱۴۴, ۱۸۳
شیر, ۴, ۹, ۲۰, ۵۹, ۷۳, ۸۳, ۹۰, ۹۴, ۱۴۶, ۱۷۱, ۱۸۳, ۱۹۱,	فروزانفر, ۳۵, ۱۱۷, ۱۴۵, ۱۹۴, ۲۴۱, ۲۴۴, ۲۴۸, ۲۵۰
۱۹۲, ۱۹۳, ۱۹۴, ۱۹۵, ۱۹۶, ۱۹۷, ۲۱۸, ۲۲۳	فریدون سپه سالار, ۱۲
شیم, ۲۴	فعال پارسا, ۲۶, ۲۵۰
صاحب دل, ۱۷۴	فون هامر, ۲۴, ۲۴۲
صدرالدین قونوی, ۱۷, ۱۸	فیزیک, ۲, ۲۶, ۳۰, ۳۲, ۳۴, ۱۳۳, ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۸۶, ۲۳۴, ۲۳۷,
صور غیبی, ۴, ۱۰۸, ۱۳۳, ۱۶۷, ۱۷۰	۲۵۰
طلب, ۱۷, ۴۲, ۶۱, ۸۴, ۸۵, ۸۷, ۹۳, ۱۰۱, ۱۵۱, ۱۵۴, ۱۶۴,	قاف, ۳۵, ۴۴, ۲۰۰
۱۷۴, ۱۹۷, ۲۰۲, ۲۰۷, ۲۱۵, ۲۲۰, ۲۳۱, ۲۳۴, ۲۳۶	قونیه, ۱۲, ۱۳, ۱۶, ۱۷, ۱۸, ۲۶, ۱۱۰
طور, ۳, ۳۴, ۴۳, ۴۴, ۱۱۲, ۲۴۴	قیمت, ۳, ۴۳, ۴۸, ۴۹, ۹۱, ۹۵, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۵, ۱۰۸, ۱۲۹, ۱۳۱,
ظلم, ۳, ۲۵, ۷۵, ۷۸, ۷۹, ۸۰, ۸۱, ۸۲, ۸۳, ۸۵, ۱۲۱, ۱۶۱, ۱۶۴,	۱۳۵, ۱۳۶, ۱۴۵, ۱۶۳, ۱۷۳, ۱۸۳, ۱۸۶, ۲۲۰, ۲۲۱, ۲۳۳
۱۷۰, ۱۷۱, ۱۸۳, ۲۱۲, ۲۱۸, ۲۲۰	کافر, ۴, ۱۵, ۱۰۴, ۱۴۹, ۱۶۳, ۱۸۶, ۱۸۸, ۱۸۹, ۱۹۰, ۱۹۱, ۱۹۹,
ظلم, ۳, ۷۵, ۷۶, ۷۷, ۷۸, ۷۹, ۸۰	۲۳۲, ۲۳۴, ۲۳۶
عاشق, ۷, ۱۰, ۳۶, ۳۹, ۴۱, ۴۲, ۴۳, ۵۶, ۵۷, ۷۸, ۸۴, ۸۷, ۸۸,	کالینز, ۱۱۲, ۲۴۶
۹۰, ۹۱, ۹۳, ۹۷, ۱۷۱, ۱۷۲, ۱۷۳, ۲۲۲, ۲۲۳, ۲۲۷, ۲۳۵,	کانت, ۲۸, ۲۳۵
۲۴۰	کرا خاتون, ۱۳
عالم, ۷, ۴۴, ۵۰, ۵۳, ۶۳, ۶۷, ۷۷, ۷۸, ۸۱, ۸۶, ۱۰۰, ۱۳۴, ۱۳۷,	کوانتوم, ۲۷, ۲۸, ۲۹, ۳۰, ۱۸۰
۱۹۴, ۲۱۱, ۲۱۵, ۲۲۴, ۲۲۵	کوثر, ۴۱, ۱۴۳, ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۹۶
عراقی, ۱۸	گیر, ۱۶, ۱۳۱
عسل, ۴, ۳۹, ۷۴, ۷۷, ۱۴۶, ۱۸۳, ۱۹۱, ۱۹۲, ۱۹۶, ۲۳۰	گرائش, ۲۷, ۲۹, ۱۸۰
عشق, ۳, ۱۰, ۱۱, ۱۲, ۱۵, ۲۱, ۳۱, ۳۲, ۳۶, ۳۷, ۳۹, ۴۰, ۴۱,	گریه, ۱۶
۴۲, ۴۳, ۴۴, ۶۲, ۶۶, ۷۴, ۷۵, ۷۹, ۸۳, ۸۴, ۸۵, ۸۷, ۸۸, ۸۹,	گوته, ۲۳, ۲۴۲, ۲۴۳
۹۰, ۹۱, ۹۲, ۹۳, ۹۴, ۹۵, ۹۶, ۹۷, ۱۰۱, ۱۰۴, ۱۲۱, ۱۲۲,	گوگل, ۲۵
۱۲۳, ۱۳۸, ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۴۹, ۱۵۲, ۱۵۴, ۱۶۶, ۱۶۸, ۱۷۱,	لاپلاس, ۲۸

نبي، ۲۶، ۴۵، ۴۶، ۶۲، ۹۰، ۱۰۴، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۵،	لارنده، ۱۳
۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۳۱، ۲۵۰	لاپينيتز، ۲۸
نروژ، ۲۴	لومبرگ، ۲۴
نسبيت عام، ۲۷، ۲۹، ۱۸۰	لويس، ۲۴
نفس، ۴، ۱۱، ۲۲، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۴۸، ۵۳، ۶۷، ۷۲، ۷۵، ۷۶،	ليلی، ۹، ۳۹، ۴۰، ۷۴
۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،	مادام کوری، ۲۷
۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲،	ماري شيمل، ۲۳، ۲۴۱
۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۸،	ماسينيون، ۲۴، ۲۴۲
۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵،	ماهی، ۲۲، ۴۱، ۴۲، ۲۱۱
۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵	مثنوی، ۱، ۲، ۳، ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳،
نوح، ۶۰، ۶۲، ۷۲، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۰۰	۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۵، ۶۱، ۶۲،
نی، ۲، ۱۲، ۱۶، ۲۱، ۲۴، ۲۶، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱،	۸۴، ۸۵، ۹۱، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۰،
۴۳، ۴۷، ۵۲، ۵۶، ۶۴، ۷۴، ۸۴، ۹۵، ۱۰۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۴،	۱۶۲، ۱۷۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷،
۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۹،	۲۴۸، ۲۴۹
۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۶	مجارستان، ۲۴
نيکلسون، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۳۹	معجون، ۹، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶
نيوتن، ۲۶، ۲۷	محبث، ۴، ۱۰، ۱۶، ۳۹، ۵۸، ۶۰، ۸۴، ۹۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۰، ۱۶۴،
هاکينگ، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹	۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۳، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۲۷،
هايزنبرگ، ۲۷	۲۳۷
هزل، ۲، ۱۴، ۱۹	محمد شیرازی، ۱۸
هلند، ۲۴	محمد(ص)، ۱۹۵، ۱۹۶
همایي، ۱۹، ۲۱، ۴۴	مستعصم، ۲۵
هند، ۲۵، ۲۴۶	مشکات، ۴۴
هوار، ۲۴، ۲۴۲	مصر، ۱۴، ۱۱۰، ۱۱۳
هوگان، ۲۶، ۲۸، ۲۵۰	معشوق، ۱۱، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۵۰، ۵۷، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۵،
هوگو، ۲۳، ۲۴۳	۹۶، ۱۲۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۴۷
وايتهلد، ۳۲، ۳۳، ۱۸۰، ۲۳۷	معین، ۱۴، ۲۵۱
وحی، ۲۱، ۳۴، ۳۵، ۴۵، ۴۶، ۵۳، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸،	مغول، ۱۴، ۲۵، ۲۶، ۱۱۰
۱۰۹، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۷، ۱۹۴، ۲۰۳	مکان، ۱۰۰، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۲۶،
ولی، ۳، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۶، ۷۶، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۹،	۲۲۷
۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۸،	ملکه خاتون، ۱۳
۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۳۱،	موت، ۳۳، ۴۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۵۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۴
۲۳۷	موسی، ۳، ۱۱، ۱۷، ۴۴، ۵۵، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۷۹، ۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،
یحیی، ۵۳، ۷۲، ۷۳، ۹۹، ۲۵۰	۱۰۲، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۳۸،
یوسف، ۳۸، ۶۲، ۶۹، ۷۲، ۷۹، ۸۳، ۹۰، ۹۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۷۵،	۱۵۰، ۱۵۷، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۱۷، ۲۳۴
۲۲۶	

